

SHAH EDE YARAN



ماهنامه فرهنگی تاریخی  
دوره جدید | مهر - آبان ۱۴۰۰ | بها ۳۰۰۰۰ تومان ۱۸۸-۱۸۹

با آثار و گفتاری از آیت‌الله نعمت‌الله نجفی، آیت‌الله  
قنبر درویشی، حجت‌الاسلام سید علی میرخلیلی،  
غلامعباس زائری، محمد سلامتی، سلیمان مدنی،  
نواب ناصری و محمد طاهر درویشی



## سیدالشهدای هرمز

یادمان سردار شهید  
موسی درویشی نخل ابراهیمی



شهیده فاطمه نیک

سردار شهید موسی درویشی



سردار شهید محمد گلزاری

سردار شهید علی گلزاری

سردار شهید غلام گلزاری



شهید محمد شفیع مدنی شهید عبد العلی دریانورد شهید عبد الحسین درویشی شهید حر درویشی



کتابخانه سرداران شهید و شهادت

استان هرمزگان ۳۷۸

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران  
مدیر مسئول: یعقوب سلیمانی  
سردبیر: دکتر رحیم نریمانی  
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی  
دبیر تحریریه: محمدجواد شادانلو  
ناظر فنی: علیرضا قاسمی  
مجری طرح: موسسه فرهنگی دیجیتال  
مبشر صبح  
صفحه آرا: عباس رضایی عزت  
چاپ: چاپخانه کوثر



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی،  
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)  
شماره ۵، مجلات شاهد  
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵  
امور مشترکین: محمدرضا اصغری  
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ - دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: Yaran@NavideShahed.com  
www.NavideShahed.com  
WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشر به استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه‌شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.

|                                                                                                                                     |     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----|
| بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار دست‌اندرکاران کنگره ملی ۱۵۰۰ شهید استان هرمزگان - جزیره هرمز یادگار تاریخی مبارزه مردم هرمزگان است | ۲   |
| جزیره هرمز، نگین مقاومت ایران زمین است                                                                                              | ۳   |
| شهید موسی درویشی؛ سیدالشهدای جزیره هرمز                                                                                             | ۴   |
| مردم هرمز؛ حافظان همیشگی تنگه هرمز                                                                                                  | ۵   |
| از آغاز تا پرواز - زندگی‌نامه سردار شهید موسی درویشی نخل ابراهیمی                                                                   | ۷   |
| پیشروان انقلاب اسلامی در جنوب ایران - نگاهی به شکل‌گیری حرکت‌های انقلابی در هرمزگان به روایت دو تن از پیشکسوتان انقلاب              | ۱۱  |
| از مقابله با خرافات تا دستگیری توسط ساواک - زندگی و مبارزات موسی درویشی به روایت اسناد                                              | ۱۵  |
| ملجا و پناه اهل علم بود - آیت‌الله نعمت‌الله نجفی در گفت‌وگو با شاهد یاران                                                          | ۱۹  |
| بزرگ‌مرد استان هرمزگان بود - گفت‌وگوی حجت‌الاسلام سید علی میرخلیلی با شاهد یاران                                                    | ۲۲  |
| همانند سروی قد کشید - غلامعباس زائری نماینده اسبق هرمزگان در مجلس شورای اسلامی                                                      | ۲۵  |
| چهره اول مذهبی و سیاسی جزیره هرمز بود - آیت‌الله قنبر درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران                                               | ۲۷  |
| در زمان تبعید پدرم مادرم با خیاطی خرجی خانواده را می‌داد - گفت‌وگوی شاهد یاران با محمداطهر درویشی پسر شهید درویشی                   | ۲۹  |
| پدرم پشتوانه مردم هرمزگان بود - گفت‌وگو با زهرا درویشی فرزند شهید موسی درویشی                                                       | ۳۵  |
| کارهایش فقط به خاطر خدا بود - گفت‌وگو با زینب درویشی دختر شهید موسی درویشی                                                          | ۳۷  |
| مهر و محبت امام در دلش نشسته بود - حسین درویشی برادر شهید موسی درویشی                                                               | ۳۹  |
| خانه «خالو موسی» پناهگاه انقلابی‌ها و محرومان بود - گفت‌وشنود شاهد یاران با «پرهوز دریاپیما هرمزی»                                  | ۴۱  |
| همچون پدری برای اهالی جزیره هرمز بود - گفت‌وگوی شاهد یاران با سلیمان مدنی خواهرزاده شهید                                            | ۴۵  |
| همه چیزش برای خدا بود - گفت‌وگو با حاج محمد فلاحی اولین فرمانده سپاه هرمزگان                                                        | ۴۹  |
| وقتی رفت مریض شدم - مهرعلی مدنی خواهرزاده شهید درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران                                                      | ۵۳  |
| هیچ مقامی به جز شهادت شایسته‌اش نبود - نواب ناصری در گفت‌وگو با شاهد یاران                                                          | ۵۷  |
| کل جزیره را پاسدار و بسیجی کرد - گفت‌وشنود شاهد یاران با «قنبر زرنگاری»                                                             | ۶۰  |
| همچون پروانه در آتش قهر دشمن سوخت - روایتی از اعزام تا شهادت شهید موسی درویشی در عملیات خیبر                                        | ۶۴  |
| کل جزیره را پاسدار و بسیجی کرد - قنبر هرمزی فرمانده اسبق سپاه سیریک در گفت‌وگو با شاهد یاران                                        | ۶۸  |
| پدری مهربان برای مردم جزیره بود - گفت‌وشنود شاهد یاران با «حسن زرنگاری هرمزی»                                                       | ۷۱  |
| همیشه می‌گفت برای مرد زشت است که در بستر بمیرد - علی سلامتی در گفت‌وگو با شاهد یاران                                                | ۷۴  |
| آقای درویشی بابای تمام هرمزی‌ها بود - کابل درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران                                                          | ۷۶  |
| شهید درویشی همانند شهید بهشتی بود برای مردم هرمز - گفت‌وگو با حیدر زرنگاری هم‌رمز شهید موسی درویشی                                  | ۸۰  |
| وقتی رفت دیگر هرمز آن جزیره قبل نشد - گفت‌وگو با محمد نیک هم‌رمز شهید موسی درویشی                                                   | ۸۴  |
| ترسی از ماموران ساواک نداشت - مختار پیری هم‌رمز شهید موسی درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران                                           | ۸۵  |
| اولین عملیات آبی خاکی - روایتی از عملکرد یگان دریایی سپاه پاسداران در عملیات خیبر                                                   | ۸۶  |
| پایان آرمش هور - مروری بر عملیات خیبر                                                                                               | ۸۹  |
| همه وجودش را وقف اسلام و انقلاب کرده بود - گفت‌وگوی شاهد یاران با اعظم پشت مشهدی نویسنده کتاب «این جزیره با تو نفس می‌کشد»          | ۹۳  |
| ام‌الشهدای جزیره هرمز - مروری بر زندگینامه و خاطرات شهیده فاطمه نیک خواهر شهید موسی درویشی                                          | ۹۷  |
| خاندان شهادت - مروری بر زندگینامه ۷ تن از بستگان شهید، شهید موسی درویشی                                                             | ۱۰۰ |
| جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها را محکم کنید - متن وصیت‌نامه سردار رشید اسلام شهید موسی درویشی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جزیره هرمز | ۱۰۲ |
| موسی بی‌عصا معجزه می‌کند - اشعاری در وصف شهید موسی درویشی                                                                           | ۱۰۳ |

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار دست اندرکاران کنگره ملی ۱۵۰۰ شهید استان هرمزگان

## جزیره هرمز یادگار تاریخی مبارزه مردم هرمزگان است

نشان داده شده‌اند، برای خودشان الگو انتخاب کنند، به آنها دل ببندند و راه آنها را دنبال کنند؛ کما اینکه الان ملاحظه می‌کنید در بین شهدایی که اسمشان آورده شده و کتاب درباره‌شان نوشته شده و مانند اینها، همین حالت [برای جوانان] به وجود آمده؛ شهید چیت‌سازیان، شهید ابراهیم هادی، شهید وزوایی؛ همه‌ی اینها شهدایی هستند که چون معرفی شده‌اند و چهره‌های‌شان تبیین شده، مجموعه‌ای از جوان‌ها هم به اینها دل بسته‌اند؛ وقتی دل می‌بندند، راه آنها را دنبال می‌کنند. این درست نقطه‌ی مقابل آن حرکتی است که سعی می‌کند دلبستگی‌ها را به نمادهای فساد، به نمادهای دنیاطلبی، به نمادهای هرزه‌گرایی جلب کند؛ ببینید این، نقطه‌ی مقابل آن است؛ این را شما دنبال بکنید، ان‌شاء‌الله که خداوند هم کمکتان خواهد کرد.

اسم جزایر را آوردید؛ هم شما، هم آقای استاندار. به جزایر اهمیت بدهید، جزایر واقعاً مهم هستند؛ هم از لحاظ امنیتی، هم از لحاظ اقتصادی، هم از لحاظ تاریخی. و من بالخصوص روی جزیره هرمز تکیه می‌کنم؛ اینجا جای مهمی است. اگرچه مردمش واقعاً دچار مشکلات مادی و مالی و مانند اینها هستند - بنده اطلاع دارم - اما خب جای خیلی مهمی است؛ پردازید به آنجا؛ هم مسئولین کشوری پردازند، هم شماها به عنوان جریان‌های انقلابی حرکت کنید و پردازید به این مجموعه‌ها. ان‌شاء‌الله که خداوند همه شما را موفق و مؤید بدارد.

می‌کند - برای به فراموشی سپردن نمادهای انقلاب؛ که یکی [از این نمادها] و برترینش مجاهدت و شهادت در راه خدا است؛ برای اینکه نام شهدا را، یادشان را، حرکتشان را به فراموشی بسپارند؛ شما در واقع در مقابل این حرکت خبیثانه دارید حرکت می‌کنید. این [هم] که اشاره کردید فلان تعداد خانه، فلان تعداد جهیزیه و ... [فراهم کرده‌اید]، اینها کارهای بسیار خوبی است، اینها حتماً کارهای برجسته‌ای است. هر شهیدی یک نماد است؛ فرق هم نمی‌کند که این شهید، پاسواد باشد، بی‌سواد باشد، کم‌سن باشد؛ نفس اینکه یک انگیزه‌ای در کسی به وجود بیاید که برای دفاع از حق حاضر باشد جان خودش را کف دست بگیرد و بیاید وسط میدان، چیز خیلی باارزشی است؛ خدای متعال این را خیلی باارزش [می‌داند]. إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ؛ ببینید خدای متعال، مشتری یک چنین انگیزه‌ای، یک چنین عزمی، یک چنین اقدامی است؛ این کار خیلی بزرگی است، این چیز خیلی مهمی است؛ این را شهدای ما انجام دادند؛ حالا کوچک باشد، بزرگ باشد، عالم باشد، باسواد باشد، بی‌سواد [باشد]؛ هر شهیدی یک نماد است. سعی کنید چهره شهدا را آن چنان که هست برای جوان‌های امروز روشن کنید؛ این نمادها می‌شوند الگو برای جوان. و این به آنجا منتهی بشود که جوانها بتوانند در بین این چهره‌هایی که معرفی شده‌اند و

اولاً به یکایک مردم عزیز هرمزگان سلام می‌رسانم و تقدیر و تکریم خودم را از این مردم عزیز که در طول زمان همواره برجستگی‌هایی از خودشان نشان داده‌اند، عرض می‌کنم. به خانواده‌های معظم شهیدان و همچنین خانواده‌های جانبازان و رزمندگان، سلام و احترام عرض می‌کنم.

شما اشاره کردید که [مردم] هرمزگان از اول انقلاب در وادی مبارزه و مجاهدت بوده‌اند؛ من عرض می‌کنم تاریخ مجاهدت و مبارزه هرمزگان بیش از اینها است، خیلی قبل از اینها است؛ همین جزیره هرمز - که شما اشاره کردید - یک یادگار تاریخی مبارزه این مردم است؛ خود بندرعباس همین جور؛ این نشان‌دهنده این است که عنصر شجاعت و دفاع از حق در این استان نهادینه شده؛ این خیلی با ارزش است. افتخاراتی هم که اشاره کردید، همه درست است؛ یعنی آنچه در مورد تشکیل نیروی دریایی، حضور در جبهه‌های بزرگ دفاع از کشور و دفاع از اسلام و نظام جمهوری اسلامی [گفتید]، در همه اینها انصافاً هرمزگان یک برجستگی از خودش نشان داد؛ در این هیچ تردیدی ما نداریم، این را میدانیم. بنابراین کاری که شما شروع کرده‌اید - که تجلیل از شهدای هرمزگان است - کار بسیار خوب و لازمی است و یک وظیفه است بر عهده همه.

چرا می‌گوییم وظیفه است؟ به خاطر اینکه یک سیاستی وجود دارد - یک سیاست دنیایی، بین‌المللی؛ که حالا آن سیاست در داخل هم یک شعبی پیدا



دیدار با اعضای ستاد کنگره شهیدای استان هرمزگان در تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۹۸



## جزیره هرمز، نگین مقاومت ایران زمین است

نیک خواهر شهید درویشی آخرین شهیدی بود که در فاجعه حج خونین در سال ۶۶ در مکه شهید شد و قبل از وی شهیدان علی و محمد گلزاری در عملیات فتح المبین، شهیدان محمد شفیع مدنی و موسی درویشی در عملیات خیبر، عبدالله دریانورد و غلام گلزاری در عملیات والفجر ۸، حرّ درویشی در عملیات کربلای ۴ و عبدالحسین درویشی در عملیات کربلای ۵ راه شهادت را انتخاب کردند. همچنین از این خانواده دو جانباز و یک ایثارگر روایت‌گر دوران دفاع مقدس باقی مانده‌اند تا مجموع شهید، جانباز و ایثارگر این خانواده به عدد ۱۲ برسد. هنوز در جمع بازنشستگان و کهنسالان هرمز می‌توانیم رزمندگانی را ببینیم که یا جانباز هستند و یا تمام هشت سال دفاع مقدس را به عنوان داوطلب در جبهه بوده‌اند؛ که این یکی از ویژگی‌های شاخص جزیره هرمز است و این جزیره کوچک را به نگین مقاومت مردم ایران زمین تبدیل کرده است.

سیدامیرحسین قاضی زاده هاشمی  
معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

اسلامی- (شهید غلامحسین حقانی نخستین امام جمعه بندرعباس)، شهیدان ترور، شهیدان خلیج فارس و تنگه هرمز در مقابله با آمریکا، هواپیمای ایرباس، شهیدان اربعین و مجلس شورای اسلامی این استان را نیز متمایز کرده است.

در استان هرمزگان نیز جزیره تاریخی و کوچک هرمز که در دنیا به دلیل حضور استعمارگران اروپایی در این جزیره شناخته شده است حماسه آفرینی شهید سردار «موسی درویشی نخل ابراهیمی» (فرمانده سپاه هرمز) که نقش تعیین‌کننده را در بسیج دریادلان هرمزی داشت، را از یاد نمی‌برد.

بالندگی و استقامت جزیره‌نشینان هرمز مدیون خون ۳۸ شهید است که به نسبت جمعیت‌اش دارای بیش‌ترین شهید در سطح کشور است. در تربیت جهادی مردم هرمز نیز سردار شهید موسی درویشی بیشترین نقش را در سال‌های پیش و پس از انقلاب اسلامی ایفا کرده است. این نقش تا آنجا پررنگ است که امروز همه ایران جزیره هرمز را با نام این شهید سرافراز می‌شناسند.

خانواده سردار شهید موسی درویشی دارای ۹ شهید و سه جانباز و ایثارگر هستند. شهیده فاطمه

استان هرمزگان با دارا بودن یک هزار و ۵۰۰ کیلومتر نوار ساحلی و ۱۴ جزیره راهبردی یکی از استان‌های بسیار مهم، استراتژیک و تاثیرگذار در دوران جنگ تحمیلی بوده است و با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ و تخریب و تهدید دروازه ورودی کشور که تا آن زمان آبادان و خرمشهر بودند، نگاه دولتمردان به استان هرمزگان معطوف شد. استان هرمزگان دارای ۱۴ جزیره نظامی، تجاری، نفتی، مسافری و خالی از سکنه جزیره‌های شامل چهارگانه (قشم، هرمز، لارک و هنگام)، جزیره‌های سه‌گانه (بوموسی، تنب کوچک و تنب بزرگ) و هفت جزیره لاوان، کیش، سیری، شیدور، هندورابی، فارور کوچک و فارور بزرگ است که هیچ‌کدام از استان‌های ساحلی این ویژگی را ندارند.

استان هرمزگان در دفاع مقدس یک هزار و ۲۵۰ شهید و قریب به هزار جانباز سرافراز تقدیم انقلاب اسلامی کرده است. در این میان تنوع شهدا در هرمزگان نکته حائز اهمیت است. وجود شهیدان دفاع مقدس در غرب و جنوب کشور، شهیدان مدافع حرم، امنیت و وطن، شهیدان حج خونین، شهید سرچشمه تهران- انفجار دفتر حزب جمهوری



## شهید موسی درویشی؛ سیدالشهدای جزیره هرمز

دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هرمز را عهده دار شد. وی در سال ۱۳۵۹ با حمله رژیم بعثی عراق به کشور از پای نشست و در این مسیر قدم گذاشت و در بسیج دریانوردان و ملوانان هرمز و استان هرمزگان در راستای خدمات دریایی در جبهه‌های نبرد نقش موثری ایفا کرد.

این رزمنده دفاع مقدس سرانجام هشتم اسفند سال ۱۳۶۲ در منطقه شط علی بر اثر اصابت راکت هواپیما به قایق و سوختگی به شهادت رسید و مزار وی در جزیره هرمز قرار دارد.

در بخشی از وصیت‌نامه شهید موسی درویشی نخل ابراهیمی آمده است: پرونده عملکرد دوران زندگیمان را به همراه خواهیم برد و در محکمه رسیدگی به اعمال متوقف خواهیم شد. خوش به حال کسانی که کارت شناسایی شهادت در راه خدا بدست گرفته و با پیکر پاره پاره که همان کارت شناسایی آن‌هاست در پیشگاه خدای خود حضور یابند و خوش بحال کسانی که تا آخرین عمر خود امام - خمینی - و اسلام را تنها نگذارند، برای خدا از اسلام دفاع نمایند، برادران و خواهران دست‌آورد‌های انقلاب اسلامی ثمره خون شهادت است و از آن تا پای جان نگهداری کنید.

یعقوب سلیمانی

معاون فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران

برای تبلیغ بر ضد رژیم پهلوی سفر می‌کردند یا تبعید می‌شدند. این جوان انقلابی جزیره هرمز سال ۱۳۴۲ به مبارزه مخفی خود بر ضد رژیم پهلوی ادامه داد تا اینکه در سال ۱۳۴۹ به علت مخالفت با رژیم و حمایت از طبقه محروم و مستضعف به تهران تبعید شد اما در تبعید با نیروهای انقلابی در تهران و قم ارتباط برقرار کرد. شهیدان محمد و علی گلزاری، موسی آزموه، احمد اوج هرمزی، جعفر پابنده، ابراهیم غلامزاده، علی جمالی، احمد هرمزی، احمد صالحی، محمد ملاح، محمد ریسی، علی عباس هرمزی و قنبر قنبرنژاد همپای او و از شاگردان انقلابی وی در سال‌های فعالیت‌های انقلابی محسوب می‌شدند. شهید درویشی در سال ۱۳۵۶ از سوی رژیم پهلوی به مدت ۳ ماه برای دومین بار به حسن آباد قم تبعید شد. شهید درویشی بار دیگر در جریان یک راهپیمایی بزرگ توسط ماموران رژیم دستگیر و به زندان افتاد اما پس از مدتی از زندان آزاد شد تا این که در سال ۱۳۵۷ انقلاب به پیروزی رسید و وی نسبت به تشکیل کمیته انقلاب در جزیره هرمز همت کرد و مدتی سرپرستی آن را بر عهده گرفت.

پس از تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد این نهاد انقلابی شد و سرپرستی واحد عملیات

هرمز جزیره‌ای بیضی‌شکل و گنبدی نمکی در خلیج فارس و در ۸ کیلومتری بندرعباس است. این جزیره را به علت موقعیت جغرافیایی آن و مجاورت با تنگه هرمز، کلید خلیج فارس می‌دانند. همین موقعیت است که آن را در طول تاریخ، از نظر راهبردی و بازرگانی از اهمیت خاصی برخوردار ساخته است. جزیره هرمز با ۴۲ کیلومتر مربع وسعت و افزون بر ۶ هزار نفر جمعیت (در حال حاضر) ۳۸ نفر شهید و بیش از ۱۰۰ جانباز تقدیم نظام و انقلاب کرده است. شهید موسی درویشی نخل ابراهیمی سیدالشهدای شهدای این جزیره و حتی استان هرمزگان به حساب می‌آید. موسی درویشی نخل ابراهیمی ششم اردیبهشت ۱۳۰۸ در روستای نخل ابراهیمی از توابع شهرستان میناب به دنیا آمد. وی تا سوم ابتدایی درس خواند و به دلیل محرومیت‌ها و مشکلات زندگی مجبور بود همپای پدر در کار کشاورزی همراه باشد. شهید درویشی ۱۶ ساله بود که پدرش از دنیا رفت و مسوولیت خانواده و تامین معاش آن‌ها را برعهده داشت. وی سال ۱۳۲۷ در معدن خاک سرخ هرمز مشغول به کار شد و از این راه واسطه اصلی میان روحانیت مبارز و انقلابی با مردم این جزیره بود. منزل شهید درویشی در آن سال‌ها نیز پناهگاه امنی برای مبارزان و انقلابیون بود که به استان هرمزگان



## مردم هرمز؛ حافظان همیشگی تنگه هرمز

در خلیج فارس و گشوده شدن جبهه جنگ دریایی خط مقدم مبارزه در این جبهه بوده و آشکارترین آن صحنه درگیری جنگ دریایی سقوط هلی کوپتر آمریکایی در قعر آبهای خلیج فارس بود که قهرمانان این حماسه شهیدان شجاعی چون اسحاق دارا و اسدالله ریسی هستند که پیکر به خون آغشته آن‌ها به دریا برگشود. نخستین گروه از استان هرمزگان به فرماندهی «شهید حسن ذاکری»، عضو شورای فرماندهی سپاه بندرعباس ۲۳ آبان ۱۳۵۹ به جبهه‌های نبرد اعزام شدند و همپای سایر رزمندگان اسلام به نبرد با ارتش بعثی پرداختند. در آن سال یک گروهان سازمان‌دهی شده خوداتکا با سلاح و مهمات به فرماندهی شهید حسن ذاکری نانگی مسوول اطلاعات سپاه امام استان هرمزگان، راهی سوسنگرد و دهلاویه شدند. این کار شهید ذاکری نانگی نخستین اتفاق بزرگ و تاریخ درخشانی از نجابت هرمزگانی‌ها در دفاع مقدس را رقم زد. از دیگر موضوع‌هایی که کمتر به آن پرداخته شده نقش زنان هرمزگان در هشت سال دفاع مقدس است؛ مادران شهدا، دختران و همسران رزمندگان در این دوران از ارسال لباس و غذا و مال و اموال خود گرفته تا اعزام پسران، پدران و همسرانشان به جبهه کمک‌های زیادی کردند. مردم هرمزگان که حافظان تاریخی تنگه هرمز،

پدران و فرزندان خود را به جبهه‌ها اعزام می‌کردند و خود نیز با تشکیل اکیپ‌های خودجوش اقدام به جمع‌آوری وسایل و امکانات برای جبهه‌ها می‌کردند.

این استان علاوه بر تامین نیروی تخصصی گردان‌های مختلف لشکر ۴۱ ثارالله در واحدهای اطلاعات عملیات، تخریب، یگان دریایی و گردان‌های رزمی این لشکر اعم از فرماندهان ارشد، تیربارچی‌ها، ناخداها، تخریبچی‌ها و رزمندگان تک تیرانداز نقش‌آفرین بوده است. همچنین به تامین نیروی دیگر لشکرها نیز کمک کرده و در تامین نیروهای متخصص در امور دریایی، غواصی، اسکله سازی، شناورها و غیره فعال بوده که با قایق‌های توپ‌دار اما کوچک خود ناوهای جنگی دشمن را هدف قرار می‌دادند.

در طول هشت سال دفاع مقدس، کاروان‌های بسیاری از رزمندگان با نام‌های مختلف از جمله سپاهیان محمد(ص) و لشکریان صاحب الزمان(عج) از استان هرمزگان عازم جبهه‌ها شدند. علاوه بر آن لشکر ۱۹ فجر، لشکر امام حسین(ع) و تیپ ۳۳ المهدی یاد حضور دلیرمردان استان هرمزگان هم چون شهید محمد رضایی و عبدالمجید عراقی‌زاده را برای همیشه با خود به همراه دارد. استان هرمزگان بواسطه حضور قلدرمآبانه آمریکایی

استان هرمزگان به دلیل واقع شدن تنگه حیاتی هرمز در آب‌های نیلگون آن و رفت و آمد ناوگان مسلح آمریکا به عنوان گلوگاه اقتصادی در زمان جنگ تحمیلی از کارنامه درخشانی در دوران جنگ برخوردار است.

در آن زمان تمامی فعالیت‌های بندری و تجاری کشور از بندر شهید رجایی و باهنر بندرعباس انجام می‌شد و هم‌چنین علاوه بر صادرات و واردات کالای نفتی و غیرنفتی، ارسال مواد غذایی و مایحتاج رزمندگان نیز از راه دریایی هرمزگان صورت می‌گرفت؛ بدین ترتیب نقش استان هرمزگان در اقتصاد کشور و پشتیبانی جنگ بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت.

رزمندگان استان هرمزگان هم به دلیل آشنایی با مناطق آبی و به دلیل زندگی در منطقه بد آب و هوایی از استقامت و پایداری بالایی برخوردار و در بسیاری از عملیات‌ها نقش شناسایی را برعهده داشتند و به عنوان غواص در بسیاری از جنگ‌ها به عنوان خط شکن آغازگر عملیات‌ها بودند.

جوانان زیادی از استان هرمزگان که بخشی از جمعیت ۷۰۰ هزار نفری آن زمان را تشکیل می‌دادند با حضور در جبهه‌ها به دفاع از کیان مقدس اسلام پرداختند. علاوه بر این بسیاری از خانواده‌های هرمزگانی،

دریای عمان و خلیج فارس هستند، همزمان با اعزام نیرو به خوزستان برای دفاع مقدس، حفاظت از تنگه هرمز و آبهای خلیج فارس را نیز برعهده داشتند و این بار سنگینی بردوش مردم هرمزگان بود. شهید موسی درویشی فرمانده سپاه هرمز در دوران دفاع مقدس بخشی از عملیات دریایی در عملیات خیبر را اداره می‌کرد. این سردار سرافراز در واقع جوانان جزیره هرمز را نیز ساماندهی کرد و آنان با استفاده از قایق‌های مردمی از بندرعباس و جزیره هرمز عازم جنگ شدند و خودش هم در همان عملیات به درجه شهادت نائل شد.

از اواخر سال ۱۳۶۴ و تقریباً نیمه اول سال ۱۳۶۵ که دیگر حضور نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس پررنگ شده بود و نفت‌کش‌های کویتی و سعودی نیز با پرچم آمریکا در تنگه هرمز پهلو گرفتند، نقش رزمندگان هرمزگانی پررنگ شد.

لازم بود که رزمنده‌های هرمزگانی به غیر از حضورشان در جبهه زمینی مقابل رژیم بعثی عراق، در جبهه دریایی نیز حضور پیدا کنند عملیاتی که هم در تامین امنیت خطوط کشتیرانی خودمان و هم مقابله با سلاح، مهمات و پشتیبانی دشمن انجام می‌شد. رزمندگان هرمزگان و بوشهر در این عرصه هم نقش اصلی و قابل‌تحصینی را ایفا کردند.

مردم این استان در جبهه غرب در مناطق کردستان و کرمانشاه نیز حضوری فعال داشتند که نمونه این حضور «شهید علی سنگ‌کش» است، شهیدی از بندر مقام شهرستان پارسیان که در کردستان به شهادت رسید.

هرمزگان در ۳ جبهه پشتیبانی، دریایی و زمینی جنوب و غرب کشور نقش پررنگی داشت. عمده نبرد رزمندگان هرمزگان به پایان سال ۱۳۶۵ برمی‌گردد، زیرا آمریکایی‌ها به بهانه تامین امنیت تنگه هرمز و خلیج فارس و حمایت از کشورهای عربستان و کویت وارد این منطقه شده و نقش استان هرمزگان بیشتر از پیش شد. در سال ۱۳۶۶ نیروی دریایی سپاه در خلیج فارس، تنگه هرمز، جزیره بوموسی، قشم و لارک به طور گسترده ورود کرد.

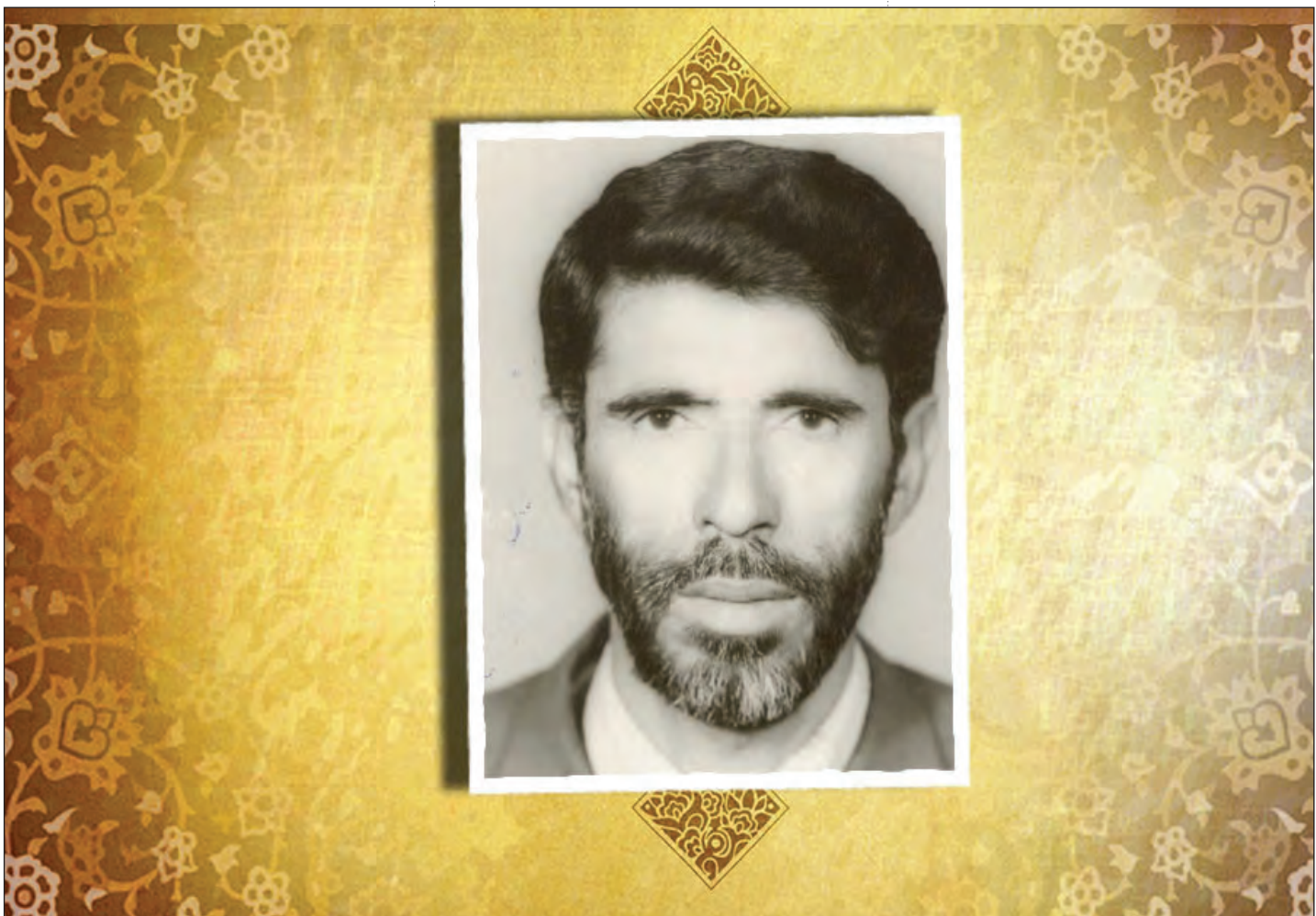
برای برقراری امنیت تنگه هرمز و خلیج فارس اواخر سال ۱۳۶۵ فشار مضاعفی بر مردم هرمزگان و نیروی دریایی سپاه وارد شد و مردم هرمزگان در این جبهه نیز کارنامه درخشانی به جای گذاشتند.

۲۹ فروردین ۶۷؛ آمریکا در خلیج فارس سکوی نفتی نصر در ۴۰ کیلومتری جزیره سیری را منهدم کرد و بعد نیز ۳ شناور سه‌پند، سیلان و جوشن ارتش را غرق و منهدم کرد و در این جنایت آمریکا، در این روز پرسنل زیادی از ارتش شهید و جانباز شدند.

عصر این روز نیروی دریایی سپاه در هشت مایلی جزیره بوموسی به فرماندهی سردار علی عظیمی وارد عمل شد و با ابتدایی‌ترین سلاح‌ها مجهزترین بالگرد آپاچی آمریکا را به قعر خلیج فارس فرستادند و به یکی از شناورهای آمریکایی‌ها آسیب جدی وارد کردند. آمریکایی‌ها وقتی دیدند از پس چند رزمنده بر نمی‌آیند حدود هشت جنگنده را به سراغ چند قایق ابتدایی سپاه فرستادند و دو پاسدار جانباز ما در این راه شهید شدند و پیکرشان به خلیج فارس پیوست. شهید دارا در عملیات بیت المقدس به پایش ترکش خورده بود اما این رزمنده شجاع با تمام مشکلات روی شناور و چرخبال آمریکایی را به قعر دریا فرستاد و خودش در این راه شهید شد.

رزمندگان هرمزگان از ابتدای جنگ تحمیلی تا ۱۲ تیر سال ۶۷ که آمریکایی‌ها هواپیمایی حامل مسافران غیرنظامی را در خلیج فارس را با دو موشک از روی ناو هدف قرار داد، با استقامت و مقاومت تمام تنگه هرمز را حفظ کرده‌اند.

همچنین نقش پایگاه نهم شکاری نیروی هوایی بندرعباس (شهید عبدالکریمی) مهم است. در دفاع مقدس ۲۴ خلبان شهید از پرسنل این پایگاه هستند، لذا نباید از نقش پایگاه نهم شکاری بندرعباس در دفاع مقدس و تامین امنیت تنگه هرمز از یادها برود.







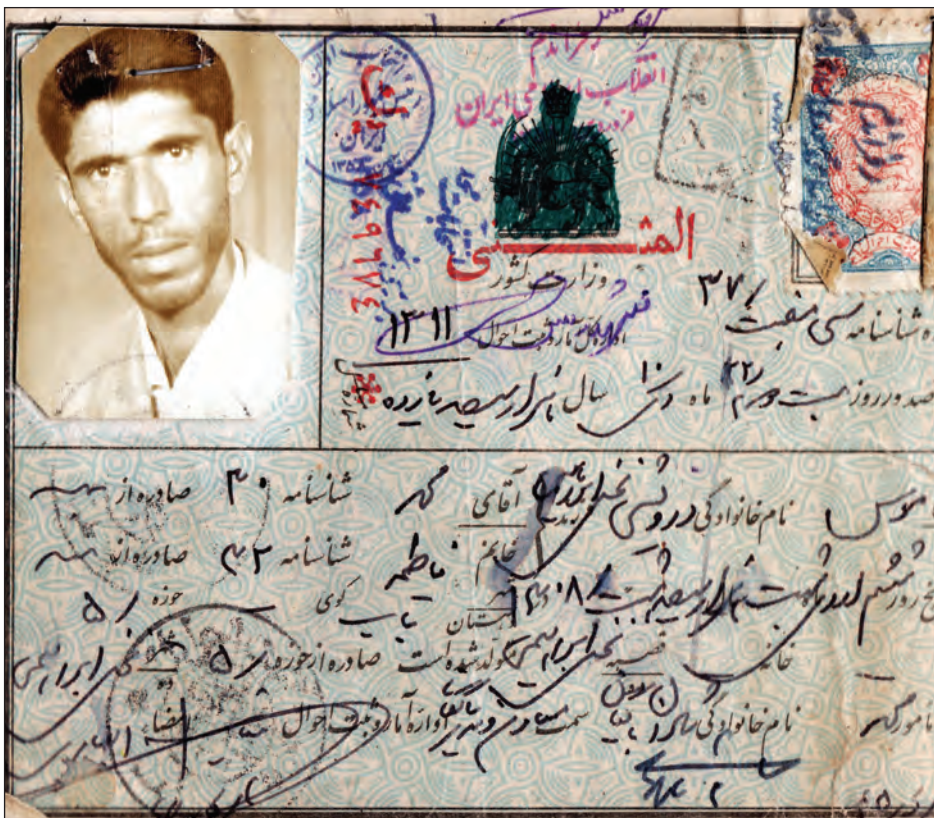
■ تصویرسازی انجام شده از دیدار سال ۱۳۴۲ موسی درویشی با امام خمینی در موشن گرافی شهید موسی درویشی

زندگی نامه سردار شهید موسی درویشی نخل ابراهیمی

## از آغاز تا پرواز

درآمد

بخش اول متن حاضر زندگی نامه خودنوشتی (اتوبیوگرافی) است که موسی درویشی چند روز پیش از شهادت نوشته است. او در این نوشتار کوتاه از تولد در خانواده فقیر اما دیندار تا یتیمی و بزرگ شدن تحت سرپرستی جده مادری و تحصیل و کار در معدن خاک سرخ در جزیره هرمز را روایت کرده است. در بخش دوم نیز زندگی نامه تفصیلی او با استفاده از مصاحبه با دوستان و همرزمانش آمده است.



## زندگی نامه خودنوشت از آغاز تا پیش از انقلاب اسلامی

در ساعت دو بعد از ظهر روز ۲۹ بهمن ۱۳۶۲ مختصری از شرح زندگی خود را به تحریر درآورده‌ام. این بنده حقیر و ضعیف، موسی فرزند مرحوم کربلانی محمد حاج حسین درویشی نخل ابراهیمی ششم اردیبهشت ۱۳۰۸ در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمدم و محل تولدم جزیره هرمز در روز شهادت امام هفتم موسی بن جعفر (ع) بوده است. پدرم از اهالی قریه نخل ابراهیمی و شغل او در بندر تیاب موذن و روضه‌خوان و خادم مسجد تیاب بود که با مختصر حقوقی که می‌گرفت معاش دو خانواده را تأمین می‌کرد. حدوداً در سال ۱۳۲۴ پدرم ندای حق را لبیک گفت و به جوار خدا پیوست و من متکفل معاش خانواده‌ام شدم. پس از فوت پدرم شغل موذنی او را در مسجد بندر تیاب مدتی ادامه دادم. ناگفته نماند تحت سرپرستی جده مادرم تا کلاس سوم ابتدایی تحصیل نمودم. در سال ۱۳۲۵ در معدن خاک سرخ هرمز به عنوان کارگر با حقوق روزی ۱۲ ریال استخدام شدم ولی چون آن روزها کارگر حالت برده داشت و من نیز به عنوان کارگر بچه استخدام شده بودم حق اعتراض نداشتم. موقعی که مشغول کار شدم شغل بیل‌دار خاکبرداری روی کوه و گاهی زنبیل‌دار استخراج خاک سرخ از عمق ۶۰ پله را داشتم و در دفتر کارگر بچه بودم. کارگران عصر درخشان جمهوری اسلامی این قسمت از زندگی کارگری مرا بخوانند و در هر کارگاه [ی] هستند برحسب وظیفه اسلامی از تولید هر کارگاه برای بالا بردن سطح تولید، کوشش بسیار شایسته بفرمایند که آنها تولیدکنندگان کارگاه‌های امت اسلامی هستند.

در هر سال معدن برای مدت ۳ ماه تعطیل می‌شد و کارگران اکثراً برای تغییر آب و هوا به شهرستان میناب برای [گذران] فصل تابستان و جمع‌آوری خرما می‌رفتند. در سال ۱۳۲۷ مجدداً در معدن خاک سرخ

موقعی که مشغول کار شدم شغل بیل‌دار خاکبرداری روی کوه و گاهی زنبیل‌دار استخراج خاک سرخ از عمق ۶۰ پله را داشتم و در دفتر کارگر بچه بودم. کارگران عصر درخشان جمهوری اسلامی این قسمت از زندگی کارگری مرا بخوانند و در هر کارگاه [ی] هستند برحسب وظیفه اسلامی از تولید هر کارگاه برای بالا بردن سطح تولید، کوشش بسیار شایسته بفرمایند که آنها تولیدکنندگان کارگاه‌های امت اسلامی هستند.

در نظام شاهنشاهی را ننگ می‌دانست، در سال ۱۳۳۲ با تصویب قانون معافیت نظام وظیفه متولدین ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ توانست معافیت خود را با پرداخت ۱۰۰۰ ریال دریافت کند.

تولد در یک خانواده مذهبی موجب شد که موسی درویشی در زمینه ترویج فرهنگ اسلامی تلاش‌هایی را آغاز نمایند. درویشی با مطالعه مستمر نشریات و کتب مرتبط با فرهنگ دینی (مانند نشریه مکتب اسلام) در پی تقویت و تکثیر مذهب شیعه در جزیره هرمز برآمد. وی عامل توزیع این نشریه در جزیره هرمز و استان هرمزگان بود. درویشی ارتباط تنگاتنگی با اساتید حوزه علمیه قم داشت و برخی روحانیون را جهت ارشاد و آگاهی مردم به بندرعباس و هرمز دعوت می‌نمود از آن جمله می‌توان به روحانیونی مانند حاج آقا کاردان اشاره داشت. این روابط با افراد روحانی کم‌کم رنگ سیاسی به خود گرفت.

از مهمترین کارهایی که موسی درویشی سخت‌گیرانه به مبارزه با آن می‌پرداخت، مقابله با خرافات و تحریفات در اسلام و مذهب شیعی بود که از سوی برخی اهالی هرمز انجام می‌شد. متوسل شدن به سنگ و درخت به نام توسل به ائمه از جمله اعتقادات خطایی بود که وی با آنها سر ناسازگاری داشتند.

در واقع شهید موسی درویشی مبارزات خویش را این گونه آغاز کرد؛ مبارزه‌ای شورمند و با هدفی مشخص، ایشان در ابتدا تشخیص داد که مردم جزیره هرمز را به آگاهی‌های دینی برساند و سپس برای مبارزه تربیت نمایند. وی در همین راستا کتابخانه‌ای را در مسجد جامع جزیره هرمز دایر نمود و مردم را با فرهنگ کتابخوانی آشنا کرد. موسی درویشی در این کتابخانه

هرمز مشغول [به] کار شدم. بطور فصلی مانند اکثر کارگران ۹ ماه کار می‌کردم و سه ماه تابستان را به میناب می‌رفتم ولی از مهرماه ۱۳۲۹ تا زمان بازنشستگی به طور دائم در معدن خاک سرخ هرمز مشغول کار شدم. در اواخر سال ۱۳۳۲ ازدواج کردم که ثمره این ازدواج الحمدلله سه فرزند پسر و پنج فرزند دختر می‌باشد. در ماه رمضان سال ۱۳۳۷ بود که آقای شیخ نعمت‌الله نجفی که در دوره اول مجلس شورای اسلامی سمت نمایندگی مردم شهرضا را داشت و در حادثه انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی جان سلامت از این حادثه به در برده و تنها یک چشم خود را از دست داده بودند به هرمز آمد و با آمدن ایشان مسجد جامع جزیره هرمز احداث و نماز جماعت و سخنرانی مذهبی و مسائل احکام برگزار گردید. در احداث مسجد جامع و هیئت امنا عضو بودم. از آن موقع با روحانیون زیادی آشنا شدم و جزیره هرمز خالی از روحانی نبود. تشریف‌فرمائی روحانیون به این جزیره باعث آگاهی و حرکت مردم هرمز گردید و استقبال و شور مذهبی مردم باعث رفت‌وآمد روحانیون بیشتر می‌شد و از همان زمان ماهیت رژیم پهلوی به مردم آشکار گردید و خداوند عنایت فرمود و من افتخار خدمت‌گزاری و کسب آگاهی بیشتر از پیش را پیدا کردم زیرا تا قبل از آمدن روحانیت در این جزیره آگاهی منحصر به روضه‌خوانی و شبیه‌خوانی بود ولی از آن پس مردم مسلمان این جزیره با حفظ شاعران روضه‌خوانی اباعبدالله به مسائل دینی و احکام سیاسی آگاهی پیدا نمودند.

### فعالیت‌های پیش از انقلاب

موسی درویشی که با توجه به صبغه دینی خود خدمت

تشکیل کمیته انقلاب در جزیره هرمز همت کرد و مدتی سرپرستی آن را بر عهده گرفت. او پس از تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد این نهاد انقلابی شد و مسئولیت سپاه هرمز را برعهده گرفت.

درستکاری و امانت‌داری یکی از ویژگی‌های بارز او بود. او با وجود اینکه مسئول سپاه هرمز بود و اجناس قاچاق بسیاری را ثبت و ضبط می‌کرد، اما به گواه همگان حتی یک ریال از این اجناس جابجا نمی‌شد. او همچنین نیروهایش را آن‌چنان تربیت کرده بود که بی‌هیچ چشم‌داشتی تنها در پی انجام وظیفه باشند. اما آنچه که مهم‌تر می‌نماید حضور پر قدرت ایشان در بخش نیروی دریایی (عملیات دریایی) در زمان جنگ بود، که با توجه به صلاحیتش، قوت قلبی بود برای دیگر هم‌زمانش.

حیدر زرنگاری هم‌رمز شهید از آن روزها می‌گوید: «الان اگر جزیره کوچک ما ابهتی به لحاظ حضور در جنگ و دفاع مقدس دارد و مسئولین نیز همیشه در این خصوص سخن می‌گویند، همه‌اش به سبب زحمات موسی درویشی بوده است. اینک همه مردم جزیره هرمز خطشان خط رهبر است و حرفشان هم حرف رهبر. بدین‌گونه اصلاً نمی‌توانید یک نفر را در هرمز ببابید که بگوید ولایتی نیست، حتی برادران اهل تسنن هم ولایتی هستند که همه آنها هم از شهید درویشی خط گرفته‌اند. موسی درویشی در هر عملیاتی خودش پیشرو بود؛ اما اهالی هرمز نمی‌گذاشتند که او به جبهه‌ها برود. تا اینکه قرار شد خلیج فارس را در برابر خطرات احتمالی محافظت شوند. بنده خودم شخصاً به دبی رفتم و هشت قایق خریدم. من و تعداد دیگر از دوستان از جمله آقای سلامتی و جاشونیا و چند نفر دیگر ماموریت داشتیم تنگه را ببندیم. اگر رشادت‌های موسی درویشی نبود و مردم و بسیجیان هرمز را به این صورت نساخته بود دشمنان برنامه داشتند از طرف جنوب کشور و مرزهای دریایی به ما حمله کنند. شهید درویشی خودش اصلاً خواب نداشت. از جاسک تا بندر لنگه و جزایر هنگام و قشم و لارک و ابوموسی و تنب بزرگ، زیر پوشش شهید درویشی و نیروهایش بودند.

یکی از نکات جالب توجه دیگر، همبستگی‌ای بود که شهید درویشی میان شیعیان و اهل سنت جزیره هرمز ایجاد کرده بود، ریشه در قبل از پیروزی انقلاب دارد. نتیجه تلاش شهید درویشی، حضور بی‌شمار برادران اهل سنت در جبهه‌ها بود که برخی از آنها به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

او نیروهای زیادی را تربیت و روانه جبهه نمود. امروزه جزیره هرمز را جزیره شهدا می‌دانند. تقدیم ۳۵ شهید، ۱۵۰ جانباز و بیش از ۴۰۰ رزمنده حاصل ایثار هرمزی‌ها است. بی‌شک اینها از برکت وجود شخصی مانند شهید درویشی می‌باشد. در زمانی که او مسئولیت سپاه هرمز را بر عهده داشت، بیش از دهها شناور به فرمان او، شب و روز در تنگه هرمز مشغول حفظ و حراست مرزها بودند.

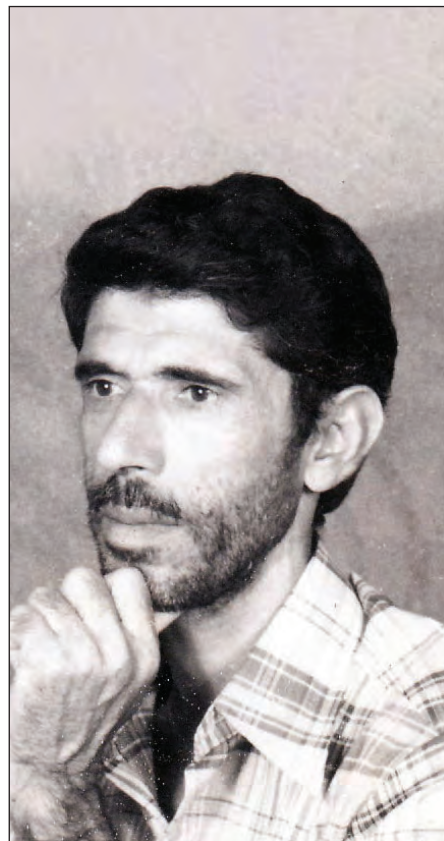
با اینکه تنها در یک عملیات حضور مستقیم داشت اما در دوره بعد از انقلاب تمام زندگی‌اش را صرف آموزش،

از مهمترین کارهایی که موسی درویشی سخت‌گیرانه به مبارزه با آن می‌پرداخت، مقابله با خرافات و تحریفات در اسلام و مذهب شیعی بود که از سوی برخی اهالی هرمز انجام می‌شد. متوسل شدن به سنگ و درخت به نام توسل به ائمه از جمله اعتقادات خطایی بود که وی با آنها سر ناسازگاری داشتند. در واقع شهید موسی درویشی مبارزات خویش را این‌گونه آغاز کرد؛ مبارزه‌ای شعورمند و باهدفی مشخص، ایشان در ابتدای تشخیص داد که مردم جزیره هرمز را به آگاهی‌های دینی برساند و سپس برای مبارزه تربیت نمایند.

مقام معظم رهبری داشت. ضمن آنکه با روحانیون در تبعید دیگر، جلساتی را برگزار می‌کرد.

### موسی درویشی و دفاع مقدس

وی در بسیج دریانوردان و ملوانان هرمز و استان هرمزگان در راستای خدمات دریائی نقش موثری را ایفا کرد این شهید بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نسبت به



■ موسی درویشی در سال‌های جوانی

بیش از چند هزار جلد کتاب جمع‌آوری نمود. باید در کنار اشاره به فعالیت‌های فرهنگی وی از حضور دو برادر روحانی به نام‌های نعمت‌الله و قدرت‌الله نجفی که تأثیر به‌سزایی بر موسی درویشی داشتند هم سخن به میان آورد. این دو روحانی از سال ۱۳۴۰ با کمترین امکانات در جزیره هرمز به ارشاد مردم پرداختند. در این زمان عده‌ای به بهانه احضار روح و مسائلی این چنینی دکانی برای خود باز کرده بودند که با پی‌گیری‌های مستمر موسی درویشی و نعمت‌الله نجفی، این عده از هرمز بیرون رانده شدند.

یکی دیگر از کارهای مهمی که موسی درویشی در زمان حضور برادران نجفی به انجام رساند، احیای فرهنگ شیعی در جزیره هرمز بود.

از دیگر فعالیت‌های موسی درویشی می‌توان به ساخت اولین مسجد در جزیره هرمز به همت برادران نجفی اشاره داشت. بعد از حضور این دو روحانی، روحانیون دیگری نیز پای به هرمز گذاشتند که این مهم تنها به واسطه شخصیتی عرفانی و مردمی همچون شهید موسی درویشی بود.

عمده فعالیت‌های سیاسی موسی درویشی مربوط به ابتدای دهه ۱۳۴۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی است. ایشان از دهه ۴۰ با امام خمینی آشنایی داشت و گاهاً به دیدار ایشان می‌رفت. در یکی از این دیدارها بود که امام دست ایشان را به گرمی فشرد و نگاهی خاص به شهید درویشی عنایت کرد. این دیدار اصلی‌ترین جرعه برای مبارزات درویشی به حساب می‌آمد.

تلفیق آگاهی دینی و بینش سیاسی، از وی انسانی تترس، شجاع و همواره یاور انسان‌های بی‌بضاعت ساخت. او آغازگر مبارزات در هرمز بود. اقدامات موسی درویشی زمانی بیشتر مهم می‌نماید که بدانیم در این برهه از زمان، حتی در شهری چون بندرعباس که چندین برابر هرمز جمعیت داشت، چندان خبری از اعتراض و مبارزه نبود.

موسی درویشی از هر فرصتی برای دعوت روحانیون به هرمز استفاده می‌نمود. نتیجه این کار آگاهی بیشتر مردم بود. وی در طی مبارزاتش، به تربیت نیروهایی برای مبارزه با نظام دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی از میان افراد ساده و معمولی جزیره هرمز پرداخت.

آن ایام مقارن با فعالیت گروه‌های کمونیستی بود و شهید موسی درویشی در این زمینه نقش ارشادی داشت و در جلسات مختلف با سردمداران آنها در شهر بندرعباس به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت. موسی درویشی بارها تهدید، دستگیر و دو بار در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۵ به خارج از استان تبعید شدند اما دست از مبارزه نکشید. در راه مبارزاتی که ایشان انجام می‌داد همواره از سوی رژیم خطراتی متوجه‌اش بود و حتی گاهی با سنگ و چوب به خانه‌اش حمله می‌بردند و خانواده او را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. اما درویشی خم به ابرو نمی‌آورد و به راهش ادامه می‌داد. همانگونه که گفته شد شهید درویشی در طی مبارزاتش دو بار را در تبعید گذراند. ضمن آنکه چندین بار دستگیر شدند. سال‌های آخر مرحله دوم تبعید موسی درویشی مصادف با تبعید مقام معظم رهبری به سیستان و بلوچستان بود. ایشان در تابستان که برای مرخصی آمده بود، دیداری هم با

| شماره شناسنامه | نام فرزندان | شماره شناسنامه | تاریخ ولادت |     |      | جای   |
|----------------|-------------|----------------|-------------|-----|------|-------|
|                |             |                | روز         | ماه | سال  |       |
| ۲۹۵            | طاہر        | ۲۹۵            | ۱۰          | ۷   | ۱۳۳۵ | ایران |
| ۲۱۷            | سرهنگ       | ۲۱۷            | ۵           | ۵   | ۱۳۳۸ | ایران |
| ۷۱             | زیرا        | ۷۱             | ۱           | ۷   | ۱۳۴۱ | ایران |
| ۱۱۷            | سید         | ۱۱۷            | ۲۸          | ۷   | ۱۳۴۵ | ایران |
| ۲۱۴            | سید         | ۲۱۴            | ۴           | ۵   | ۱۳۴۵ | ایران |
| ۲۴             | عسکر        | ۲۴             | ۲۴          | ۸   | ۱۳۵۳ | ایران |

تربیت و اعزام نیروها به جبهه‌ها کرد. جزیره هرمز از نظر تعداد رزمندگان اعزامی به مناطق مختلف جنگی بسیار برجسته است. شهید درویشی در عملیات خیبر مسئول بخشی از کارهای پشتیبانی عملیات بود اما مانند یک نیروی عادی شخصاً قایقها و شناورها را جابه‌جا می‌کرد. برای او حضور در جنگ و ایستادگی برابر دشمن بعثی مهم بود، نه پست و مقام.

### شهادت

سرانجام موسی درویشی بعد از آن تلاش‌هایی که پیش از انقلاب و جنگ داشت، در تاریخ ۸ اسفند ۱۳۶۲ در منطقه شط علی و در عملیات خیبر به شهادت رسید. عملیات خیبر تنها عملیاتی بود که موسی درویشی در آن حضور داشت. وی با وجود اینکه در پشت جبهه‌ها به آماده کردن نیروها مشغول بود اما کار اصلی را بودن در دل جنگ می‌دانست و اگر اصرار مسئولین عالی رتبه جنگ و البته مخالفت مردم جزیره هرمز نبود، زودتر به صف رزمندگان خط مقدم می‌پیوست.

به دلیل اینکه بخشی از عملیات خیبر دریایی بود، برای آموزش نیروها از سپاه استان هرمزگان درخواست کمک شد. طی جلسه‌ای که با مسئولین سپاه بندرعباس صورت پذیرفت، موسی درویشی به همراه عده‌ای دیگر با یک هلی‌کوپتر مخصوص به بوشهر اعزام شدند. بعد از جلسه‌ای با محسن رضایی و دیگر فرماندهان قرار شد هرمزگان نیروهای دریایی خود را بسیج نمایند. موسی درویشی فرمانده این نیروها بود و بعد از اینکه نیروهایش را اعزام کرد، در شب دوم به همراه تعدادی دیگر خود را به منطقه «شط علی» رساند. بعد از اینکه این منطقه توسط عراقی‌ها شناسایی شد، موسی درویشی دستور داد تا شناورها جابجا شود. نیروهای تحت امر تمام شب را به جابجایی شناورها مشغول شدند و خودش هم در این راه به کمک نیروهایش آمد تا اینکه در ساعت ۷ و نیم صبح هشتم اسفند انفجار مهیبی کل منطقه را به لرزه درآورد و شعله‌های آتش همه شط علی را به زیر چتر خود گرفت. فرمانده سپاه هرمز که در این لحظه مشغول جابجایی بنزین و...

بود، با اصابت موشک به قایقش به شهادت رسید. شدت سوختگی شهید درویشی چنان بوده است که هیچکس قادر به شناسایی ایشان نبود.

### چگونگی شناسایی جسد سوخته شهید درویشی از زبان حیدر زرنگاری (همرمز شهید)

در خانه بودم که ناگهان در زدند. دیدم ناصر، زرنگاری و طاهر درویشی و عبدالله قنبری آمدند. بعد من هم کل ماجرا را به آنها گفتم. گفتند حالا چکار کنیم که جنازه را بدست بیاوریم؟ گفتند خود می‌توانی ایشان را شناسایی کنی؟ من هم گفتم بله. آمدیم بندرعباس و ماموریت گرفتیم که برویم. آنجا که رسیدیم گفتیم که آیا آثاری به جا مانده و شناسایی نشده از این عملیات دارید؟ گفتند چندتایی هست. گفتیم یک جنازه به این شکل آیا دارید؟ با یک بند زرد هم بسته شده است. گفتند داریم. اما خب احتمالاً دیگر بند زرد دور او را باز کرده بودند. بعد مشخصات قایق شهید درویشی را به آنها دادم. گفتند چنین قایقی وجود ندارد. من البته مطمئن بودم که باید یک چیزی اینجا باشد. چون دیر زمانی نبود که این منطقه موشک باران شده بود، ممکن بود هنوز برخی از آنها هنوز عمل نکرده باشند و به همین علت غواص حاضر نمی‌شد به داخل آب برود و جستجو کند. آقای قنبری گفت من خودم می‌روم. بار اول چیزی ندیدند اما بار دوم یک چیزهایی دیده بود که توانسته بود بشناسد. بندی به او دادیم تا به قلاب قایقی که زیر آب مانده ببندد و با تراکتور آنرا بکشیم. بعد از اینکه قایق بالا آمد دیدیم بخشی از بدن شهید

درویشی هنوز هست. آنها را برداشته و با خودمان آوردیم. رفتیم به همان آدرسی که دادند برای شناسایی. زمانی که به کانکس‌ها رسیدیم (کانکس‌ها جهت نگهداشتن شهیدان بودند، چون بدن هم‌اش سوخته بود و سر و دستی نداشت نمی‌شد بشناسیمش. اما وقتی که پشت او را دیدیم (کمر ایشان که اندکی مشخص بود و کاملاً نسوخته بود) به طاهر پسر شهید درویشی گفتم که ایشان پدر شما هستند؟ من همیشه با شهید موسی درویشی بودم و مدام به خانه‌شان می‌رفتم. ایشان همیشه با لباسی راحت با یک لنگ و عرق‌گیر بودند. از همانجا من یک نشانی در کمر ایشان دیدم که نظر من را به خودش جلب کرد.

### تشیع پیکر شهید درویشی

روزی که پیکر شهید درویشی را به هرمز آوردند گویی همه استان از درون درد می‌کشید. بیش از صدها شناور خلیج فارس را در بر گرفته بود تا این بزرگ مرد تاریخ هرمزگان را راهی دیار خانه ابدی کنند. با اینکه سالها از شهادت ایشان می‌گذرد لیکن هنوز مردمان جزیره هرمز به عشق شهید درویشی زندگی‌شان را ادامه می‌دهند. شاید به همین دلیل است که هرمز همچنان یک شهر مذهبی باقی مانده است. شهید درویشی نه تنها برای هرمز که برای تمام هرمزگان پدری فداکار و با شهامت بود. خانواده شهید موسی درویشی همگی جزو مبارزان بودند. از جمله خواهرش شهیده فاطمه نیک که ۳ فرزندش تقدیم به انقلاب نمود. (در مجموع ۹ نفر از اعضای خانواده ایشان شهید شدند).

او نیروهای زیادی را تربیت و روانه جبهه نمود. امروزه جزیره هرمز را جزیره شهدا می‌دانند. تقدیم ۳۵ شهید، ۱۵۰ جانباز و بیش از ۴۰۰ رزمنده حاصل اینثار هرمزی‌ها است. بی‌شک اینها از برکت وجود شخصی مانند شهید درویشی می‌باشد. در زمانی که او مسئولیت سپاه هرمز را بر عهده داشت، بیش از دهها شناور به فرمان او، شب و روز در تنگه هرمز مشغول حفظ و حراست مرزها بودند.

نگاهی به شکل‌گیری حرکت‌های انقلابی در هرمزگان به روایت دو تن از پیشکسوتان انقلاب

## پیشرانان انقلاب اسلامی در جنوب ایران

بازرسی شورای نگهبان در هرمزگان با اشاره به اینکه مبارزان ضد رژیم پهلوی در این استان از سال ۱۳۴۲ به طور رسمی شروع شد، گفت: محور بیشتر جلسات مبارزان انقلابی کتاب‌های انقلابی و مسائل دینی بود و از سال ۴۲ که سخنرانی اعتراضی امام خمینی (ره) در مدرسه فیضیه قم شروع شد، (براساس ۴ جلد کتاب اسناد ساواک) حرکت‌های انقلابی در هرمزگان نیز از همان سال‌ها به رهبری آیت‌الله انواری آغاز شد.

این مبارزان انقلابی در توصیف فعالیت‌های انقلابی و روزهای زندان خود و مبارزان انقلابی در هرمزگان اظهارداشت: فعالیت‌های انقلابی من نیز از کلاس هفتم زمانی که در دبیرستان ابن سینا مشغول تحصیل بودم و از طریق آشنایی با آقای ابوالقاسم تربت که دوسال از من بزرگ‌تر بود، شروع شد و من را با آقایان حاج علی مظفری و حاج غلامعباس زانری و حاج محمدشریف نحوی معرفی کردند.

وی با بیان اینکه حرکت‌های انقلابی در استان هرمزگان با دعوت از روحانیون و علما از قم و تهران عمدتاً از مساجد شروع شد، قبل از ورود به دبیرستان و آشنایی با بزرگان و انقلابیون شاخص، اهل انجام فرائض بودم و نماز را

بدلیل محدودیت و معذوریت‌ها، ادامه آن تا بهمن ۵۷ جریان داشت تا اینکه مردم در ۲۲ بهمن ماه آن سال با سختی‌های فراوان حامیان و هواداران انقلاب برای همیشه رژیم شاه را سرنگون کرده و از وابستگی و تحقیر‌هایی پیدا کردند. مردمی شدن قیام، پیشگامی روحانیت و پیوستن اقشار مختلف به انقلاب از ویژگی‌های این دوره به شمار می‌رود و نمونه آن شجاعت و وصف ناپذیر مرحوم حجت الاسلام عباسی در دوران قبل از انقلاب قابل توصیف نیست به گونه‌ای که ایشان بالای منبر رفت و برای نخستین بار سخنانش را با شعار «اعوذ بالله من شر شاه» و «بسم رب روح الله» آغاز کرد که تعجب همه را برانگیخت.

### مسائل دینی محور نشست‌های مبارزان انقلاب

براساس اطلاعات و گزارش‌های ساواک در کتاب «انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک استان هرمزگان» آغاز اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها نسبت به حکومت پهلوی در استان هرمزگان از اوایل سال ۵۶ گزارش شده است مانند نقش ویژه‌ای که علمای تبعیدی در برگزاری تظاهرات مردمی در برخی شهرهای هرمزگان داشتند. محمد رزم مبارزان انقلابی و رییس پیشین دفتر نظارت و

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) یک پدیده نادر در قرن حاضر است که مردم بویژه مبارزان سراسر کشورمان از جمله هرمزگان با جان و دل برای پیروزی آن به پاخواستند تا برای همیشه سایه شوم سلطه و سلطنت از سر مردم آزاده ایران برداشته شود. از آغاز نهضت حضرت امام خمینی (ره) تا پایان نیمه اول سال ۵۶ باید به فضای امنیتی حاکم بر استان و نبود انسجام و سازماندهی نیروهای مذهبی و فعالیت‌های فردی با محوریت مساجد و کتابخانه‌ها اشاره کرد و از نیمه دوم سال ۵۶ تا پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ مردم هرمزگان هماهنگ با سایر مردم کشور به انقلاب اسلامی پیوسته و با برگزاری تظاهرات و تقدیم چندین شهید و جانباز، رسالت ملی و دینی خود را به انجام رساندند.

وحدت شیعه و سنی در مبارزات انقلابی مردم هرمزگان نمونه بارزی از هم‌گرایی دینی مردم این استان محسوب می‌شود و با وجود توطئه‌های رژیم پهلوی علمای شیعه و سنی از نزدیک با اندیشه‌های سیاسی همدیگر آشنا شده و در مسیر انقلاب و آرمان‌های امام خمینی (ره) با حفظ وحدت در کنار یکدیگر قرار بگیرند. البته انقلاب اسلامی از سال ۴۲ آغاز شد ولی در مقاطعی



■ برگزاری نماز جماعت - بندرعباس سال ۱۳۵۷



زندانیان هدایت کردند.

این مبارز انقلابی در بندرعباس ادامه داد: یک پاسبانی به اسم شاهی آنجا بود تا من را دید شناخت چون من تابستان‌ها در مغازه پدرم کار می‌کردم من را از داخل ماشین بیرون کشید و گفت همون یک نفر کافی، گفتم نه دوستم را می‌خواهند بگیرند نگذاشت، من هم از لای در نگاه کردم دیدم بلندگوها و زیلوها را پایین آوردند اسلحه پلاستیکی پشت ماشین بود گرمی را همراه وسایل بردند.

### ساواک را تهدید کردم

رزم در بخش دیگری گفت: با زندانی شدن کاظم کرمی تصمیم گرفتم ساواک را تهدید کنم، کنار بیمارستان شریعتی (ثریا سابق) یک کیوسک تلفن بود یک دستمال هم گذاشتم و از روی گوشی گفتم اگر امشب کاظم کرمی را آزاد نکنید شهر بندرعباس را به آتش می‌کشیم و واقعا هم می‌خواستیم این کار را عملی کنیم، بنا داشتیم هر جا مشروب فروشی و کبابه و مراکز فساد بود همه را به آتش بکشیم از قبل همه جا را شناسایی کرده بودیم اما با آن تلفن همه جا پراز مامور شده بود.

وی گفت: مهدی عراقی زاده و خلیل قاسمی و چند تا از بچه‌ها وقتی موفق نشدند جایی را آتش بزنند چون وسایل آتش‌زا هم دستشان بود شب را منزل آقای مظفری که همیشه به روی بچه‌های انقلابی باز بود، خوابیدند اما همان شب ساواک برنامه داشته که به صورت سراسری افراد را دستگیر کنند ما هم از این برنامه بی‌اطلاع بودیم به همین دلیل من، آقای حاج حسین نمازی و غلام دارا هم قرار بود یکی از

بود، اما با این استدلال که منابع آنان لو می‌رود و سوخت می‌شود از دستگیری من موقتا صرف نظر کرده بودند.

به گفته وی، دولت ازهاروی که روی کار آمد دستور داده بود تمامی نیروهایی که زمینه‌ساز تظاهرات بودند را دستگیر کنند به عنوان مثال براساس خود اسناد ساواک در یک شب ۹۹ هزار نفر درکل کشور دستگیر شدند.

این معلم هر مزگانی افزود: عید قربان سال ۵۷ بزرگان ما تصمیم گرفتند که نماز عید را در مسجد گله‌داری اهل سنت برگزار کنند، اما اگر به هر نحوی (امکان برگزاری نماز در این مسجد نباشد) این نماز در آن جا برگزار نشد، بلندگوها را بردارید و در خیابان فلکه یادبود فرش کنید و نماز بخوانید من هم وانت آقای طالب ذاکری را برداشتم و بلندگوها و زیلوها که پر از اعلامیه‌های امام خطاب به مفتی زاده که از علمای اهل سنت بود، ماشین را هم درب مسجد گله‌داری گذاشته بودیم و هم به عنوان انتظامات مراقبت می‌کردم.

رزم ادامه داد: آقای مرحوم سید عبدالرحیم خطیب هم امام جمعه آن روز بود، سرهنگ احمدی که از نیروی‌های شهربانی گفت این ماشین کیه؟ گفت کمی ماشین را دورتر ببرید، حفظ امنیت اینجا برعهده ماست منم فریب خوردم و چون گواهینامه نداشتم به حاج کاظم کرمی که بسیار باهم رفیق بودیم گفتم پشت فرمان بنشینند و با هدایت سرهنگ احمدی وانت را از جلو جمعیت برداشتم، کمی که جلوتر پشت کوچه رفتم یک موتورسوار راهنمایی و رانندگی به اسم افسر صدری پشت سر ما راه افتاد و تا در زندان فلکه شهربانی به قصد زندانی کردن ما را تا در

کامل می‌خواندم و قرآن را هم در مکتب‌خانه فراگرفته بودم مرحوم پدرم من را به مسجد اصغریه می‌آورد و کم‌کم رفت و آمد و حضور در این مسجد و در کلاس‌های قرآن و نماز شرکت داشتم.

رزم گفت: در نخستین جلسات دانش‌آموزی که در منزل حاج آقا زائری برگزار می‌شد شب‌های جمعه با حضور آقایان محمدابراهیم سعادت، محمدصادق وجدانی، حاج محمد جعفری و حاج اسماعیل شاقول در جلسات خصوصی شرکت می‌کردیم و ماهی یکی دوبار هم به همراه شهید نصیری لاری (دبیر فیزیکی من و از شهدای هفت تیر) که بعد از انقلاب فرماندار سیرجان و نماینده مجلس بود روزهای جمعه را در جلسات عمومی دعای ندبه و قرانت و تفسیر قرآن آیت‌الله انواری بودیم و با این روش افراد و دانش‌آموزان دیگری را از طریق جلسات عمومی جذب می‌کردیم.

این مبارز انقلابی با اشاره به نقش بانوان در حرکت‌های انقلابی افزود: پایه‌های حرکت بانوان از جلسات درس کلاس‌های قرآن و عربی آقای متین که در مسجد کوفه برگزار می‌شد شروع شد و به این شکل نیروهای انقلابی از دل این کلاس‌ها تربیت و سازماندهی می‌شدند.

وی بیان داشت: حاج آقای مظفری من را به عنوان مسوول کتابخانه اسلامی در امامزاده شاه‌محمدتقی منصوب کرد و کتاب‌های مرحوم مهدی بازرگان و دکتر علی شریعتی و حکومت اسلامی امام خمینی (ره) که خواندن و مطالعه آن‌ها ممنوع بود، را خارج از کتابخانه به افراد می‌دادم.

رزم، در توضیح روند مبارزات از سوی انقلابیون و دانش‌آموزان انقلابی ادامه داد: سال‌های ۵۲ چون دستگاه تکثیر نداشتم اعلامیه‌های امام خمینی (ره) را به شیوه سنتی با گذاشتن کاربن زیر برگه‌های اعلامیه به صورت دستی با دست‌خط‌هایی غیر از دست خط اصلی خودمان می‌نوشتیم و آن اوایل هم اعلامیه‌ها را در پاکت نامه می‌گذاشتیم و به خانه‌های افراد مشخص می‌فرستادیم.

وی با بیان اینکه مراسم‌های چهلم افراد شاخص و شهدا در کشور بسیار آگاهی‌دهنده بود و از این طریق مردم نسبت به انقلاب و پیام‌ها و سخنرانی‌های امام خمینی (ره) آگاه شده بودند، اظهار داشت: کم‌کم تا سال‌های ۵۶ که با فراگیر شدن حرکت‌های انقلابی به ویژه در مراسم‌های چهلم شهدای انقلاب در کل کشور فعالیت‌های انقلابی ما در بندرعباس نیز علنی‌تر برگزار می‌شد، نخستین راهپیمایی سراسری مردم بندرعباس نیز در چهلم شهید مصطفی خمینی (ره) علیه رژیم پهلوی برگزار شد.

این فعال انقلابی در خصوص نحوه دستگیری و زندانی شدن خود و سایر انقلابیون هر مزگان نیز گفت: شرکت پچوک (شرکت تخلیه باربری) متعلق به شهید حسن ذاکری مهم‌ترین مرکز تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها در بندرعباس بود و معمولا توزیع اعلامیه‌ها با دقت انجام می‌شد که برای افراد مشکلی پیش نیاید.

رزم توضیح داد: براساس اسناد ساواک حکم دستگیری من را سال ۵۲ توسط ثابتی به ساواک هر مزگان اعلام شده



بود و از فردای آن روز دوباره رفتیم توی راهپیمایی‌ها در تظاهرات همراه مردم شدیم.

رزم با بیان اینکه پیروزی انقلاب نتیجه سال‌ها زحمات، سختی‌ها و زندان رفتن‌ها و تحمل شکنجه‌ها در زندان ساواک بود، اظهارداشت: زمانی که ما زندان بودیم شکنجه‌های ساواک به شهربانی‌ها منتقل شده بود و با چشم خود می‌دیدم که چطور افراد را کتک می‌زدند، مخصوصاً کسانی را که از داخل تظاهرات‌ها می‌گرفتند و به زندان می‌آوردند به طرز بسیار عجیب می‌زدند و شکنجه می‌دادند. این مبارز انقلابی در هر مزگان خاطر نشان کرد: امروز باید قدر دان این انقلاب و ایثارگری‌ها باشیم، زیرا مردان و زنان بسیاری در این زندان‌ها بخاطر انقلاب جان خود را از دست دادند، و این انقلاب به راحتی به دست ما نرسیده است.

### موفقیت‌های امروز محصول تفکر انقلابی است

تاریخ انقلاب اسلامی در استان هر مزگان را باید به دو دوره کلی (از آغاز نهضت حضرت امام راحل تا پایان نیمه اول سال ۱۳۵۶) و دوره دوم (از نیمه دوم سال ۱۳۵۶ تا پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷) تقسیم کرد.

در این دو دوره از حرکت‌های انقلابی، مردم استان هر مزگان نیز دوشادوش سایر مردم کشور به انقلاب اسلامی پیوستند و با برگزاری تظاهرات و دادن چندین شهید و جانباز رسالت ملی و دینی خود را ادا کردند.

از آنجایی که در راس انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) و نیروهای مذهبی قرار داشتند، لذا ماهیت کلی قیام در استان هر مزگان نیز جنبه مذهبی داشت این مبارز انقلابی

یک اتاق هم به حسین فرج زاده دادند و یک روز که ما را به هواخوری بردند در حین ذکر گفتن بودن که شنیدم یکی من را با اسم خودم صدا می‌زند می‌چرخیدم که صدا از کجاست دیدم حاج آقای متین آنجاست، گفت اتاق بغلی هم رفیق کاظم کرمی و اون یکی هم آقای مظفری است. این فعال انقلابی در خصوص دوستی خود با کاظم کرمی نیز گفت: بسیار رفیق بودیم و من رشته تحصیلی‌ام را به خاطر کاظم کرمی از ریاضی به علوم طبیعی تغییر دادم. رزم از خاطرات خود در تظاهرات سال ۵۷ نیز اضافه کرد: روز عاشورای سال ۵۷ که در زندان ساواک بودیم شاخه تیر آهن پشت درب گذاشته بودند از ترس این که تظاهرکنندگان بریزند ساواک و زندانی‌ها را آزاد کنند ما هم توی اتاق خودمان داشتیم برای امام حسین (ع) عزاداری می‌کردیم و نوحه می‌خواندیم یا از حضور بچه‌هایی که توی خیابان تظاهرات می‌کردند از بوی گاز اشک آور می‌فهمیدیم امروز تظاهرات شده و پاسبان‌هایی که اهل نماز بودند می‌آمدند بند ما وضومی گرفتند و نماز می‌خواندند از آن‌ها از وضعیت انقلاب تا اندازه‌ای باخبر می‌شدیم.

### باید قدر دان انقلاب و ایثارگری‌های انقلابیون باشیم

این مبارز انقلابی از آخرین روز زندان خود نیز گفت: وقتی به همراه (شهید موسی درویشی و کاظم کرمی و حسین فرج‌زاده) از زندان آزاد شدیم از دیدن صحنه‌های آتش سوزی داخل شهر تعجب کردیم چون چند ماهی که داخل زندان بودیم این حجم از تظاهرات مردم برایمان عجیب

مراکز فساد را آتش بزنیم وقتی دیدیم آتش نشانی و مامورها جمع هستند به خانه برگشیم.

این مبارز انقلابی اضافه کرد: همان شب ماموران که می‌خواستند آقای مظفری را دستگیر کنند که از شناس همه آن بچه‌هایی هم که در منزل ایشان بودند همه دستگیر شدند و همزمان منزل آقای متین هم یکسری افرادی که هم در منزل ایشان بودند هم دستگیر شدند در واقع همان شب در بقیه شهرها مثل هر مز، میناب، رودان هم بسیاری از انقلابیون مهم و سرشناس دستگیر شدند.

### ساواکی‌ها فشنگ داخل قوطی کبریت را ندیدند

رزم گفت: همان شب خانه ما را در زندان نزدیک نماز صبح بود دیدم یک نفر مسلح با یوزی به کمرش بسته بود، کوچه ما هر دو طرف پر از مامور بود داخل شدند و گفتند می‌خواهیم اتاق‌ها را بازرسی کنیم، اجازه نمی‌دادم اتاقی که مادر و خواهرام خوابیده بودند را بازرسی کنند و بعد از مقاومت زیادی بالاخره از پشت در خانواده را صدا زدم چادر پوشیدند و آمدند توی حیاط، مامورها رفتند داخل اتاق همه جا را گشتند.

این مبارزه انقلابی عنوان کرد: یک فشنگی داخل یک قوطی کبریت گذاشته بودم و استرس زیادی داشتم که اگر ببینند حتما اعدام خواهیم شد، در همین حین یاد آیه «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» افتادم و خواندم و خدا را شکر از کنارش رد شدند و ندیدند. وی گفت: ماموران ساواک می‌خواستند من را ببرند گفتم نماز صبح نخواندم گفتند همین جا بخوان گفتم باید وضو بگیرم گفتند با شیر آب وسط حیاط وضو بگیر بیا نماز بخوان بالاخره با همه سختی‌ها وضو گرفتم و جلوی آن همه مامورساواکی یک نماز صبحی خواندم که هنوز تصویر و مزه آن نماز یادم نرفته و برای خودم ارزشمند بود.

رزم با بیان اینکه همان شب یکسری اعلامیه از یزد رسیده بود و آن‌ها را وسط بلوک‌ها در حیاط خانه گذاشته بودیم خوشبختانه چیزی ندیدند، یادآور شد: در منزل کتاب‌هایی مثل «زنده باد الجزایر جمیله بوپاشا»، «زنده باد آزادی»، «ردی بر نظریه مارکسیسم» و نواری از جلسات قرآن داشتم که همه را برداشتند و خودم را با همان لباس خانگی به زندان بردند. این مبارزه انقلابی توضیح داد: تا درب نیروی دریایی (تیپ) تفنگداران نیروی دریایی فعلی) که رسیدیم، چشمم را بستند گفتم من که می‌شناسم اینجا کجاست گفتند ما ماموریم و معذور، بعدها فهمیدم حسین فرج‌زاده هم آنجاست و آنجا باهم رفیق شدیم.

رزم با بیان اینکه داخل هر بازداشتگاهی یک نفر زندانی بود و یکماهی را در اینجا بودیم و اوایل زیاد بازجویی می‌شدیم، گفت: بعد از آن ما را به زندان ساواک بردند و بعد هم حدود یکماهی در شهربانی زندانی بودیم و بعد هم نزدیک پیروزی انقلاب آزاد شدیم.

وی در خصوص خاطرات خود در زندان ساواک نیز گفت: زمانی که در زندان ساواک بودیم یک اتاق بزرگ به من و



ساواکی‌ها در باز کرد دیدیم طلبه جوانی است که با لباس شخصی با یک بسته اعلامیه در دستش به داخل حیاط منزل کشیده شد.

این مبارز انقلابی ادامه داد: ماموران با ناسزا گفتن و خوشحال از داشتن مدرک جرم، چشم‌هایمان را بستند و همه را عقب ماشین انداختند و بعد از نصف روزی که گذشت تازه متوجه شدیم در تپ تفنگداران هستیم.

فلاحتی گفت: فردای آن روز ما را به زندان جدید ساواک بردند آنجا بود که از ما چندتا عکس گرفتند و بعد به ستاد نیروی دریایی انتقال دادند، آنجا بود که مهدی عراقی زاده و خلیل قاسمی از مبارزان دوران انقلاب را هم دیدیم.

وی در خصوص برنامه‌هایی که در زندان داشتند نیز گفت: ما نمی‌توانستیم داخل زندان فعالیت داشته باشیم و حتی قرآن و کتاب هم برای خواندن نداشتیم و ملاقات هم ممنوع بود.

### معامل خاطره‌گویی انقلابیون در مساجد پررنگ‌تر شود

فلاحتی گفت: روزی که من را بردند در یک بازداشتگاه داخل ساواک با عبدالله زاده از مبارزان دوران انقلاب باهم بودیم، رییس زندان بنا کرد به نصیحت کردن و بعد هم دوتا برگه دادند که امضا کنیم عبدالله زاده، برگه را که خواند یک‌دفعه گفت من اگر قانون اساسی را قبول داشتیم که اینجا نبودم و امضا نکرد من هم به تبعیت از او امضا نکردم، رییس زندان هم به زندانبان فحش داد که چرا این‌ها را باهم آوردی و با اینکه برگه‌ها را امضا نکردیم اما آزاد شدیم اما آقای متین هنوز در زندان بود در واقع آخرین نفری بود که آزاد شد.

آمدن در صحنه تظاهرات و راهپیمایی بود. فلاحتی با بیان اینکه فعالیت‌های ضد رژیم شاهنشاهی در بندرعباس در دی ماه ۵۷ به اوج خود رسیده بود، افزود: سخنان امام خمینی (ره) در این زمان بسیار مورد توجه بود. وی با اشاره به اینکه اعلامیه‌های امام (ره) از قم و تهران به بندرعباس ارسال و بعد در اختیار مردم قرار می‌گرفت، یادآور شد: اعلامیه و نوار کاست‌های امام (ره) خطی برای روشنگری و افزایش بصیرت مردم بود.

این مبارز انقلابی در خصوص چگونگی دستگیری خود توسط ساواک بیان داشت: زمانی که دستگیر شدم ۳۰ ساله بودم و چون بیشتر شب‌ها جلسه در منزل آقای مظفری برگزار می‌شد، خانواده ما به یزد رفته بودند، منزلمان در اختیار داماد حجت‌الاسلام سالک که بعد از شش سال از زندان ساواک آزاد شده بود، گذاشتم و خودم شبها در خانه آقای مظفری یا آقای متین بودم.

فلاحتی با بیان اینکه ساواک به طور همزمان و در یک ساعت و یک روز در آبان‌ماه ۵۷ انقلابیون زیادی را دستگیر کرد، توضیح داد: شبی که دستگیر شدم در منزل حجت‌الاسلام متین (درخیابان شاه حسینی سابق پشت زمین بسکتبال)، درحال خواندن تعقیبات نمازصبح در زدن و یکی از بچه‌ها رفت در را باز کند دیدیم یک تعدادی کروات و وارد حیاط شده و شروع به گشتن و فحش دادن و ناسزا گفتن کردند.

### در زندان قرآن و کتاب برای خواندن نداشتیم

وی اضافه کرد: ماموران ساواکی گوشی تلفن را با پا پرت کردند و انداختند اما هرچه گشتند در منزل چیزی را پیدا نکردند اما در همین حین در زندان و یکی از همراهای

در هرمزگان، موفقیت‌های امروز کشور را محصول تفکر افراد انقلابی دانست که همچنان پای این انقلاب قوی و مقاوم ایستاده‌اند.

محمود فلاحتی، فعال انقلابی، به مناسبت چهل و دومین سال پیروزی انقلاب اسلامی در گفت‌وگو با ایرنا، افزود: تمامی افرادی که بعد از انقلاب مسوولیت گرفته‌اند و پای نظام و انقلاب مانده‌اند، تربیت شده در جلسات مذهبی و شب‌نشینی‌های انقلابیون هستند.

وی در ادامه به خاطرات دوران قبل از انقلاب پرداخت و درخصوص فعالیت‌های منسجم نیروهای انقلابی در هرمزگان، از شهید حقانی به عنوان یکی از مبارزان انقلابی برجسته و اثرگذار یاد کرد که همانند دیگر شاگردان برجسته امام خمینی (ره)، درس مبارزه را از امام آموخت و وجود این افراد بود که مبارزان انقلابی درهرمزگان نیز به صورت هماهنگ حرکت‌های اثرگذاری را برای انقلاب انجام دادند. این مبارز انقلابی درهرمزگان ادامه داد: قبل از انقلاب مردم بندرعباس نیز همزمان با سایر شهرها و استان‌ها در جلسات خانگی و خصوصی در منازل خود و یا حسینیه و مساجد حضور داشتند.

به گفته فلاحتی، شهر بندرعباس چون در آن زمان به دلیل وجود نیروی دریایی، هوایی، شهربانی و ژاندارمری شهرپلیسی بود نوع اعتراض‌ها نسبت به سایر شهرها مشکل‌تر بود اما یک حسن خاصی که داشت اینکه تعدادی از علما که از قم و تهران به هرمزگان تبعید شده بودند و بیش‌تر در بندرلنگه بودند، باعث شده بود مردم بیش‌تر آگاه شده و در صحنه‌های انقلابی حاضر شوند.

وی از آیت‌الله لنگرانی، آیت‌الله یزدی و آیت‌الله سیدعلی محمد دستگیر از جمله علمای تبعید شده به هرمزگان نام برد و ادامه داد: اینکه می‌گویم اعتراض‌ها و تظاهرات در بندرعباس با سایر استان‌ها به ویژه قم هماهنگ بود، به دلیل وجود افرادی مثل آقایان مظفری، انواری با شهید حقانی، آقای ری شهری ارتباط نزدیکی داشتند و اخبار مهم را از آن‌ها دریافت می‌کردند.

این مبارز انقلابی یادآور شد: به برکت وجود آیت‌الله انواری و مرحوم مظفری و ارتباطاتی تنگاتنگی که با علمای قم مثل شهید حقانی یا آقای ری شهری داشتیم یا از طریق جلسه‌ها یا در اردوهای که برگزار می‌کردیم برنامه‌های خود را برای برگزاری تظاهرات و سایر فعالیت‌های انقلابی با قم و تهران هماهنگ می‌کردیم.

وی عنوان کرد: نیروهای نظامی آن زمان مرتب در خیابان‌ها درحال گشت‌زنی بودند و بعضاً بیش‌تر بچه‌ها را می‌شناختند به همین دلیل برای برخی کارها تعدادی از دوستان و انقلابیون شهرهای دیگر را پای کار می‌آوردیم.

### مراسم‌های چهارم شهدای انقلاب صحنه روشنگری مردم بود

این مبارز انقلابی اضافه کرد: با وجود تهدیدهای نیروهای نظامی، اطلاعیه‌های امام خمینی (ره) از پاریس و برگزاری مراسم‌های چهارم شهدای انقلاب باعث روشنگری مردم و





زندگی و مبارزات موسی درویشی به روایت اسناد

## از مقابله با خرافات تا دستگیری توسط ساواک

درآمد

در گزارش حاضر به بررسی کارنامه مبارزاتی موسی درویشی نخل ابراهیمی به روایت اسناد ساواک پرداخته‌ایم. این اسناد در کتاب ۴ جلدی انقلاب اسلامی در استان هرمزگان به روایت اسناد ساواک و از سوی مرکز بررسی‌های اسناد تاریخی به چاپ رسیده است. در میان اسناد گزارش‌هایی از فعالیت وی در کنار شیخ نعمت‌الله نجفی و همچنین تشکیل جلسات مخفی در منزلش و پخش کتابهای امام خمینی و دکتر شریعتی به چشم می‌خورد. همچنین اسناد و مکاتباتی در خصوص دستگیری مرد مبارز جزیره هرمز موسی درویشی در تاریخ ۲۴ آبان به همراه جمعی از فعالان انقلابی استان هرمزگان و آزادی وی در تاریخ ۱۰ دی ۱۳۵۷ وجود دارد. نکته جالب توجه اینکه اسناد مربوط به فعالیت موسی درویشی و شیخ نعمت‌الله نجفی اولین اسناد چاپ شده در این کتاب هستند که این امر نشان از پیشگام بودن وی در مبارزات انقلابی و دینی در سطح استان هرمزگان است.



## درخواست اخراج شیخ نعمت‌الله نجفی

اولین اسناد ثبت شده درباره موسی درویشی به زمان حضور شیخ قدرت‌الله نجفی در جزیره هرمز باز می‌گردد. در گزارش ارسالی خطاب به فرماندهی هنگ ۱۸ ژاندارمری از سوی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بندرعباس پرویز فرزند، در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۴۲ به سخنان نعمت‌الله نجفی درباره اعطای حق آزادی به زنان اشاره شده و درخواست دستور انجام تحقیقات غیرمحسوسی در این باره داده شده است.

سند بعدی به دادخواستی مربوط می‌شود که برخی اهالی جزیره هرمز به ساواک ارائه کرده بودند و با جمع‌آوری تعدادی امضا درصدد اخراج شیخ نعمت‌الله نجفی از جزیره به دلیل ایجاد دودستگی نموده بودند. اقدامات اصلاح‌گرانه و سخنان سیاسی شیخ نعمت‌الله نجفی با همراهی موسی درویشی موجب واکنش شد. در این نامه آمده است: «در حدود سه سال است که آقای نعمت‌الله نجفی به عنوان روضه‌خوان در این جزیره می‌باشد و به جای اینکه مردم را به راه دین مبین اسلام و شاه دوستی هدایت نماید، عده [ای را] به نام سربازان اسلام دور خود جمع و اینجاد دودستگی و ناراحتی نموده است و ما را که از زمان طفولیت با صلح و صفا با همدیگر زندگی می‌کردیم، حال به جان هم افتاده‌ایم و به تحریک وی چندین بار نزاع کوچک و بزرگ به وقوع پیوسته از جمله چندین نزاع کوچک که در خود محل انجام گردیده و سه نزاع دیگر یکی در ماه محرم گذشته که یکی از نمادهای مذهبی (پرچم) که جهت عزاداری به کار برده می‌شد به تحریک نامبرده [توسط] آقای موسی درویشی و چند نفر دیگر شکسته و به دریا انداخته شد که منجر به زد و خورد طرفین و پرونده‌سازی گردید و نیز پرونده دیگر هم اکنون در دادگاه موجود است که باز هم آقای موسی

درویشی بر سر [ناخوانا] مامور پست را کتک کاری [کرده و] مامورین هر دورا به پاسگاه برده‌اند، پس از چند لحظه به تحریک نجفی عده زیادی از زن و مرد با فریاد «الله‌اکبر» و «ادرنکی یا امام زمان» با در دست داشتن چوب به پاسگاه یورش برده و ماموران ژاندارمری را کتک زدند که منجر به تیراندازی برای متفرق کردن افراد شد.»

در ادامه این ادعا نامه علیه شیخ نعمت‌الله نجفی و موسی درویشی آمده است:

«در نتیجه این سرو صداها قدرت آقای نجفی روز به روز بیشتر می‌شود و بالای منبر اظهار می‌دارد در مملکت ما کسی به کسی نیست زیرا کشور ما کشور مذهبی و دین‌داری نیست... نامبرده به این هم اکتفا ننموده در ایام عزاداری تبلیغات سوء نسبت به لویح شش گانه پیشنهادی اعلیحضرت نموده و مردم عوام بی‌خبر را نسبت به دستگاه بدبین می‌کند... با تقدیم این عریضه [معروض می‌داریم] چنانچه نامبرده در اولین فرصت از این جزیره خارج نموده ممکن است عواقب وخیم‌تری پیش آید. ذیل این نامه نیز نزدیک به بیست امضا جمع‌آوری شده است.»

این نامه که نشان‌دهنده مخالفت معدودی از افراد ساکن جزیره هرمز با اقدامات و فعالیت‌های دینی شیخ نعمت‌الله نجفی است با پیگیری رئیس ساواک بندرعباس مواجه شد. «پرویز فرزند» در نامه‌ای محرمانه در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۴۲ خطاب به ریاست ساواک فارس و بنادر نوشت: در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۴۲ اطلاع حاصل شد، امضاکنندگان دادخواست مذکور تلگرافی به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه بزرگ ارتشتاران و تیمسار [ریاست] سازمان مخابره کرده و آقای مهندس «جهانگیر حلویاتی» رئیس معادن هرمز را متهم به فراری دادن آقای نجفی نمودند و بلافاصله مهندس مورد بحث به سازمان احضار و در شرحی که مرقوم داشتند اشاره به اختلاف و دودستگی‌هایی در جزیره هرمز نمودند. در ادامه این نامه آمده است: روز دوشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۴۲ اینجانب در معیت آقای مهندس حلویاتی به جزیره هرمز عزیمت و با احضار دادخواست‌دهندگان به پاسگاه ژاندارمری درصدد تحقیق جریان امر برآمدم.

در تحقیقات معموله از چند نفر از شاکیان معلوم گردید آقای نجفی فرزند یکی از تجار می‌باشد و بنا به تقاضای اهالی هرمز از شهرضا به آن جزیره آمده و در مدت سه سال با ارشاد مردم به راه راست آنان را از برپا ساختن مراسم شبیه [خوانی] و سینه‌زنی برحذر داشته و روی این اصل عده‌ای علم و کتل‌های موجود را که معمولاً برای این قبیل مراسم به کار می‌رفته شکسته و به دریا ریخته‌اند. شیخ مزور با کمک اهالی و کارگران معدن مسجد تمیز و بزرگی را بنا نهاده و از این راه بر تعداد مریدان خود افزوده است. اهالی جزیره که با روحانی روشنفکری مواجه شدند رفته‌رفته از دادن نذر و فطریه به آقای «موسی علی جاشونیا» متولی سابق مسجد خودداری و مشارالیه با کمک خویشان خود دست به تحریکاتی علیه آقای نجفی زده و ایشان هم در مقام مقابله به مثل برآمده و این موضوع منجر به دودستگی شده است و چون کارگران معدن از زمره پیروان آقای نجفی هستند مخالفین از ترس آنکه مبدا سهمیه آب آنان در آینده قطع شود، آقای مهندس حلویاتی را متهم به فرار دادن آقای نجفی می‌نمایند ولی با مشاهده مهندس مزبور در جزیره به کلی منکر نوشته خود شدند. در ادامه این نامه با بیان اینکه آقای نجفی شخصاً مایل به بازگشت به جزیره هرمز نمی‌باشد، آمده است: به شاکیان پیشنهاد شد چنانچه از وی شکایتی ندارند تلگرافی دیگر تهیه و ارائه دهند و آنان با کمال اشتیاق به این امر رضایت دادند به شرط آنکه آقای نجفی از آمدن به جزیره خودداری نماید.

در پایان نیز رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بندرعباس درخواست کرده است که مراتب به ساواک استان دهم (اصفهان) منعکس گردد تا به صورت غیرمحسوس در اطراف فعالیت‌های مذهبی و سیاسی آقای نعمت‌الله نجفی تحقیقات لازم را به عمل آورده و به مشارالیه ابلاغ نمایند از آمدن به جزیره هرمز صرف‌نظر نماید.

ظاهراً همین پیگیری‌ها موجب ممنوع‌الورود شدن شیخ نعمت‌الله نجفی به جزیره هرمز می‌شود و وی پس از آن برادرش شیخ قدرت‌الله نجفی را برای تبلیغ به جزیره می‌فرستد و خودش نیز از سوی ساواک اصفهان دستگیر و مدتی بازداشت می‌شود.

در ۷ مهرماه این سال نیز گزارشی با طبقه‌بندی خیلی محرمانه به بخش ۳۱۲ ارسال شده است که در آن آمده است: «موسی درویشی دارای کتابی مضره نوشته [شده] دکتر علی شریعتی می‌باشد که در آن کتاب مطالب واهی علیه مصالح مملکتی و مقامات ایرانی نگاشته شده است و آن را جهت مطالعه در اختیار ساکنان جزیره هرمز گذاشته و افکار عموم را مشوش می‌نمایند، ضمناً بر روی جلد کتاب مذکور را کنده و جلد جعلی بر روی آن الصاق نموده تا با نگاه اول کسی متوجه ماهیت کتاب نگردد.»

## تشکیل جلسه مخفیانه و خواندن کتاب حکومت اسلامی امام خمینی

اسناد بعدی موجود درباره موسی درویشی نخل مربوط به سال‌های نزدیک پیروزی انقلاب اسلامی است. در نامه ای که در تاریخ ۲ تیر ۱۳۵۶ از ه ۱۷ (ساواک استان هرمزگان) به بخش ۳۱۲ (بخش احزاب و دسته‌جات سیاسی و مذهبی افراطی) با موضوع تشکیل جلسات محرمانه در هرمز ارسال شده، آمده است: «هر شب جلسات محرمانه‌ای با شرکت تعدادی از اهالی به سرپرستی غیر ارتشی موسی درویشی نخل ابراهیمی و محمد گلزاری در منزل یکی از افراد مذکور در جزیره هرمز تشکیل و پیرامون اسلام و آزادی بحث می‌نمایند و ماهیانه مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول به عنوان خمس از افراد جمع‌آوری نموده و به وسیله غیر ارتشی شیخ علی بهاری جهت آقای طالقانی به شهرستان قم می‌فرستند و در عوض کتبی جهت مطالعه افراد شرکت‌کننده وارد می‌نمایند به طوری که مشاهده گردیده در شب مورخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۶، موسی درویشی، عبدالله قنبری، گنجی زرنگاری در منزل محمد گلزاری مشغول مطالعه دو جلد از کتب مورد بحث به نام حکومت اسلامی نوشته آقای خمینی و دیگر نوشته دکتر علی شریعتی بوده و در خلال مطالعات اظهار می‌داشته‌اند که ما در کشور ایران هیچ‌گونه آزادی نداریم، مردم بیچاره دارند از گرسنگی می‌میرند و یک تعداد مفت‌خور نفت آنها را می‌فروشند و به نفع خود در داخل و خارج از کشور سرمایه‌گذاری می‌نمایند و در ساعت ۹ و نیم شب رادیو مجاهدین را گرفته و گفته‌هایش را استماع کرده‌اند.

در تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ نیز نامه‌ای مشابه از سوی ساواک هرمزگان به بخش ۳۱۲ ارسال شده که در آن آمده: «یک جلد از کتاب‌هایی که در یکی از شب‌ها مطالعه می‌کرده‌اند به نام حکومت اسلامی به وسیله خیردهنده به دست آمده است که عیناً جهت هرگونه اقدام لازم به پیوست تقدیم می‌گردد.»

در ۷ مهرماه این سال نیز گزارشی با طبقه‌بندی خیلی محرمانه به بخش ۳۱۲ ارسال شده است که در آن آمده است: «موسی درویشی دارای کتابی مضره نوشته [شده] دکتر علی شریعتی می‌باشد که در آن کتاب مطالب واهی علیه مصالح مملکتی و مقامات ایرانی نگاشته شده است و آن را جهت مطالعه در اختیار ساکنان جزیره هرمز گذاشته و افکار عموم را مشوش می‌نمایند، ضمناً بر روی جلد کتاب مذکور را کنده و جلد جعلی بر روی آن الصاق نموده تا با نگاه اول کسی متوجه ماهیت کتاب نگردد.»

گزارش بعدی ساواک از تشکیل جلسه‌ای با حضور افراد پیشین در تاریخ ۹ آبان در منزل موسی درویشی و سخنرانی بهروز دریایما کارمند اداره پست و تلگراف بندرعباس و ساکن جزیره هرمز علیه حکومت ایران حکایت دارد.

در نامه‌ای که در تاریخ ۳۰ آبان ۱۳۵۶ از سوی سازمان اطلاعات و امنیت هرمزگان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۲ نوشته شده اسامی روحانیون افراطی و متعصبین مذهبی از سوی محمد بیگزاده رئیس ساواک هرمزگان ارسال شده است. نام موسی درویشی نیز در این لیست در کنار افرادی چون علی مظفری، شیخ قنبر درویشی، قنبر زرنگاری، غلامعباس زائری، شیخ عباس عباسی، متین، محمدباقر انواری و ... به چشم می‌خورد.

در گزارش دیگری که در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۶ از سوی سازمان ضد اطلاعات ژاندارمری به ریاست ساواک هرمزگان ارسال شده آمده است: «طبق اخبار واصله آقای موسی درویشی ساکن جزیره هرمز که یکی از دست‌اندرکاران فعالیت‌های ضدامنیتی می‌باشد برای پیشبرد کارش در مورخه ۲۵۳۶/۱۱/۱۳ (۱۳۳۶) آقای شیخ عباس متین و آقای سید حسین موسوی تبریزی و چند نفر دیگر را از بندرعباس به جزیره دعوت نموده که در پوشش سخنرانی‌های مذهبی تبلیغات ضدامنیتی نمایند.»

در ارزیابی این نامه در ذیل آن آمده است: آقای موسی درویشی فرد منحرفی است. برایش پرونده انفرادی تشکیل در لیست مظنونین ثبت گردد و تحت مراقبت باشد. تعدد اخبار رسالی درباره فعالیت‌های انقلابی موسی درویشی موجب شد تا در تاریخ ۲۸ تیر ۱۳۵۷ نامه‌ای از اداره کل سوم ۳۱۲ به ساواک هرمزگان فرستاده شود که در آن آمده است: «نامبرده بالا فاقد سابقه مضره امنیتی در اداره کل سوم می‌باشد، خواهشمند است دستور فرمایید به منظور تعیین نحوه افکار و عقاید و تمایلات سیاسی وی اعمال و رفتار او را تحت کنترل و مراقبت قرار داده و نتیجه را ضمن اعلام مشخصات مرتبطتیش به این اداره کل آگهی نمایند.»

رصد فعالیت‌های موسی درویشی موجب شد تا وی در لیست افراد بازداشتی فعالان انقلابی استان هرمزگان در آبان ۱۳۵۷ قرار بگیرد. نامه رسالی از ساواک هرمزگان به اداره کل سوم ۳۱۲ در تاریخ ۲۴ آبان لیستی از افراد بازداشت شده در بندرعباس، میناب و هرمز را شامل می‌شود که نام موسی درویشی در کنار محمد نیک به عنوان بازداشتی‌های جزیره هرمز در آن دیده می‌شود. یک روز بعد درخواست تامین قرار مقتضی برای افراد بازداشتی به اتهام اقدام علیه امنیت کشور صادر شد. در نامه‌ای که از سوی ساواک هرمزگان به ریاست دادسرای دادگاه عادی کرمان صادر شده آمده است: متهمین مزبور در اختیار این سازمان در بازداشتگاه‌های موقت نیروی دریایی و نیروی هوایی و این سازمان نگهداری می‌شوند. این قرار بازداشت موقت دو روز بعد از سوی

بازرسی شعبه دوم دادسرای دادگاه عادی کرمان صادر شد. در نامه بازپرسی شعبه دوم دادسرای دادگاه عادی کرمان به ریاست ساواک هرمزگان در تاریخ ۲۷ آبان ۱۳۵۷ آمده است: متهم ردیف ۱۰ موسی درویشی فرزند محمد به اتهام اقدام علیه امنیت کشور و به علت اهمیت بزه و بیم فرار قرار بازداشت موقت صادر و به متهمین اخطار می‌شود که این قرار ظرف ۲۴ ساعت از تاریخ ابلاغ قابل اعتراض است.

مدرک بعدی موجود در پایگانی ساواک درباره موسی درویشی، نامه‌ای است که از سوی ساواک هرمزگان به ریاست دادسرای عادی کرمان ارسال شده و در آن تاکید شده: «نظر به اینکه بیم تبانی از ناحیه متهمین نامبرده زیر مرتفع گردیده از طرفی تکمیل پرونده اتهامی آنان ممکن است مدت زمانی به طول بیانجامد علیهذا مراتب به آن دادسرا اعلام و خواهشمند است دستور فرمائید در این مورد اقدام مقتضی معمول و از نتیجه این سازمان را آگاه نمائید.»

در تاریخ ۱۰ دی ۱۳۵۷ ساواک استان هرمزگان طی نامه‌ای به شهربانی استان هرمزگان یک برگ رونوشت قرار تبدیل تامین مورخ همان روز را در مورد چهار نفر از متهمان را ارسال و درخواست ترخیص آنها از زندان اعلام کرد. این آزادی البته با قرار تبدیل تامین به التزام عدم خروج از حوزه قضائی به وجه التزام ۵۰۰۰۰ ریال برای متهمان تا پایان دادرسی و صدور و اجرای حکم زندان مشروط شد.

دادرسی و اجرای حکمی که با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هیچگاه اجرایی نشد و موسی درویشی نه تنها از حوزه قضائی خارج شد بلکه برای دفاع از کشور و دین تا مرزی‌های خوزستان شتافت و در ۸ اسفند ۱۳۶۲ در منطقه شط علی، روح را از اسارت تن رها کرد و به ملکوت پیوست.

**رصد فعالیت‌های موسی درویشی موجب شد تا وی در لیست افراد بازداشتی فعالان انقلابی استان هرمزگان در آبان ۱۳۵۷ قرار بگیرد. نامه رسالی از ساواک هرمزگان به اداره کل سوم ۳۱۲ در تاریخ ۲۴ آبان لیستی از افراد بازداشت شده در بندرعباس، میناب و هرمز را شامل می‌شود که نام موسی درویشی در کنار محمد نیک به عنوان بازداشتی‌های جزیره هرمز در آن دیده می‌شود. یک روز بعد درخواست تامین قرار مقتضی برای افراد بازداشتی به اتهام اقدام علیه امنیت کشور صادر شد.**



آیت‌الله نعمت‌الله نجفی در گفت‌وگو با شاهد یاران

## ملجا و پناه اهل علم بود

در آمد

آیت‌الله حاج شیخ نعمت‌الله نجفی شهرزایی، ۱۲ بهمن ۱۳۱۶ در شهرضا چشم به دنیا گشود. او سال ۱۳۳۱ در قمشه مشغول تحصیلات مقدماتی حوزه علمیه گردید و در سال ۱۳۳۲ برای ادامه تحصیل در مدرسه صدر به اصفهان رفت. وی سال ۱۳۴۰ برای تبلیغ در ماه رمضان به جزیره هرمز دعوت شد. آیت‌الله نجفی سال ۱۳۴۳ بازداشت شد و مدتی را بند انفرادی زندان اصفهان بازداشت بود. او سپس دروس سطح عالی را خدمت حضرات آیات مکارم شیرازی و سبحانی و فلسفه را نزد آیت‌الله حاج شیخ محمد یزدی و اسفار فلسفه را نزد آیت‌الله حاج شیخ محمد گیلانی و آیت‌الله صدیقی گذراند و سپس در درس خارج فقه و اصول را مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی حاضر شد.

آیت‌الله نجفی پس از انقلاب به عنوان نماینده امام و امام جمعه فارسان شهرکرد تعیین شد. محمد مهدی نجفی فرزندش سال ۱۳۶۱ در سقز به شهادت رسید. وی در گفتگوی پیش رو جزئیاتی از سفرهای تبلیغی خود به جزیره هرمز و ساخت مسجد در این جزیره با همراهی شهید موسی درویشی را بازگو کرده است.



محبت اهل بیت بود. بعد از اینکه مسجد را ساختیم، دیدم نیمه تمام است و گفتم حالا وقت آن است که ما برای مسجد دستشویی بسازیم و شروع کردیم. البته در ابتدای ساخت مسجد مخالفت هم بود، حتی رئیس شهر بانی می گفت خودتان را اینجا گرفتار نکنید! آخر از اینها ساخته نیست آن مسجدی را که شما می خواهید بسازید. مگر بضاعت مالی اینها را نمی بینید؟ آن زمان یک کارگر ارشد در معدن روزی ۶ تومان بیشتر حقوق نمی گرفت. اما چیزی که ما را مصمم تر کرد، فوت آیت الله العظمی بروجردی بود. وقتی خبر فوت ایشان که رسید، ما آنچنان مجالس عزای مصیبتی در این مسجد برگزار کردیم که تا یک هفته شور و نوایی از تجمع ما بر پا بود و دیگر شاید کمتر کسی بود که در آن مجلس پا گذاشت و ما هم بهره برداری خوبی

کند هم رفتار شهید درویش را داشت. شهید درویش آدمی بود که روحیه علاقه به اهل علم را حتی به خواهران، شوهرخواهران، خواهرزادگان، برادران، برادرزادگان منتقل کرده بود. ایشان از نظر شغلی مأمور تایپ و یکی از کارمندان معدن هرمز بود، ولی امانت داری و درستکاری شان به حدی بود به که مسئولیت انبار خواروبار را هم به او واگذار کرده بودند. معدن جزیره هرمز در آن زمان که خیلی گسترده تر از الآن بود و پادم هست از آنجا صادرات زیادی به کشورهای دیگر و مخصوصاً ژاپن انجام می شد. آقای درویشی یک محوری بود در جزیره هرمز و این محور ماه رمضان که تمام شده بود از طرف عده ای واسطه شده بود که آقا می خواهیم شما اقامتتان را ادامه بدهید.

اصرار آقای درویشی به بنده این بود که شما آمده اید و فقط دل ما را به صدا درآورده اید و رفتید. این دل صدا درآوردن و رفتن صحیح نیست ما می خواهیم که بمانید و ادامه بدهید. من برنامه ای برای ماندن بیش از مدت ماه رمضان نداشتم. ایشان اصرار کردند و من گفتم آقای درویش به یک شرط! من اگر اینجا بمانم شما باید تعهد بدهید که مانند من اینجا یک ثمری داشته باشد. گفتند ثمرش چیست؟ گفتم ثمرش اینکه اول یک مسجد بسازید؛ یک مسجد مجلل و باشکوه که ما در مقابل مسجد اهل تسنن افتخار آمیز باشد. آقای درویشی گفت شما در جزیره بمان، ما هم این کار را می کنیم. آنها به قول خودشان وفا کردند.

با توجه به فقر و کمبود امکاناتی که گفتید در جزیره هرمز بود، چگونه این مسجد ساخته شد؟ آن موقع در فرهنگی زندگی می کردیم که شیعیان جزیره که اکثراً در معدن کار می کردند، دلهايشان مالا مال از فرهنگ

## نحوه آشنایی شما با آقای درویشی چگونه بود و اولین بار ایشان را کجا ملاقات کردید؟

اولین دیدارم با ایشان در ماه رمضان سال ۱۳۴۰ بود که برای تبلیغ به بندرعباس رفته بودم. چون در بندرعباس مبلغ کافی وجود داشت، بهتر دیدم به محیطی بروم که هر کس حاضر نیست رنج حضور در آنجا را تحمل کند. بنابراین جزیره هرمز را به بنده معرفی کردند. به من گفتند این کوه در ۸ کیلومتری ساحل بندرعباس، جزیره هرمز است و هم شیعه دارد و هم سنی، شما حاضرید برای تبلیغ به آنجا بروید؟ بنده چون برخوردهایی با سنی های اطراف لار و بعضی جاها داشتم و تهدیداتی که مکتب انحرافی وهابیت می کرد را دیده بودم اصلاً از اسم سنی وحشت داشتم. بنابراین از خدای متعال و امام زمان (عج) خواستم که مرا یاری کنند تا به محیطی که هرکسی حاضر نیست برای تبلیغ برود، بروم. البته این موضوع دلایلی داشت که یکی از آنها امکان ضعیف هرمز برای زندگی بود. حتی در یک ماه رمضان که بنا بود در آنجا باشم از نظر وضع طهارت، استحمام و تغذیه مشکل داشتم. بالاخره بنده داوطلب این کار شدم و پس از اتمام ماه رمضان برای خداحافظی با مردم بعد از نماز عید سعید فطر حاضر شدم. می خواستم خداحافظی کنم و برگردم، لیکن در هنگام برگشتن بین انجام دو وظیفه تردید داشتم. یکی وظیفه ادامه تحصیل بود و از طرفی احساس خلا فعالیت دینی در شیعیان هرمز مشاهده می کردم. مردم هرمز هم به وسیله آقا موسی درویشی از من درخواست کردند که مقدار دیگری بمانم.

## آیا شما هم مانند بقیه روحانیونی که به هرمز می آمدند در منزل ایشان ساکن شدید؟

آقا موسی درویشی مردی مخلص و نزدیکترین فرد به روحانیون بود. در همان ماه رضائی که من آنجا بودم، روحانیونی برای یکی دو شب به هرمز می آمدند یا می آمدند که برای تبلیغ به شیخ نشین های خلیج فارس از قبیل دبی و راس الخیمه و جاهای دیگر بروند به اصطلاح پاتوقشان منزل شهید درویشی بود.

البته من به دلیل وجود حساسیت مذهبی، من از ابتدا توسط رئیس شهربانی بندرعباس به رئیس شهربانی جزیره هرمز معرفی شدم. رئیس شهربانی هرمز هم جوان تبریزی و شیعه متعصبی بود و با اینکه در کسوت نظامی آن زمان بود ولی دوست داشت در آنجا شیعه یک قدری احیا بشود. لذا من هم از این موقعیت که میزبانان رئیس شهربانی بود، استفاده خوبی کردم. یعنی روزهای ماه مبارک رمضان بین مردم بودم اما در سحری و افطاری و خواب در طبقه بالای شهربانی با همان رئیس شهربانی هم خواب و هم خوراک بودیم.

## رابطه شما با آقای درویشی در این مدت چگونه بود؟

شهید درویشی برخورد گرمی با اهل علم داشت و از آنها میزبانی می کرد. نه تنها آقای درویشی ملجا و پناه اهل علم بود بلکه همسر ایشان هم همین حالت شهید درویشی را داشت و از اهل علم همین جور گرم مانند برادری پذیرایی می کرد و مادر پیر شهید درویشی که خدا انشاءالله رحمتش

شهید درویشی برخورد گرمی با اهل علم داشت و از آنها میزبانی می کرد. نه تنها آقای درویشی ملجا و پناه اهل علم بود بلکه همسر ایشان هم همین حالت شهید درویشی را داشت و از اهل علم همین جور گرم مانند برادری پذیرایی می کرد و مادر پیر شهید درویشی که خدا انشاءالله رحمتش



غیرتشان به جوش آمد و خلاصه جمعاً پنج شعله برق مهتابی به مسجد دادند. آن موقع که ما برق را کشیدیم. سقف مسجد زده شده بود ولی هنوز در و پنجره نداشت.

فرمودید وضعیت فرهنگی و دینی مردم هرمز خیلی جالب نبود، ساخت این مسجد با حمایت شهید درویشی چه نقشی در تحول مردم داشت؟

یکی از کارها جلوگیری از حرکات انحرافی بود. مراسم «زار» یکی از اعمالی بود که از فرهنگ آفریقایی وارد هرمز شده بود. در آن زمان عده‌ای به بهانه احضار روح و مسائلی این چنینی دکانی برای خود باز کرده بودند که با پی گیری‌های مستمر شهید درویشی و بنده این عده از هرمز بیرون رانده شدند.

آقای درویشی به آیت الله گلپایگانی نامه‌ای نوشته بودند و سسی چهل نفر هم امضاء کرده بودند که من الآن نامه‌شان

**من برنامه‌ای برای ماندن بیش از مدت ماه رمضان نداشتم. ایشان اصرار کردند و من گفتم آقای درویش به یک شرط! من اگر اینجا بمانم شما باید تعهد بدهید که ماندنم اینجا یک ثمری داشته باشد. گفتند ثمرش چیست؟ گفتم ثمرش اینکه اول یک مسجد بسازید؛ یک مسجد مجلل و باشکوه که ما در مقابل مسجد اهل تسنن افتخارآمیز باشد.**

دو سه ماهی را در آنجا گذراندم و مجدداً آقای درویش تلگراف زدند که پس مسجد را گذاشتید و رفتید! بالاخره با تلگراف‌های پیاپی ایشان که ما منتظریم و مسجد چه می‌شود؟ ناچار شدم دوباره به جزیره برگردم این بار هم سفرم ۹ ماه طول کشید. تقریباً از نیمه شهریور به هرمز رفتم تا ایام سفر حج که به نیت ۱۲ امام ۱۲ نفر را برداشتیم و راهی مکه شدیم. وقتی از مکه برگشتیم ۱۵-۱۶ خرداد بود که سکنه هرمز داشتند هرمز را ترک می‌کردند.

وضعیت فعالیت مسجد در این دوره چگونه بود؟

جزیره آن موقع برق کافی نداشت، یادم هست شبها برای روشنایی موتور برق روشن می‌کردند. رئیس معدن، معاونش و بعضی کارمندان ارشد که تهرانی بودند برق داشتند و به هر کارمندی سه شعله لامپ داده بودند، موتور برق را حوالی مغرب روشن و نیمه‌شب خاموش می‌کردند. من به اتفاق شهید درویشی رفتم پیش رئیس معدن که آقا این مسجد ساخته شده است ببینید سزاوار است که ما برق نداشته باشیم و می‌خواهیم که پنج تا شعله مهتابی به ما بدید تا شب‌ها مسجد برق داشته باشد، مهتابی هم مصرفش کم است. رئیس معدن یک مهندس روس بود و موافقت نکرد. آقای درویشی گفت برق خانه من را قطع کنید و این سه تا شعله برق را به مسجد بدهید. رئیس معدن گفت اینجور که نمی‌شود که شما اصلاً برق نداشته باشید، من نمی‌دانستم که شما اینقدر علاقمند به مسجد هستید. حالا که اینطور است، یک شلعه‌اش را شما بدهید و بقیه کارمندان هرکدام یک شلعه به مسجد بدهند تا شلعه‌های برق مسجد را سه تا بدهیم. ما گفتیم سه شلعه کم است و خلاصه دو تا از کارمندان دیگر هم ایثار کردند. یعنی بر اثر این ایثاری که شهید درویش کرد، بقیه هم

کردیم. هم مردم بیشتر بنده را شناختند و هم عده‌ای در میناب فهمیدند که ما یک همچین مراسم پرشوری را برای فوت آقای بروجردی برپا کرده‌ایم. این عزا و مصیبت گسترده باعث شد حتی عده‌ای از بستگان و خویشان اهالی میناب و روستاهای میناب که در معدن هرمز کار می‌کردند به مسجد روی آوردند.

در نتیجه آشنایی من با مینابی‌ها و موفقیت ما برای ساختن مسجد زیادتر شد. حالا من مانده بودم چه کسی را امین قرار بدهم که فردا روزی متهم نشوم، یعنی فردی باشد که مردم پول ساخت مسجد را به دستش بدهند. من نهایتاً چهار نفر از جمله آقای شهید درویش را انتخاب کردیم. یک دفتر هم انتخاب کردیم برای دریافت و پرداخت مبالغ ساخت مسجد.

آن منطقه دوتا ملا داشت به نام «ملا موسی» و «ملا عیسی» آنها چون کھولت سن داشتند، غلام عیسی فرزند ملا عیسی را هم بعنوان اینکه ملاهای قدیم هم نماینده داشته باشند انتخاب کردم. ولی اصل جمع‌آوری بودجه و ساخت مسجد دست شهید موسی درویش بود. یک نفر دیگر که الآن در بردسیر به سر می‌برد را هم انتخاب کردم.

بالاخره این افراد را به عنوان هیئت امنا انتخاب کردم تا پول ساخت مسجد به آنها تحویل داده بشود. البته مشکلاتی هم بود، مثلاً می‌گفتند احتیاجی به وسعت دادن مسجد نیست. من برای وسعت دادن محیط مسقف مسجد یا به تعبیر خودمان شبستان با مخالفت آنها روبرو شدم. لذا اینجا کوتاه آمدم تا با آنها موافقت کرده باشیم.

پس از ساخت و تکمیل مسجد هم در هرمز ماندید؟

من چندین ماه در هرمز ماندم و کم‌کم به ایام رسیدیم که مردم هرمز از بی‌آبی به میناب کوچ می‌کردند. دیگر بنده را هم از آنجا به میناب کوچ دادند در این چند مدتی که در هرمز بودم ساواک من را تحت نظر داشت، چندبار ماموران ساواک آمدند و با من صحبت کردند و بعداً که فهمیدند ما فعالیت‌های مذهبی خاصی داریم دستور جلب بنده را داده بودند. نیمه خرداد بود که مردم هرمز می‌خواستند به سوی میناب حرکت کنند و دیگر سکنه‌ای در هرمز نمی‌ماند. ساواک مأمورینی را سر اسکلله بندرعباس گذاشته بود که هنگام عزیمت من به بندرعباس من را بگیرند و تحویل ساواک بدهند. اهالی هرمزی با تدبیر شهید درویش گفتند صلاح نیست که شما بندرعباس بروی بیا همراه ما به میناب برویم و چندروزی میناب باشید.

خُب گر ما بنده را خیلی اذیت می‌کرد ولی چون مینابی‌های زیادی در معدن خاک سرخ هرمز بودند، لذا به میناب رفتم. در میناب چند روزی ماندم و هر روز من را به دهی می‌بردند و نماز جماعت و منبر و صحبت برپا بود، کم‌کم سروصدای حضور من در هرمز پیچید و مردم به دیدن من می‌آمدند. خُب میزبان ما در میناب هم آقا موسی درویشی بود. اگر جایی برای نماز جماعت و منبر دعوت می‌کردند، هرکجا که صلاح ایشان می‌دانست می‌آمدند و با هم می‌رفتیم چون رابطه تنگاتنگی با من داشت و جاهایی که صلاح نمی‌دانست با پاکی یتیمی که از ایشان سراغ داشتم، من هم نمی‌رفتم. در هر صورت آنجا بودم تا اینکه مجدداً به شهرضا برگشتم.

■ مسجد جامع جزیره هرمز که به همت شهید موسی درویشی ساخته شده است.



### چه می گوید؟

راه اینکه یک اهل علم بتواند چند سال در هرمز بماند و دوام بیاورد، فقط و فقط و فقط شهید درویش بود. وجود او با یک چنین روحیه‌ای باعث شد که با همه مشکلات زندگی دل بندم به هرمز. ماندن بنده در آنجا به دلگرمی آقای شهید درویشی بود. پشتوانه روحی ام و التیام‌دهنده مشکلاتی که سر راه می‌تراشیدند، ایشان بود. آقای درویشی برادری بود که من فکر می‌کردم در هرمز بی‌برادر نیستم. برادر و بستگان او هم به تبع او با من ابراز محبت می‌کردند.

من به اتفاق شهید درویشی رفتیم پیش رئیس معدن که آقا این مسجد ساخته شده است ببینید سزاوار است که ما برق نداشته باشیم و می‌خواهیم که پنج‌تا شعله مهتابی به ما بدید تا شب‌ها مسجد برق داشته باشد، مهتابی هم مصرفش کم است. رئیس معدن یک مهندس روس بود و موافقت نکرد. آقای درویشی گفت برق خانه من را قطع کنید و این سه‌تا شعله برق را به مسجد بدهید.

### سفرهای بعدی با مشکلی مواجه نشدید؟

چرا سال ۱۳۴۲، ساواک بندرعباس فهمید که من برگشته‌ام و منزل یکی از دوستان بندرعباسی هستم، عصری که بلیط گرفته بودم که برگردم، آقای رئیس معدن را با همسرش بازداشت کردند به جرم اینکه تو نعمت‌الله نجفی را از هرمز آورده‌ای، ولی خُب بعد از یک مدتی ایشان را آزاد کردند. وقتی سال چهارم یعنی سال ۱۳۴۳ از من دعوت کردند و به بندرعباس رفتم، آنجا من را گرفتند و نگذاشتند به هرمز بروم. عده‌ای از اهالی هرمز گفتند شما چند روزی بندرعباس بمانید. خلاصه من آمدم شهرضا و اینجا منبر رفتم و من را گرفتند و بردند اصفهان و چند روزی در سلول انفرادی بازداشت کردند.

البته سال پنجم ده شب محرم من را به تیاب میناب دعوت کردند. بعد از دهه اول محرم آقای درویشی عده‌ای را برداشت و آمدند آنجا و از میزبان من خواهش کردند که اهالی هرمز می‌خواهند فلانی را زیارت کنند، اجازه بدهید حالا که دهه‌تان تمام شده ما ایشان را ببریمشان هرمز و شبانه یک لنجی را طوری حرکت دادند که دستگاه ساواک نفهمند. آن موقعی بود که من اخوی ام نعمت‌الله نجفی را جای خودم به هرمز فرستاده بودم. یک‌دفعه هم وقتی ساواک نگذاشت خودم بروم، آیت‌الله اسماعیل پور را که الان صاحب رساله هستند را فرستادم. رشد شیعه در آنجا هم مستلزم این بود که یکی یک روحانی مدام در بینشان باشد. در ده روز محرم که این تشنه سیراب نمی‌شود، وقتی ساواک دیگر من را از رفتن به هرمز منع کرد، آنها را فرستادم در شرایطی که دلم پرواز می‌کرد که خودم بروم آنجا.

اگر بخواهید شهید درویشی را توصیف کنید،

را دارم. نوشته بودند که گناهای در بین ما و در هرمز ما پایه‌گذاری شده بود که نجفی از آن جلوگیری کرد و آنها را تار و مار کرد.

آقای سلمانی - خدا رحمتشون کند، - قصیده‌ای از ایشان درباره بنده نوشته بود آخر قصیده رو یادم هست بقیه‌اش رو یادم نیست:

شُرک و کفر و زندقه یک سر فتاد نعمت‌الله چون به هرمز پا نهاد

در هر صورت آقای درویشی این نامه را نوشتند چون نزد آیت‌الله گلپایگانی کارشکنی‌هایی می‌شد و شهید درویشی می‌خواست ذهن ایشان را مانوس بکند با موفقیت‌هایی که شیعیان در زمان بودن من در آنجا پیدا کرده بودند. چون ما مخالفینی داشتیم و ایشان می‌خواست اگر کسی شکایتی کرد مرجعیت بداند جریان از چه قرار است.

### آنطور که مطلع شدم شما یک سال دیگر هم به هرمز رفتید؟

سال سوم هم دوباره از مکه برگشتم و اهالی جزیره دوباره رفتند به میناب و بنده برگشتم دو سه ماهی در شهرضا ماندم و دومرتبه اینها تلگراف زدند، بیا مسجد را تمام کنیم و من دوباره برگشتم برای کارهای مسجد. شهید درویش می‌خواست آنجا مهد تشیع ناب شود. چون این آرزو را داشت من هم دلم می‌خواست با او همکاری داشته باشم. چون یک آدم استثنایی بود، لذا شهادت ایشان برای من هیچ تعجب‌برانگیز نیست. واقعاً وقتی عیار او در کنار کسان دیگری که در جزیره بودند می‌گذاشتم، می‌دیدم انگار شهید درویشی از آب و خاک دیگر و کوه و دیار دیگری است. من کمتر شبی را در شب‌هایی که در هرمز بودم سراغ دارم که آقای درویشی با یک عده‌ای یکی دو ساعت پیش من نیامده باشد تا از صحبت‌های پامنبری ما بیش از منبر استفاده کنند. همه اینها دلگرمی‌هایی بود که او به من داده بود. او در هرمز انقلاب کرد، کاری کرد که در آنجا بمانم که بنیه شیعه را قوی کنم.

این قوی کردن بنیه شیعه در آن شرایط که از میان خود شیعیان هم با ما مخالف بودند، نیاز به یک فرد ایثارگر، جان‌باخته، برای فداکاری داشت و این منحصر بود در آقای شهید درویشی. حتی گاهی می‌شد که من چند ماه در شرایط سخت جزیره می‌ماندم و بعد برمی‌گشتم دو سه ماه در شهرضا می‌ماندم و ارمانی می‌آوردم و می‌گفتم آقای درویش ناقابل است، می‌گفت اگر این ارمان را به فلانی بدهیم بهتر جذب می‌شود. هدایای ما هم معنوی بود؛ انگشتر عقیق، مفاتیح‌الجنان، نهج‌البلاغه و...

من کوشش می‌کردم که بین سنی و شیعه اختلاف نیافتد. تلاش می‌کردم آن چیزی که بین شیعه و سنی مشترک است را بگویم و ضمناً اهل تسنن را هم به شیعه خوش‌بین کنم و شیعیان را هم نسبت به اهل تسنن تا شکاف عمیقی بینشان نباشد. در هر صورت این موفقیت نصیب من شد و تا سال ۱۳۴۲ که از هرمز برگشتم دیگر مسجد تکمیل شده بود.

اشاره کردید که سال اول هنگام بازگشت ساواک قصد دستگیری شما را داشت، در



گفت‌وگوی حجت‌الاسلام سیدعلی میرخلیلی با شاهدیاران

## بزرگ‌مرد استان هرمزگان بود

درآمد

حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی میرخلیلی سال ۱۳۲۸ در شهرستان نفت از توابع استان یزد متولد شد. وی پس از گذراندن دوران مقدماتی، تحصیلات خود را تا سطح خارج فقه و اصول در علوم حوزوی ارتقاء داد. میرخلیلی سابقه حضور در چهار دوره از مجلس شورای اسلامی از جمله ادوار چهارم، پنجم، ششم و هشتم را به عنوان نماینده مردم میناب، جاسک و رودان واقع در استان هرمزگان دارد. مسئولیت عقیدتی سیاسی شهربانی هرمزگان، امامت جمعه جزیره هرمز، ریاست دفتر فرهنگ اسلامی دانشگاه آزاد بندرعباس، مسئولیت واحد خانواده بنیاد جانبازان، مسئولیت عقیدتی سیاسی پایگاه نهم شکاری بخشی از کارنامه وی در سالهای پس از انقلاب است.



■ نماز جمعه هرمز به امامت حجت الاسلام سید علی میرخلیلی، شهید موسی درویشی در صفا اول ایستاده



شده بود و گفته بود، مثل زمان پیامبر که ایشان اصحابی داشتند ما هم اینطور هستیم دیگر حقوق گرفتن لازم نیست. اخلاص ایشان خیلی زیاد بود و یک سیطره قلبی هم روی مردم داشتند، یعنی هیچ کس به خودش اجازه نمی داد وقتی آقای درویشی چیزی به او می گوید جواب منفی به او بدهد.

کارهای فرهنگی، دعای کمیل، دعای توسل و مجالس شهدا را برگزار می کرد و نقش بسیار برجسته ای داشتند، من در همه این سال ها که کار و فعالیت کرده ام انسان دیگری مثل شهید درویشی سراغ ندارم. خودش و خانواده و فرزندان شهادت را یک افتخار بزرگ می دانستند.

من اینطور تعبیر می کنم که روحیه ای که مردم در شهید قاسم سلیمانی سراغ دارند آن موقع آقای درویشی این روحیه را داشت و شهید درویشی تفکری مثل شهید قاسم سلیمانی داشت، خب خیلی هم نزدیک بودند با

**ظاهراً اهالی جزیره طوماری برای انتخاب من به عنوان امام جمعه هرمز تهیه کرده بودند و این طومار را به دفتر حضرت امام فرستاده بودند که من هم اطلاعی از آن نداشتم. شهید درویشی چون بزرگ جزیره بود کارهای اینطوری معمولاً برعهده ایشان بود. من در اخبار تلویزیون شنیدم که گفتند فلانی به عنوان امام جمعه جزیره هرمز منصوب شده است.**

### نماز جمعه هرمز از حیث کیفیت و کمیت چطور بود؟

نماز جمعه هرمز خیلی خوب بود. به برکت مدیریت آقای درویشی بچه های میناب و بندرعباس هم برای نماز جمعه به جزیره هرمز می آمدند. آنجا تمام قدرت انقلاب در وجود آقای درویشی جمع شده بود. سن ایشان هم از سن بچه های سپاه بزرگتر بود و قبل از انقلاب هم در مبارزات شرکت داشتند اینگونه بود که به عنوان فرمانده سپاه و بزرگ مرد جزیره هرمز و یا حتی استان هرمزگان مطرح بود.

### با توجه به اینکه جزیره هرمز جزیره کوچکی هست، چه نیازی به عضویت حدود سیصد نفر از اهالی جزیره در سپاه بود؟

دریای پهنای خلیج فارس بود و یک سپاه، به نظر من مؤثرترین فردی که می توانست کارساز باشد و بر دریا مدیریت داشته باشد آقای درویشی بود. از مبارزه با قاچاق گرفته تا گشت های دریایی و فعالیت هایی که آن موقع نیاز بود از وجود بچه های سپاه استفاده می شد. یعنی جزیره هرمز در آن دوران با هدایت آقای درویشی مثل یک پادگان نظامی بود. همان موقع آقای رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران اعلام کرد که بیشترین تعداد پاسداران نسبت به جمعیت جزیره هرمز است.

### به نظر شما رمز و راز موفقیت و محبوبیت شهید درویشی در هرمز چه بود؟

مهمترین چیز برای آقای درویشی، انقلاب بود. اولین بار که حقوقی به نیروهای سپاه می دهند، ایشان ناراحت

### لطفاً درباره سوابق خودتان در سال های پیش از انقلاب و مسئولیت های پس از انقلاب توضیح بفرمایید.

پیش از انقلاب در مبارزه با رژیم شاه فعال بودم و یک مدت کوتاهی در ساواک بندرعباس زندانی بودم. پس از پیروزی انقلاب تا سال ۱۳۶۱ در شهرستان رودان بودم و ابتدای سال ۱۳۶۱ به مسئول عقیدتی سیاسی شهربانی بندرعباس تعیین شدم که حضور در این مسئولیت حدود ۹ سال طول کشید، چند ماه بعد هم به عنوان امام جمعه هرمز منصوب شدم. یعنی هم زمان در هر دو سمت بودم.

### محل سکونتتان در این مدت در جزیره هرمز بود؟

نه به دلیل اینکه در شهربانی مسئولیت داشتم، از شنبه تا ظهر روز ۵ شنبه در بندرعباس ساکن بودم و معمولاً دو روز آخر هفته را به هرمز می رفتم.

### اولین آشنایی شما با موسی درویشی چگونه رقم خورد؟

از هنگامی که به شهربانی آمدم یا برای سخنرانی و یا آموزش نظامی و اعزام به جبهه با سپاه در ارتباط بودم و ارتباطم با آقای درویشی فرمانده سپاه هرمز بیشتر شد البته آقای درویشی را از قبل از انقلاب می شناختم و سال ۱۳۵۲ هم به منزل ایشان رفته بودم.

### پس آشنایی شما با ایشان مربوط به پیش از انقلاب است؟

بله، در زمانی که به عنوان امام جمعه هرمز انتخاب شدم، ظاهراً اهالی جزیره طوماری برای انتخاب من به عنوان امام جمعه هرمز تهیه کرده بودند و این طومار را به دفتر حضرت امام فرستاده بودند که من هم اطلاعی از آن نداشتم. شهید درویشی چون بزرگ جزیره بود کارهای اینطوری معمولاً برعهده ایشان بود. من در اخبار تلویزیون شنیدم که گفتند فلانی به عنوان امام جمعه جزیره هرمز منصوب شده است.

### قبل از شما جزیره، امام جمعه نداشت؟

نه، بنده اولین امام جمعه هرمز بودم که از سال ۱۳۶۱ تا حدوداً ده سال آنجا بودم. من وقتی به جزیره هرمز می رفتم، چون جایی نداشتم به منزل آقای موسی درویشی می رفتم. آن موقع رسم این گونه بود که اگر مسئولی به جایی سفر می کرد مهمان سپاه بود من از ایشان می خواستم که به جای رفتن به منزل او در سپاه بخوابم و آنجا بمانم اما ایشان قبول نمی کرد.



حاج قاسم سلیمانی، چون آن موقع نیروهای هرمز در جبهه به لشکر ثارالله اعزام می‌شدند و ارتباط زیادی با هم داشتند. کسی نمی‌تواند آن اخلاص و روحیات معنوی شهید درویشی را بیان کند، حداقل من عاجزم.

### آقای درویشی در مسائل نظامی هم ورود داشتند؟ در این گشت‌های دریایی خودشان هم حضور داشتند؟

بله، ایشان اصلاً مرد دریا بود. یک عکسی از شهید بهشتی موجود است که در جایی خسته شده‌اند و دراز کشیده‌اند و چون بالشی نبوده دستشان را زیر سرشان گذاشته‌اند و خوابیده‌اند. آقای درویشی هم اینگونه بود یعنی زمانی قائل نبود که بخوابد یا استراحت کند، اصلاً سراغ خواب نمی‌رفت که بخوابد، وقتی خواب به سراغش می‌آمد دیگر بیهوش می‌شد و خوابش می‌برد. تمام وقت بدون هیچ توقعی در خدمت انقلاب بود. منزل او پایگاهی برای انقلاب بود، همان زمان که من برای نماز جمعه می‌رفتم خیلی‌ها از بندرعباس به هرمز و به منزل آقای درویشی می‌آمدند. ظهر جمعه یا پنج شنبه سفره‌ای پهن می‌شد که سی یا چهل نفر بر سر این سفره حاضر بودند. یعنی ایشان چند پایگاه در جزیره داشت یکی خود سپاه و دیگری خانه خودش و پایگاه سومش هم دریا بود.

### محل برقراری نماز جمعه آن موقع کجا بود؟

آن موقع در یک دبستانی بود که نزدیک منزل آقای درویشی هم بود. هنوز مسجد جامع به این صورت فعلی ساخته نشده بود. بعداً مسجد ساخته شد که

دریای پهن‌آور خلیج فارس بود و یک سپاه، به نظر من موثرین فردی که می‌توانست کارساز باشد و بر دریا مدیریت داشته باشد آقای درویشی بود. از مبارزه با قاچاق گرفته تا گشت‌های دریایی و فعالیت‌هایی که آن موقع نیاز بود از وجود بچه‌های سپاه استفاده می‌شد. یعنی جزیره هرمز در آن دوران با هدایت آقای درویشی مثل یک پادگان نظامی بود. همان موقع آقای رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران اعلام کرد که بیشترین تعداد پاسداران نسبت به جمعیت جزیره هرمز است.

### آخرین بار چه زمانی آقای درویشی را دیدید؟

همان زمانی که به جبهه اعزام می‌شدند. بدرقه خیلی خوبی انجام شد و مردم احساس می‌کردند بعد از آقای درویشی یتیم شده‌اند برای خود من هم خیلی سخت بود. شوک سنگینی به مردم واقع شد. من در نماز جمعه بعد شهادت ایشان مانده بودم که اصلاً چه بگویم همین الان هم که پادش می‌اقتم خیلی برام سخت است، با خودم می‌گفتم اگر شهید درویشی نباشد چه می‌شود و ما چه باید بکنیم.

مراسم تشییع ایشان هم خیلی باشکوه بود، آقای ترکان استاندار هرمزگان و نماینده ولی فقیه در استان هم آمده بودند و من هم آنجا سخنرانی کردم. مردم هم حضور عجیبی داشتند.

آن موقع آقای خلخالی خیلی به قاطعیت مشهور بود، من شنیده‌ام وقتی آقای درویشی به شهادت رسیده بود افرادی قاچاقچی و ضد انقلاب گفته بودند، خلخالی استان هرمزگان رفت.

سالهاست که من دیگر آنجا نیستم و وقتی وارد جزیره هرمز می‌شوم بهترین جا برای رفتن بر سر مزار شهید درویشی و بقیه شهداست. ایشان کاری کرده بود که خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش همه انقلابی بودند.

خواهرشان که ام‌الشهدای جزیره هرمز هستند یک وقتی به من می‌گفت به عنوان وصیت می‌گویم من لیاقت ندارم کنار قبور شهدا دفن بشوم، من را دم در بهشت زهرا(س) و جایی که مردم عبور می‌کنند دفن کنید تا مردمی که به زیارت شهدا می‌روند پا روی قبر من بگذارند و بروند. ایشان هم در سال ۱۳۶۶ سالی که من هم همان سال در حج حاضر بودم در مکه و در جریان حج خونین به شهادت رسید و در کنار بقیه شهدای جزیره هرمز دفن شد.

آقای درویشی هم در ساخت مسجد خیلی موثر بود. آن زمان شاید مسجدی به این زیبایی و خوبی در کشور وجود نداشت.

### خاطره خاصی از ایشان به یادتان می‌آید؟

آن موقع اینطور بود که سران کشور و مسئولین به شهرهای مختلف سفر می‌کردند، یک زمانی مرحوم آقای واعظی طبسی به بندرعباس آمده بود و ما در فرودگاه هم به استقبال ایشان رفتیم اصرار کردیم که شما به جزیره هرمز بیایید. ایشان هم قبول کردند و آمدند. با مدیریتی که آقای درویشی و بستگان‌شان داشتند جلسه باشکوهی در آنجا برگزار شد و آقای واعظی به من گفت من می‌خواهم یک تقدیری از این خانواده شهدا کنم و مثلاً یک هدیه‌ای به اینها بدهم، من گفتم حاج آقا اینجا اصلاً هدیه مادی کسی را خوشحال نمی‌کند، بهترین کاری که می‌توان کرد این است که خانواده شهدا یک سفری به مشهد برای زیارت بیابند که این سفر با موافقت ایشان انجام شد.

هر کسی هم به جزیره می‌آمد از حضور و گرمی این مردم در نماز جمعه لذت می‌برد. من در طول مسئولیت‌های بعدی که داشتم در نماز جمعه شهرهای مختلف شرکت کرده‌ام، اما نماز جمعه هرمز یک شکوه خاصی داشت و این شکوه برمی‌گردد به حضوری که آقای درویشی داشت. او مدیریتی بر دل‌ها داشت با محبتی که در دلش داشت مردم را مثل فرزندانش می‌دانست. فقط انقلاب و نظام و امام برایش مهم بود. او مثل صحابه پیغمبر و امیرالمؤمنین خودش را از همه کوچکتر می‌دانست. ایمان، روحیه شهادت‌طلبی و جهاد یکجا در وجودش جمع شده بود.

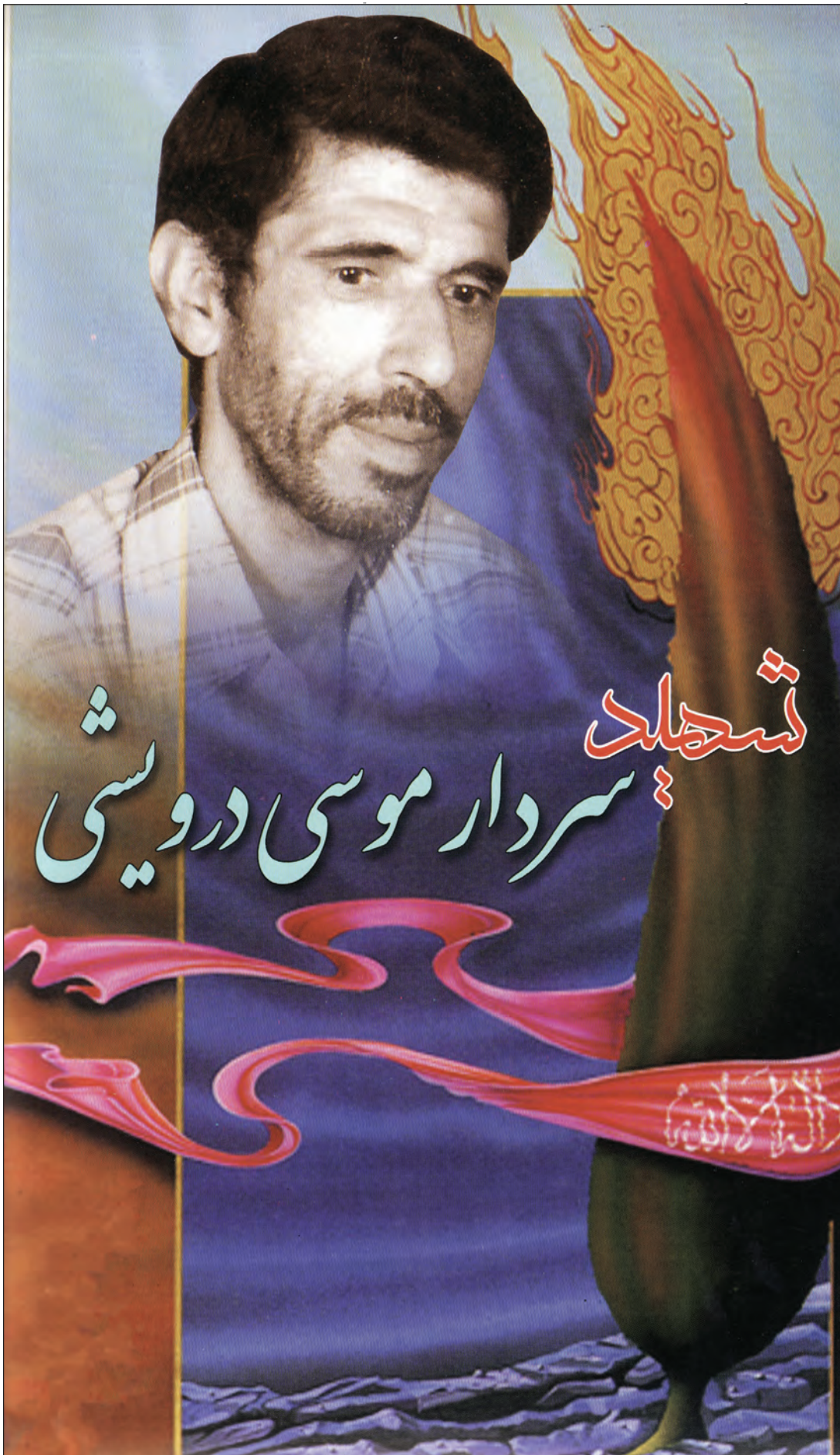


غلامعباس زائری نماینده اسبق هرمزگان در مجلس شورای اسلامی

## همانند سروی قد کشید

درآمد

غلامعباس زائری متولد ۱۳۲۵ در شهر بندرعباس است. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را تا سال چهارم متوسطه در بندرعباس گذراند. او که لیسانس ادبیات دارد، از مبارزین به نام در استان هرمزگان به شمار می‌آید. غلامعباس زائری نماینده مردم بندرعباس، قشم، حاجی‌آباد و ابو موسی در دوره‌های اول تا چهارم مجلس شورای اسلامی بود. او پس از نمایندگی مجلس به سمت استانداری هرمزگان انتخاب شد و بعد از آن به عنوان مشاور رهبری منصوب شد. او در یادداشت زیر به بیان دیدگاهش درباره شخصیت شهید موسی درویشی پرداخته است.



# شهادت سردار موسی درویشی

مرحوم شهید درویشی مرد خودساخته‌ای بود، نیروی با روحیه انقلابی که قبل از انقلاب اسلامی نیز در جزیره هرمز فعالیت می‌کرد. آن زمان روح ایمانی مردم در شرایطی بود که آمادگی پذیرش هرگونه جریان حقی را داشت و شهید درویشی در آن محیط با اندیشه پاک تجلی کرد از میان جامعه آن روز مانند سرودی قد کشید و برای همه چشم‌ها کمالات وجودی‌اش مبرهن شد. در آن زمان روحانیون انقلابی جذب مردم جزیره هرمز می‌شدند و مورد استقبال قرار می‌گرفتند و با روشنگری زمینه اعتلای فکری و عقیدتی مردمی مهیا و فراهم می‌شد. شهید درویشی در این حرکت نقش به‌سزایی داشت. ارتباط دوستان ما با شهید درویشی پیش از انقلاب و بعد از انقلاب تنها مرتبط با تحرکات انقلابی بود. ایشان به دلیل حضور فعال در حرکت‌های انقلابی موثر در برابر رژیم به فشار فزاینده تا از منطقه نفوذ خود دور باشد که با پیروزی انقلاب اسلامی به مرکز اقدامات موثر خود بازگشت و جان تازه به گروه‌های انقلابی و مرتبطینش در بندرعباس و میناب داد.

با پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه پاسداران آقای درویشی مسئولیت سپاه هرمز و به خصوص به علت موقعیت حساس جزیره هرمز در خلیج فارس مسئولیت نیروی دریایی سپاه را نیز خود بر عهده گرفت که از وی خدمات ارزنده به یاد است.

تا زمانی که مرحوم شهید درویشی در قید حیات بود و منشاء اثر و خدمت بود و هنگامی که در جبهه حق علیه باطل به شهادت رسید یاد او چراغ راه هدایت دوستداران انقلاب و مردم ولایت‌مدار شد.

خبر شهادت ایشان در مجلس شورای اسلامی به ما رسید و به شدت موجب تأثر شد مراسم تشییع شهیدی که خود پیشوای شهدای منطقه بود، با همت مردم و با سرافرازی برگزار گردید او به جمع یاران شهیدش پیوست اما یاد و راه او همواره در ذهن و متن حرکت والای مردم انقلابی جزیره هرمز و منطقه وجود دارد و اینک هرمز به نام شهید درویشی شناخته می‌شود. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



آیت‌الله قنبر درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران

## چهره اول مذهبی و سیاسی جزیره هرمز بود

درآمد

قنبر درویشی متولد میناب است. تحصیلات ابتدای اش را در میناب گذراند و سپس در حوزه علمیه یزد، قم و تهران ادامه تحصیل داد و نهایتاً مدرک دکترای خود را در رشته فقه و اصول سال ۱۳۷۹ از دانشگاه رضوی گرفت. او از مؤسسين سپاه پاسداران میناب بود و بعد از آن مدت کوتاهی دادستان بندرعباس شد. آیت‌الله قنبر درویشی به مدت ۲۲ سال امام جمعه شهرستان کهنوج بود و هم اکنون عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد بندرعباس امام جمعه موقت این شهر است.

## ارتباط و آشنایی شما با آقای درویشی چطور شکل گرفت؟

ما و شهید درویشی اهل یک روستا هستیم و نسبت فامیلی هم داریم. البته نسبت مان نزدیک نیست و رابطه مان خیلی نزدیک نبود تا سال ۱۳۵۰ که شهید درویشی به خاطر مبارزاتش به حسن آباد تهران تبعید شد و از آن زمان به بعد رابطه ما خیلی نزدیکتر شد. چون هم از نظر سیاسی جزو مبارزین به حساب می آمدیم و هم نسبت فامیلی داشتیم. همان سال که ایشان تبعید شد، من هم در قم دستگیر شدم.

## جریان دستگیری و بازداشت ایشان را توضیح دهید و اینکه شما چرا در قم بازداشت شدید؟

ایشان یک چهره مذهبی شناخته شده و فعال جزیره هرمز بود. یعنی هر کار مذهبی در آنجا انجام می گرفت قطعاً مرکزش در خانه ایشان بود و پایگاه روحانیت هم که برای تبلیغات مذهبی می آمدند از همان جوانی تا وقتی که به شهادت رسید، خانه ایشان بود. این را همه مردم هرمز می دانند، به همین دلیل چون پایگاه مذهبی مردم بود نظام شاهنشاهی روی این شخص حساس بود و مضاف بر این ایشان به عنوان نماینده کارگران معدن خاک سرخ هم بودند. یک آدم فعال و در حد سواد خودش اهل قلم بود، اهل سخنرانی بود. در حد خودش و مطالعه می کرد، صحبت می کرد، خوب هم حرف می زد، خوب می توانست دفاع بکند و به همین دلیل در جزیره هرمز به عنوان چهره اول مذهبی و سیاسی شناخته می شد.

به خاطر همین محبوبیت مذهبی - سیاسی که داشت. برای اینکه یک ضربه ای به ایشان زده باشند، از آنجا تبعیدش کردند تا اینکه نکند یک روزی موی دماغی برای رژیم شاهنشاهی باشد. به این دلیل بود که او را به حسن آباد تهران تبعید کردند و گرنه در آن برهه دلیل خاص دیگری نداشت. اما دلیل بازداشت شدن من در قم که مدت خیلی کوتاهی هم بود، شرکت در تشییع جنازه آیت الله سعیدی بود.

آن موقع شرکت کردن در تشییع جنازه، آن هم یک آدمی که زیر شکنجه شهید شده بود جرم محسوب می شد و من شرکت کردم. من بودم و مرحوم عباسی، حاج آقا معلمی، حاج آقا غفوری که آقای غفوری تقریباً دو سال زندان بود، اما بنده و جناب عباسی بعد از ۴۸ ساعت آزاد شدیم و همان موقع از من تعهد گرفتن که دیگر در قم نمانم که من ماندم و ادامه تحصیل دادم. آغاز آشنایی سیاسی ما از آن موقع شروع شد که البته قبل از آن هم ما رفت و آمدهایی با هم داشتیم، اما نه در این حد که از این زمان شروع شد.

بعد از آن در روز آخر ماه رمضان سال ۱۳۵۴ من دوباره در میناب بازداشت شدم که یک سال زندان بودم. از آن به بعد نوعاً چون روابط مبارزین به دلیل بالا گرفتن مبارزات بیشتر می شد همچنین ما هم روابطمان نزدیک تر و تنگاتنگ تر شد و از آن به بعد دیگر رفت و آمدها دیگر خیلی بیشتر بود. حالا یا من برای سخنرانی یا برای رساندن یک سری کتابها و اعلامیه های مربوط به مبارزات امام و دیدگاه های امام و مبارزین

علیه شاه به هرمز می رفتیم یا اینکه ایشان به روستای نخل ابراهیمی می آمدند چون اصالتاً اهل آنجا بودند. ضمناً تابستانها به روستایی در میناب می آمدند که به زبان مینابی به آن توزو می گفتند. شهدای گلزاری که خواهرزاده های ایشان بودند که سه تا برادرند که شهید شدند، هم در روستای بهمنی بود. تقریباً مقر کارهای محرمانه ای که ما می خواستیم انجام بدهیم در بهمنی بود و در خانه خواهر شهید درویشی، فاطمه نیک بود و خیلی از کارهای ما در میناب و مخصوصاً تابستانها در خانه ایشان بود.

## درباره بُعد شخصیتی شهید درویشی بیشتر صحبت کنید. نوع برخوردشان با مخاطبین، با مردمی که شنونده سخنانش بودند، چطور بود؟

یکی از خصوصیات عالی که ایشان داشت و می توانست همه دلها را به خودش جذب کند، این بود که آدم خیلی متواضعی بود. خیلی انسان متخلق و متواضعی بود یعنی خودش را در مقابل همه مردم عادی کوچکتر می گرفت. بعد از ایمان و زهد و تقوا و ورعی که داشت این شاید بیشترین دلیلی بود که با مردم متواضعانه رفتار می کرد با اینکه شخصیت بزرگی بود و از لحاظ اجتماعی شخص اول هرمز به حساب می آمد و از نظر اداری هم نماینده کارگران معدن خاک سرخ بود که در همان زمان از آقا موسی درویشی یک جایگاه بسیار بلندی را ساخته بود. ولی با همه اینها خودش را در برابر بقیه کوچک می دید و این عمده مسأله ای بود که در دل کارگران جزیره هرمز و در بندرعباس جا گرفته بود با توجه به مطالعات مذهبی و ارتباطهایی که با هر کدام از روحانی هایی که به جزیره می آمدند داشت.

همانطور که قبلاً عرض کردم منزلش جای اسکان روحانی ها بود و آن دیدار علما، رفت و آمد با علما و دیدن کتاب های علما و مطالعات کتاب های آنها ایشان را هم یک آدم دارای معلومات کرده بود و هم دارای تجربه بود. در جای خوش صحبت هم می کرد، یعنی من یادم هست که در بعضی از تعزیه خوانی ها ایشان شبیه خوان برخی از شخصیت ها می شد. به هرصورت اولاً، ایشان دارای اخلاق بسیار نیکویی بود. ثانیاً، در جزیره هرمز دارای معلومات مذهبی بیش از دیگران بود. ثالثاً، اینکه نماینده کارگران معدن بود و جایگاه اجتماعی خاصی داشت و این باعث می شد که یک حرفی را که ایشان می زدند به دلایل مختلف جایش را دل مستمعین خودش باز می کرد.

## حاج آقا، خاطره نزدیکی با شهید درویشی دارید که بتواند به ما برای شناختن بهتر ایشان کمک کند.

آنچه که خیلی مهم و شاید تعجب آور بود با توجه به شناختی که از ایشان داشتیم و هم واقعاً برایم جالب بود و همه جا هم در برخوردها از او می دیدم، قاطعیت ایشان بود. این چیزی بود که من هیچ وقت فراموش نمی کنم، یعنی هر جا جلسه ای می گرفتیم یا بحثی می شد و تصمیمی می گرفتیم؛ نوعاً نظرات من و ایشان به هم خیلی نزدیک بود و آن هم دلیلش همین قاطعیت

بود و خاطرات هم یکی و دوتا نیست که من بخوام خاصاً بیان کنم.

## حالا هرکدام که یادتان می آید، بفرمایید.

یک شب ما با هم در منزل خواهر ایشان در میناب بودیم و تعداد زیادی از دوستان به دلیل اینکه ما رفته بودیم آنجا جمع شده بودند. آنطور که یادم هست شب پنجشنبه بود، خیلی ها در آن جمع وقت را به شوخی می گذراندند، اما ایشان پیشنهاد داد که حالا که اینجا هستیم بیکار نشینیم و لااقل به کاری انجام دهیم. آنجا تصمیم گرفتیم همان شب یک مجسمه ای (مترسک) از شاه بسازیم و یک جای پر رفت و آمدی در میناب آویزان بکنیم تا صبح که مردم در مقابل این مجسمه که قرار می گیرند این خودش بشود یک وسیله تبلیغاتی علیه شاه. لذا همه اش را با وسایل مربوط به نخل خرما، توی گونی زدیم و رویش هم نوشتیم «شاه خائن، این است عاقبت ظالم» یک طنابی هم دور گردنش انداختیم و بردیم آویزون کردیم به درختی که آن زمان در میناب معروف بود. یک جای زیارتی بود همین جایی که الان فلکه ورودی شهر میناب هست، همین جایی که زیارت ابوالفضل (ع) هست. آن موقع یک درختی بود که به آن درخت آویزان کردیم چون نوعاً پنجشنبه ها کسانی که نذر داشتند می آمدند گوسفند می کشتند و خرجی می دادند، پنجشنبه ها جمعیت زیادی آنجا جمع می شدند.

## این دقیقاً مال چه سالی بود؟

تابستان سال ۱۳۵۶ بود. چون شهید درویشی و خانواده اش زمستان را هرمز بودند.

## عکس العمل مردم فردا صبح چطور بود؟

عکس العمل که خیلی عجیب بود. اول خبر داده بودند به شهربانی و جلال زارعی که بعد از انقلاب اعدام شد، آمده بود و بعد از ژاندارمری و شهربانی با هم آمده بودند آنجا را محاصره کرده بودند. چند هزار جمعیت آنجا ایستاده بودند برای تماشا که ببینند چه خبر است. آن مسوول آنجا را چند تا سیلی زده بودند که چرا مانع نشدی و اجازه دادی بیایند این را اینجا آویزان کنند. آن قضیه مثل توپ صدا کرد و جار و جنجال زیادی به پا کرد.

## راجع به ساده زیستی شهید درویشی می خواستید صحبت کنید.

خب خیلی ساده زیست بود و هم شأن با مردم و بلکه پائین تر و نمونه ای که هست و از ایشان مانده اینکه بعد از انقلاب حقوق کارگران را بالا برده و دیدن که حقوق ایشان پائین هست، نفهمیدن جریان چیست، بعداً پرونده اش را که دیدند فهمیدند که خودش یک نامه نوشته، با توجه به اینکه جمهوری اسلامی نوباست و ما باید به آن کمک بکنیم، به حقوق من اضافه نکنید، من به همان حقوق قبلی ام راضی هستم. دیگران همه حقوقشان بالا رفته ولی ایشان به همان حقوق قبل از انقلاب راضی بود.



گفتگوی شاهد یاران با محمد طاهر درویشی پسر شهید درویشی

## در زمان تبعید پدرم مادرم با خیاطی خرجی خانواده را می داد

درآمد

محمد طاهر پسر ارشد شهید موسی درویشی است، او روایت جذاب و ناشنیده‌ای از زندگی در سال‌های پیش از انقلاب و تلاش ماموران ساواک برای کسب اطلاع از فعالیت‌های انقلابی موسی درویشی و محاصره و بازرسی چندباره منزلشان توسط ماموران دارد. او مادرش مرحومه معصومه زرنگاری را دست راست پدرش در دوران مبارزه می‌خواند که در دوران تبعید و بازداشت پدرش نه تنها از پای نمی‌نشسته بلکه با کار خیاطی امورات خانواده را اداره می‌کرده است. در یک گفتگوی طولانی پای صحبت‌های محمد طاهر درویشی نشستیم.



جمع می‌کرد و هدیه می‌گرفت و کتابخانه را پر می‌کرد.

### من شنیدم که هرچند وقت یکبار از قم هم با قایق برایشان کتاب می‌فرستادند.

بله، ایشان اشتراک مجله «مکتب اسلام» را هم داشتند که آن موقع از طریق حوزه منتشر می‌شد و برایشان مستقیم پست می‌شد و ایشان نشریه را در قشم و میناب و اطراف توزیع می‌کردند. خیلی وقت‌ها من خودم مجله را می‌بردم، اشخاصی که باید تحویل می‌گرفتند مشخص بودند. بعدها هم دیگر کم‌کم نوارهای امام منتشر می‌شد و توزیع می‌کردند.

### نوارها چگونه به دستشان می‌رسید؟

برای شان می‌فرستادند. یک سری دوستان در بندرعباس داشتند که برخی هنوز در قید حیات هستند و برخی از جمله مرحوم عباسی، مظفری و شهید حقانی و... دیگر به رحمت خدا رفتند. پدرم در هفته یکی دو روز به کلاس‌های شهید حقانی می‌رفت.

### کلاس چی بود؟

کلاس‌های اعتقادی بود، چون آن موقع یک محدودیت‌هایی بود، یک سری افراد مشخص در آن کلاس‌ها شرکت می‌کردند، کلاس‌های اعتقادی و سیاسی و... برگزار می‌شد.

### در واقع رهبران مبارز می‌رفتند به این جلسات.

بله، ایشان هم در این جلسات شرکت می‌کرد و می‌آمد همان مسائل را اینجا منعکس می‌کرد. بعضی وقت‌ها امکانش نبود که در خانه خودمان نوارها را گوش بدهیم و جلسه بگیریم، می‌رفتیم خارج از شهر.

مخالف داشتند، کم‌کم به مرور زمان این فعالیت‌ها رنگ و بوی سیاسی پیدا می‌کند چون روحانیون که با اون ذهنیت سیاسی آمده بودن آنجا و کم‌کم روی ایشان هم تأثیرگذار بودن و... ایشان هم به همان سمت گرایش پیدا می‌کنند. پس از مدتی آقای نجفی ممنوع‌الورود به جزیره می‌شوند و جای خودشان برادرشان را می‌فرستند آنجا و برادرشان شیخ قدرت‌الله هم سال‌ها آنجا می‌ماند و به ارشاد و راهنمایی مردم مشغول می‌شود.

### درباره دیدار پدرتان با امام خمینی پیش از تبعید ایشان اطلاعی دارید؟

بله، پدرم در سال ۱۳۴۲ یک سفر به قم می‌رود و تهران و در همان سالها موفق می‌شود با امام دیدار کند. بعد از انقلاب از ایشان پرسیدم که چگونه با امام آشنا شدید و راه امام را ادامه دادید پدرم تعریف کرد که من اتفاقی در قم داشتم می‌رفتم زیارت که یکی از دوستان پیشنهاد کرد که یک روحانی هست به این اسم حاج آقا روح‌الله که در منزلشان نماز می‌خوانند. می‌گفت که ما رفتیم و دیدیم که جمعیت زیادی آنجا هستند و پشت سر امام نماز می‌خوانند و ما هم ایستادیم و نماز خواندیم و طبق معمول بعد از نماز امام با مأمومین دست می‌داد و نوبت من که رسید امام احساس کرد که من از یک کشور خارجی آمده‌ام چون یک مقدار چهره آفتاب‌سوخته و قد بلند و یک هیکل نامتعارف نسبت به سایرین داشتم و به گرمی دست من را فشرد و احوالپرسی کرد و من هم خیره در چهره ایشان بودم و این ارتباط با امام از آنجا شروع شد.

### یک سال بعد هم که امام تبعید شد، دیگر!

بله، بعدش پدرم اینجا شروع به فعالیت کرد و کتابخانه‌ای را در مسجد جامع هرمز راه‌اندازی کردند که آن اواخر شاید تا چند هزار جلد کتاب در آن بود. هر جایی که می‌دید

### لطف کنید خودتان را معرفی کنید و به ما بگویید که متولد چه سالی هستید، چند نفر خواهر برادر هستید، خصوصیات و روابط خانوادگی‌تان چگونه بود؟

محمد طاهر درویشی هستم، پسر ارشد شهید درویشی ما جمعاً ۸ بچه بودیم، ۵ پسر و ۳ دختر که برادرم خُر درویشی در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. البته لازم به ذکر هست که بگویم خانواده ما جمعاً ۹ نفر شهید و جانباز که به طریقی از بستگان درجه یک یا درجه دو خانواده شهید درویشی هستند. مثل پدرم، برادرم، پسرعمویم، سه پسر عمه‌ام که مادرشان شهیده فاطمه نیک بود.

پدرم در یک خانواده مذهبی بزرگ شده بود، پدرش مؤذن یکی از مساجد میناب بوده و این پیش‌زمینه مذهبی را داشت. البته از نوجوانی و بعد از فوت پدرش به جزیره هرمز نقل مکان می‌کنند و آنجا تحصیلات ابتدایی‌شان را شروع می‌کنند و مسجد آنجا هم چون مدیریت خاصی نداشته، ایشان پیش قدم می‌شود و امور مدیریت آنجا را به عهده می‌گیرد.

در همان دهه ۴۰ دو نفر از روحانیون از اصفهان به بندرعباس و بعد هرمز می‌آیند و با پدرم آشنا می‌شوند و برای مدتی در جزیره ساکن می‌شوند. آنها در طول سال چند ماه را در جزیره بودند و به تبلیغ مسائل دینی و ارشاد و راهنمایی مردم می‌پرداختند و یک سری کارهای خدماتی هم انجام می‌دادند. جزیره آن زمان آب‌انبار درست و حسابی نداشت و مردم از برکه‌های اطراف شهر آب می‌بردند که غیر بهداشتی بود. آنها یک آب‌انبار درست کردند. غسالخانه درست کردند و مسجد را هم یک مغزوبه بوده را تجدید بنا کردند.

در هر صورت فعالیت‌شان گسترده بوده و دوست و رفقا را جذب می‌کردند به طرف خودشان و یک عده‌ای هم

پدرم در سال ۱۳۴۲ یک سفر به قم می‌رود و تهران و در همان سالها موفق می‌شود با امام دیدار کند. بعد از انقلاب از ایشان پرسیدم که چگونه با امام آشنا شدید و راه امام را ادامه دادید پدرم تعریف کرد که من اتفاقی در قم داشتم می‌رفتم زیارت که یکی از دوستان پیشنهاد کرد که یک روحانی هست به این اسم حاج آقا روح‌الله که در منزلشان نماز می‌خوانند. می‌گفت که ما رفتیم و دیدیم که جمعیت زیادی آنجا هستند و پشت سر امام نماز می‌خوانند و ما هم ایستادیم و نماز خواندیم





در ایران بود به خصوص در بندرعباس که کمونیست‌های تبعیدی را به آنجا می‌فرستادند. تنها کسی که می‌توانست با این کمونیست‌ها روبرو بشود، همین علی بهارنیا بود. هم اطلاعات کمونیستی داشت و هم اطلاعات مذهبی! چون خیلی اهل مطالعه بود، هر موقع که موارد این چنینی پیش می‌آمد، پدرم ایشان را دعوت می‌کرد و با او در همین خانه خودمان جلسه می‌گذاشت. بعضی از معلمین که کمونیست بودند دعوت‌شان می‌کرد و می‌نشستند با هم بحث می‌کردند. یک موضوعی که من یادم هست در موردش بحث می‌کردند موضوع امام زمان (عج) بود. آنها اعتقادی به امام زمان نداشتند ولی همین آقای بهارنیا آنها را قانع کرد و من یادم هست که همان شب آنها را طوری متقاعد کرد که یکی دونفرشان همان‌جا مسلمان شدند. اصلاً آقای بهارنیا یک جور عضوی از خانواده ما شده بود، وقتی از قم می‌آمد خانه پدرش نمی‌رفت، مستقیم می‌آمد خانه ما و همان‌جا می‌ماند. بعضی وقت‌ها می‌رفت ملاقات پدر و مادر و بستگانش ولی بیشتر اوقات خانه ما بود.

از زمانی که ۴، ۵ سالم بود که یادم هست آقای قدرت‌الله نجفی آمدند در جزیره و اصلاً در خانه ما ساکن بود. یعنی سالی چند بار که می‌آمد اسکانش در خانه ما بود و به قول معروف ما با ایشان اُخت شده بودیم و خو گرفته بودیم. آقای فؤاد کریمی که بعد از انقلاب نماینده خوزستان شد آن زمان فرار کرده بود و آمده بود خانه ما و نزدیک ۷، ۸ ماه همان‌جا ماند

گفتید که شیخ قدرت‌الله نجفی وقتی می‌آمدند هرمز خانه شما بودند و همان‌جا ساکن بودند؛ مادر گله نمی‌کردن که خسته شدم از اینکه همیشه مهمان دارم؟

مادرم هم همیشه همراه و همفکرش بود. بچه‌ها کمک می‌کردند، بابا هم کمک می‌کرد. خود اهالی هم می‌آمدند کمک می‌کردند چون کسانی که می‌آمدند خانه ما بیشترشان از فامیل بودن و آنهایی که یک کم غریبه بودن هم می‌نشستند و پذیرایی‌شان می‌کردیم.

منتها من چون از بچگی با پدرم و روحانی‌ها و همچنین افرادی سروکار داشتم به این سمت کشانده شده بودم - حالا خواسته یا ناخواسته - اینطور بود که در مسیر فعالیت‌های مذهبی قرار گرفتیم، بچه‌ها را جمع می‌کردیم و کلاس سرود می‌گذاشتیم و در مراسمات سرود اجرا می‌کردیم و در اعیاد مسجد را تزئین می‌کردیم.

در مدرسه هم آن بچه‌هایی را که از نظر خانوادگی و ذهنی قدرت و جنبه پذیرش افکار ما را داشتند را شناسایی و جذب‌شان می‌کردیم و می‌بردیم پیش بابا و بابا به آنها خط می‌داد. دو سه نفر از اهالی خود هرمز بودند که برای خواندن درس طلبگی به قم رفته بودند اینها هم می‌آمدند. یک روحانی بود به نام آقای بهارنیا که فرد خیلی مطلع و آگاه و خیلی اهل مطالعه‌ای بود که متأسفانه بعد از انقلاب مسیرش عوض شد و به طرف منافقین کشیده شد و به عراق رفت.

ایشان از همان خانواده‌ای بودند که پدرتان دیگر ارتباطشان را با آنها قطع کردند؟

بله، او و سه نفر از برادرانش بعد از انقلاب به عراق رفتند، ولی در مجموع ایشان آدم بسیار فعالی بود و پدرم علاقه خیلی زیادی به ایشان داشت و او هم از هر جهت آدم توانمندی بود. آن موقع دقیقاً اوج فعالیت کمونیست‌ها

آن موقع چندسالتان بود؟

من آن موقع حدوداً ۱۰ ساله بودم.

چطوری شما را جذب کرده بود، خودتان علاقه داشتید؟ معمولاً بچه‌ها در اون سن و سال سرگرم بازی‌اند.

از زمانی که ۴، ۵ سالم بود که یادم هست آقای قدرت‌الله نجفی آمدند در جزیره و اصلاً در خانه ما ساکن بود. یعنی سالی چند بار که می‌آمد اسکانش در خانه ما بود و به قول معروف ما با ایشان اُخت شده بودیم و خو گرفته بودیم. آقای فؤاد کریمی که بعد از انقلاب نماینده خوزستان شد آن زمان فرار کرده بود و آمده بود خانه ما و نزدیک ۷، ۸ ماه همان‌جا ماند یا مثلاً پدرم خیلی از روحانیون تبعیدی را می‌کشاند می‌آورد هرمز، اینطور بود که ما مدام مهمان داشتیم.

خانه ما کلاً سه اتاق داشت، یک اتاق که جلوی در و مهمان‌پذیر بود، دو تای دیگر هم که در اختیار خانواده بود، آشپزخانه هم همان سمت بود. یک درخت سدر کنار حیاط داشتیم. آن موقع حدود ۱۰، ۱۲ سالم بود و یک موتور هوندا ۵۰ قرمز رنگ داشتم چون آن موقع تهیه آب خیلی مشکل بود. اداره معدن با یک بارج برای کارمنداها آب می‌آورد و روزانه ۶، ۷ حلب سهمیه می‌دادند به آنها ولی برای مردم عادی ماهی گیر، تاجر، کاسب و بقیه نفری دو حلب. من هر روز قبل از اینکه به مدرسه بروم با موتور می‌رفتم آن هفت، هشت حلبی که سهمیه داشتیم را می‌آوردم. پدرم می‌آمد جلوی در حلب‌ها را می‌برد خالی می‌کرد و دوباره من می‌رفتم و آب می‌آوردم. یک چیز ابتکاری درست کرده بودند که آن موقع به آن «برداله» می‌گفتند، حالت خورجین که روی الاغ می‌گذاشتند منتها با چوب ساخته شده بود که استحکام نگهداشتن حلب‌ها را داشته باشد. من هم بچه بودم و قدرت بلند کردن حلب‌ها را نداشتم همان کارگری که آنجا بود، حلب را پر می‌کرد و روی موتور هم می‌گذاشت، من هم موتورسواری‌ام خوب بود و می‌نشستم پشت موتور و تا خانه می‌رفتم. سه ماه تابستان را هم خیلی گرم بود می‌رفتم میناب.

معمولاً بالنج از هرمز به بندر تباب می‌رفتم. البته کل اهالی جزیره می‌رفتند، خیلی کم بود که کسی در جزیره بماند. چون آب کم و گرما خیلی بود. بعضی‌ها هم در میناب باغ و نخلستان داشتند خودمان هم در میناب نخلستان داشتیم که الان هم هست.

برای خرماچینی می‌رفتید؟

بله، خرماچینی و چون آن موقع برای پخت و پز هم امکانات گاز و این وسایل نبود برای زمستان هم هیزم جمع می‌کردیم چون جزیره هم که هیزم نداشت و از آنجا یک انبار هیزم می‌آوردیم و اینجا جمع می‌کردیم.



یادم هست سال ۱۳۵۶ یک راهپیمایی بزرگ در بندرعباس برگزار شد که سخنران آن علی بهارنیا بود.

### یعنی بعد از دستگیری پدر شما بود؟

بله، بعد از آن بود که خود بهارنیا هم دستگیر شد و یک مدتی زندانی بود و بعدش آزاد شد. مرکزیت مبارزه در بندرعباس آقای متین، حاج محمد رضایی و آقای انواری بودند.

من یادم هست زمانی که بابا را گرفتند شبانه با یک ناوچه نیروی دریایی منتقل کردن بندر و بردند در همین تیپ تفنگداران دریایی، روبروی صدا و سیما، یک مدت اینجا نگه داشتند و بعد تحویل ساواک دادند و ما نمی دانستیم او را کجا برده اند و زنده است یا نه؟

### چه کسی به شما خبر داد که پدرتان زندانی شده است؟

خُب از همان هرمز که او را گرفتند خبر دار شدیم. من و محمد گلزاری و عبدالله قبری یک مقدار لباس برداشتیم و به بندر رفتیم. حدس ما این بود که بابا باید در ساواک زندانی باشد. آن موقع ترس از ساواک طوری بود که اگر کسی از جلوی ساختمانش رد می شد جرأت نمی کرد انگشت به آن طرف دراز کند، اینقدر وحشت بین مردم انداخته بودند.

من جلوتر از آنها بودم و آنها هم گفتند ما نمی توانیم بیاییم داخل چون ما جزء لیست تحت تعقیب هستیم. آن موقع جوری بود که آنها همه اش در تعقیب و گریز بودند و زندگی معمولی که در انتظار بچرخند به راحتی برایشان امکان پذیر نبود.

**طوفان سال ۶۰ گردبادی بود که در فصل صید میگو اتفاق افتاد، معمولاً صیادان برای صید میگو از شهرستان های اطراف به هرمز می آیند، البته جای مناسب برای صید میگو از بندر جاسک است تا اطراف جزیره قشم، آن موقع در همین نزدیکی های هرمز گردبادی اتفاق افتاد که خیلی از شناورها زیر آب رفت و قریب به ۳۰۰ نفر در این حادثه کشته شدند. در آن زمان پدرم برای گشت به دریا رفته بود و همه نگران بودیم که ایشان در چه وضعیتی هستند.**

گفتیم که وسایل تحویل دادیم. چون هرکاری می کردیم آنها را در جریان می گذاشتیم. آقای انواری یا آقای مظفری یا آقای فلاحتی یا آقای متین را باخبر می کردیم.

### پدر چند وقت در زندان ساواک زندانی بود؟

فکر می کنم چهار پنج ماهی در زندان ساواک بود، بعد از آن هم فرستادنش زندان شهربانی.

### به ملاقات ایشان هم می رفتید؟

در زمان بازداشت در ساواک نه. ولی بعد که بردنشان زندان شهربانی چرا! من حدود ده بار رفتم ملاقاتشان. زندان شهربانی در همین جایی بود که الان بازار مرکزی قرار دارد. البته بازداشت ایشان به دلیل یک طرح کلی بود که رژیم تصمیم گرفته بود تمام سران مبارز استان را در یک شب دستگیر کند، همان شب سه نفر را از هرمز و چند نفر را از میناب گرفتند.

### آقای مظفری را هم گرفتند؟

بله، آقای مظفری، آقای رزم، آقایان کرمی (کاظم و ناظم) و چند نفر دیگر که من خاطر نمی دانم چند ماهی به پیروزی انقلاب مانده بود یک عفو عمومی دادند و همه اینها آزاد شدند.

در آن مدتی که پدر به حسن آباد تبعید شده بود و یا آن موقعی که تهران بود و باید هر روز به اداره صنعت و معدن می رفت و امضاء می کرد که من از تهران خارج نشده ام، چطور ارتباط برقرار می کردید، نامه نگاری داشتید؟

بله، چون حسن آباد بیشتر نزدیک قم بود. پدرم به واسطه دوستانی که آنجا بودند، مانند آقای عباسی، آقای بهارنیا و حاج آقا درویشی، آقای متین، آقای حمایتی، شیخ حسن

### یعنی افرادی بودند که آنها را لو بدهند؟

اصلاً لورفته بودند و تحت تعقیب بودند. یعنی حکم دستگیری شان را داشتند. آنها ده روز می آمدند هرمز و مثلاً بعد از چند روز می رفتند بشاگرد، جیرفت، کهنوج و جاهای دیگر، یک هفته، ده روز که می گذشت باز می آمدند هرمز و دوباره می رفتند.

### پدر هم همینطور بود؟

نه، پدر چون کارمند بود نمی توانست برود و به همین جهت بود که ایشان را راحت می توانستند بگیرند! خلاصه ما تصمیم گرفتیم بیاییم در ساواک و این وسایل را بیاریم و رفتیم خانه آقای انواری و گفتیم ایشان را گرفته اند و ما می خواهیم وسایل برایش ببریم.

تصمیم بر این شد که ما ملزومات شخصی پدرم را در بغچه ای ببندیم و برای تحویل به اداره ساواک مراجعه کنیم، چون ایشان را با لباس داخل منزل برده بودند و هوا کمی سرد شده بود. من به ساواک مراجعه کردم و در زدم. یک آقای کت و شلواری آنجا نشسته بود، گفتم من دوریشی ام و پسر فلانی و وسایل برایش آورده ام، من را نشانند و گفت بُغچه را باز کن. بُغچه را باز کردم، یک مقدار میوه و لباس و کمربند و وسایل اصلاح بود که اینها را پس دادند و تحویل نگرفتند و بقیه را برداشت. بعداً پدرم تعریف می کرد که زمانی که ما را بردن آنجا در همان زمستان ۲۴ ساعت ما را با دستبند در همان محوطه بستند به شیر آب، بعد از انقلاب که ما رفتیم و دیدیم که یک شیرهای آب بزرگی بود که درختان را آن آب می دادند.

### چند نفر بودن آنجا، فقط پدر شما بوده یا دیگران هم در آن محوطه بودند؟

نه، سه نفر بودن که از هرمز گرفته بودند. آقای عباس مکی زاده و آقای محمد نیک هم بودند. خلاصه ما آن وسایل را تحویل دادیم و دوباره رفتیم خانه آقای انواری و به او



بودن و به او خدمت می‌کردند.

### پیش آمده بود که این اصطکاک‌ها به زد و خورد هم بکشند؟

بله، من دو سه بار هم شاهد کتک خوردنشان بودم. آن موقع هرگز تنها جایی بود که مشروب‌فروشی نداشت، عده‌ای آمده بودند و یک مغازه زده بودن و می‌خواستند مشروب فروشی راه بیاندازند.

### همان آقای شیرازی؟

بله، یک آقای شیرازی بود و یکی دیگر که به او «استاد خسرو» می‌گفتند، خود محلی‌ها هم بودند، البته خیلی کم بودند. یک گروهی هم بودند که کارهای خرافی می‌کردند، مثلاً عروسک‌هایی درست می‌کردن به نام علی اکبر، علی اصغر، تن مسلم که پدرم با آنها مخالفت می‌کردند. البته اینها را دوستانش برایم تعریف کرده‌اند که پدرم این عروسک‌ها را جمع کرد و به دریا ریخت و به همین دلیل درگیری ایجاد شد.

ولی یک چیزی که بود وقتی آدم هیکل بابا را می‌دید فکر می‌کرد پنج نفر را می‌تواند بزند، درشت هیکل و قد بلند بود و ورزشکار بنظر می‌رسید و اینها خیلی ازش می‌ترسیدند! یکسری بادم هست که همین طور در را با لگد باز کردند و آمدند داخل و شروع کردند به فحاش کردن. پدرم رفت جلوی در و منم پشت سرش رفتم، همین که رسید جلوی در پیراهن یکی‌شان را گرفت و پاره کرد و به سمتشان رفت و آنها فرار کردند. یکبار دیگر هم ۱۰، ۱۲ نفر ریختند سرش و کتکش زدند.

### در زمانی که پدر در تبعید بود مخارج زندگی‌تان چگونه تامین می‌شد؟

مادر معمولاً کار خیاطی می‌کرد و یک درآمدی داشتن

حمایتی و یک نفر اهل منوجان به نام آقای محبی که روحانی بود ولی معمم نبود و چند نفر دیگر حضورش را اعلام می‌کرد و می‌آمد قم پیش اینها و تا روز بعد دوباره همین روال!

یک تابستانی بود ما ۱۰، ۱۲ نفر از اینجا جمع شدیم رفتیم ملاقاتش در بره‌ای بود که تظاهرات به اوج خودش رسیده بود و تظاهرات وسیعی در قم برگزار شد که ما هم آنجا بودیم. تظاهرات از یک مسجد شروع شد و آن شب کل آن ۱۰، ۱۲ نفر در قم گم شدند و ما یکی دوروز می‌گشتیم تا آنها را پیدا کردیم، چون آنها قم را بلد نبودند.

### آیا منزل شما هم بازرسی می‌شد؟

بله، خانه ما تقریباً سه بار بازرسی شد. می‌آمدند خانه را محاصره می‌کردند و دو سه نفر را می‌فرستادند داخل برای بازدید. منتهی شگردهای پدرم داشت این بود که کتاب‌ها و نواریش را داخل خانه نمی‌گذاشت و می‌برد یک گوشه‌ای در حیاط چال می‌کرد. موقع بازرسی فقط یک چیز مختصری دستشان را گرفت. یک شعاری بود روی کاغذ نوشته بودیم و می‌دادیم به افراد که حفظ کنند و در راهپیمایی‌ها تکرار کنند. چند تا از اینها را از لای کتاب‌ها درآورده بودند و یکی دو تا نوارکاست هم پیدا کردند.

منتها آنها اطلاعات خیلی قوی‌ای داشتند و ریز حرکات ایشان را زیر نظر گرفته بودند، خودش می‌گفت من فکر نمی‌کردم، اینقدر پرونده در ساواک داشته باشم، وقتی رفتم آنجا همه چیز را انکار کردم و گفتم من این کارها را نکرده‌ام که یک پرونده خیلی قطور آوردند و گفتند این مال شماست، ببینید! یعنی طوری بود که همه‌جا نفر و نفوذ داشتند و کل حرکات را برایشان گزارش می‌کردند. خودش می‌گفت که گزارش‌ها را گذاشتن جلویم و گفتند خودت مطالعه کن، می‌گفت تک‌تک امضاءهای پای گزارش‌ها را هم می‌شناختم.

### شما از برخوردهای مردم متوجه نمی‌شدید که چه کسانی این گزارش‌ها را می‌دادند؟ من شنیده‌ام که مخالفت‌های علنی می‌شد و حتی درگیری فیزیکی هم با ایشان رخ داده بود.

بله، یک عده‌ای سلطنت طلب بودند و از شرایط آن موقع راضی بودند، جاسوس هم نبودند. البته در هر مز یک آقای بود به نام «جری پولاک» که نماینده دربار و اهل کشور چک بود. خانم ایشان ظاهراً در فرانسه با فرح همکلاسی و دوست بوده و بیشتر امورات هر مز را به دست او داده بودند. او بیشتر کارهای فرهنگی می‌کرد، البته کارهای عمرانی هم می‌کرد. پدرم یک مقدار با این آقا سر مسائل سیاسی اصطکاک داشت. البته خود او آدم فرهنگی و روشنی بود، منتهی اجباراً اینطور شده بود که باید می‌آمد اینجا و کار می‌کرد و یک تعداد هم دور و اطراف او بودند که ذینفع

و زمانی که پدر دستگیر شد و حقوق ما را هم از معدن قطع کردند، مرحوم مظفری ماهانه حدود ۵۰۰ یا ۶۰۰ تومان یعنی معادل همان حقوقی که معدن می‌داد را از بندر می‌فرستادند.

پدرم آدم فوق‌العاده قانعی بود، یعنی آدمی نبود که حرص دنیا را بخورد، یکی از دوستان تعریف می‌کرد که در همان زندان شهربانی به ملاقاتش رفتم، البته گفته بودند چون زندانی سیاسی است نمی‌شود و که او خودش تاجر بود وعده داده بود که از ذبی برایش یک تلویزیون بیاورد. آن موقع «تلویزیون پالسکام» خیلی چیز با ارزشی بود.

خلاصه چند دقیقه به ملاقات رفته بود. می‌گفت موقعی که می‌خواستیم پیام بگفتم آقای درویشی اگر در خانه کم و کسری دارند من برایشان فراهم کنم. پدرم گفته بود من موقعی که آمده‌ام، ۵۰۰ تومان پول دست خانم داشتم. هر موقع این ۵۰۰ تومان تمام شد، یک ۵۰۰ تومان دیگر بهشان بده. خود این تاجر می‌گفت آقا موسی خیلی آدم قانعی بود، یعنی آگه آدم حریصی بود می‌گفت بله من ندارم برو یک مقدار پول به آنها بده.

### یک حادثه در سال ۶۰ اتفاق افتاده بود که در جزیره هرمز طوفان برپا شد و تعداد زیادی کشته شدند، من شنیدم که پدرتان هم در همان زمان برای گشت به دریا رفته بود از آن حادثه چیزی به خاطر دارید؟ جزیره در آن روز چه حال و هوایی داشت و دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟

طوفان سال ۶۰ گردبادی بود که در فصل صید میگو اتفاق افتاد، معمولاً صیادان برای صید میگو از شهرستان‌های اطراف به هرمز می‌آیند، البته جای مناسب برای صید میگو از بندر جاسک است تا اطراف جزیره قشم، آن موقع در همین نزدیکی‌های هرمز گردبادی اتفاق افتاد که خیلی از شناورها زیر آب رفت و قریب به ۳۰۰ نفر در این حادثه کشته شدند. در آن زمان پدرم برای گشت به دریا رفته بود و همه نگران بودیم که ایشان در چه وضعیتی هستند. نمی‌دانستیم که گردباد در این منطقه اتفاق افتاده و آن منطقه‌ای

که ایشان برای گشت رفته، طوفانی نبوده است. چند ساعت گذشت که دیدیم ایشان آمد و خیلی استقبال خوبی از او شد. ما فکر کردیم که ایشان دیگر در دریا غرق شده ولی الحمدلله اتفاقی برایشان نیفتاده بود. ما فکر می کردیم کل خلیج فارس طوفانی شده ولی بعداً فهمیدیم که طوفان در یک منطقه خاص اتفاق افتاده است.

ایشان از خانه که بیرون می رفت، نمی گفت که در اداره می ماند یا می رود گشت، شب که می شد و ایشان نمی آمد ما متوجه می شدیم که روی دریا هستند. معمولاً زیاد اتفاق می افتاد که صبح از خانه می زد بیرون و دو سه روز بعد برمی گشت، آن موقع امکانات الان نبود که تماس بگیرند. زمانی که این اتفاق افتاد بعد از ظهر بود ابتدا بارندگی شدیدی شد به طوری که سیل هم راه افتاد و بعد هم در همان منطقه ای که لنج ها در حال صید بودند گردبادی رخ داد. بعد از ظهر بود که من دیدم بارندگی شدید شد صبر کردم تا کمی کمتر شد بعد از خانه بیرون رفتم، لب دریا دیدم که دارند جنازه از دریا می آورند، من هم کمک کردم دو سه نفر را از آب گرفتیم من فکر می کردم همین دو سه نفر هستند وقتی به در مانگاه رفتم دیدم کلی محوطه در مانگاه پر از جنازه است. بعد از استانداری آمدند و ستادی تشکیل دادند و برخی افراد هم هیچ وقت پیدا نشدند.

### وقتی به گشت می رفتند، می دانستید به کدام منطقه می روند؟

یا از این طرف به سمت قشم و بندر لنگه و آن طرف می رفت یا از طرف بندر جاسک به آن سمت، چون در منطقه هر مز قاچاق نبود معمولاً هم جای ثابتی نداشتند، جاهایی که امکان تردد شناورهای قاچاق بیشتر بود می رفتند.

### عکس العمل شما و مادران وقتی فهمیدند که

ایشان بیشتر وقتشان را روی دریا بودند آنقدر که روی دریا بود در هر مز حتی نبود، به اتفاق پنج شش نفر از بچه های سپاه می رفتند و گشت زنی می کردند، هر مز حدود ۲۰۰ نفر پاسدار رسمی داشت به علاوه ده قایق تندرو، برایشان برنامه گشت را تنظیم کرده بودند، منتها سعی می کرد حتی الامکان خودش هم با اینها برود و حضور داشته می رفتند. این آقای غلام زاده در آن سالها هم تیپ من بود و هر دوی ما هم یک ماشین پیکان شیرازی رنگ سپاه دستمان بود. اینها آمده بودند شناسایی ها را انجام داده بودند منتها در شناسایی ها او را با من اشتباه گرفته بودند، بعدها اطلاعات سپاه گفت که قرار بود پسر شما را ترور کنند و البته بعد از اینکه قاتل اعتراف کرد و اعدام

### پدر سالم است چه بود؟

کل خانواده در خانه بودیم و همه نگران ایشان بودیم که حالا روی دریا چه اتفاقی برایشان افتاده؟ تا این که خبر آوردند که ایشان آمده و در سپاه است و ما از نگرانی در آمدیم. همه خانواده نگران بودیم ولی همه مخصوصاً مادران احتمال هم چنین اتفاقی را می دادیم. چون ایشان همیشه از اوایل انقلاب خودش را وقف انقلاب کرده بود یعنی ما احساس می کردیم که متعلق به ما نیست و اگر قرار باشد انتخاب کند که وقتش را برای ما بگذارد یا صرف مسائل انقلاب و نظام کند ترجیح می داد وقتش را برای نظام صرف کند. ما احساس می کردیم مال ما نیست مثلاً چون زیاد به دریا می رفت لباسش بر اثر تابش آفتاب بی رنگ شده بود رو به سفیدی می زد مادرم به او می گفت این لباس ها را عوض کن او می گفت حق ندارید دست به لباس ها بزنید، همین لباس ها کفن من است. ما احساس می کردیم یک روزی یک اتفاقی برای پدر می افتد حالا یا روی دریا یا در جنگ یا حتی احتمال می دادیم قصد ترور ایشان را داشته باشند چون آن زمان اوج فعالیت گروهک منافقین در بندرعباس بود و خب من خودم هم در روابط عمومی سپاه کار می کردم و از اوضاع خبر داشتم.

### ایشان خودش می گفت احتمال دارد من را ترور بکنند؟

نمی گفت ولی وقتی که می خواست به میناب یا بندر برود با لباس شخصی بود و با خودش یک اسلحه کمری داشت. اوج ترورها بود و هر ماه یکی دو نفر را در بندرعباس ترور می کردند ما می دانستیم که احتمالاً ایشان هم در لیست ترور هستند در هر صورت ما این آمادگی را داشتیم.

### ایشان مورد سوء قصد هم قرار گرفتند؟

ایشان بیشتر وقتشان را روی دریا بودند آنقدر که روی دریا بود در هر مز حتی نبود، به اتفاق پنج شش نفر از بچه های سپاه می رفتند و گشت زنی می کردند، هر مز حدود ۲۰۰ نفر پاسدار رسمی داشت به علاوه ده قایق تندرو، برایشان برنامه گشت را تنظیم کرده بودند، منتها سعی می کرد حتی الامکان خودش هم با اینها برود و حضور داشته باشد این طور نبود که پشت میز بنشیند و منتظر باشد که آنها بروند و برگردند. ما بعداً متوجه شدیم که آقای غلام زاده ترور شد که اهل هر مز و همکار ما در بندرعباس بود. بعدها پدرمان می گفت که قرار بود من را به جای او ترور کنند، فکر می کنم از طرف فداییان خلق اقلیت بودند که بیشترین فعالیت را در استان داشتند. این آقای غلام زاده در آن سالها هم تیپ من بود و هر دوی ما هم یک ماشین پیکان شیرازی رنگ سپاه دستمان بود. اینها آمده بودند شناسایی ها را انجام داده بودند منتها در شناسایی ها او را با من اشتباه گرفته بودند، بعدها اطلاعات سپاه گفت که قرار بود پسر شما را ترور کنند و البته بعد از اینکه قاتل اعتراف کرد و اعدام

شد، گفته بودند اعتراف کرده بود که من اشتباه این کار را انجام دادم چون دسترسی به خود ایشان نداشتیم برای اینکه ضربه ای بزنیم می خواستیم پسرش را بزنیم. بله یک همچنین اتفاق پیش آمد و بعد از آن دیگر اسلحه داده بود دست من، یک کلت کوچک مال قبل از انقلاب بود که معمولاً دست شهید گلزاری بود.

### در سالهای پس از انقلاب خیلی سرش شلوغ بود؟

بله ایشان خودش را ذوب کرده بود در مسائل انقلاب و خودش را فدای این راه کرده بود یعنی جوری بود که ما دیگر در خانه کمتر ایشان را می دیدیم علاوه بر مسائل دریا و گشت و سپاه حتی کارهای دولتی که ربطی به سپاه نداشت مثل کارهای شهرسازی، شهرداری، بخشداری و تاسیس شورای شهر و هیئت امنای مسجد و غیره همه دست ایشان بود و ما اصلاً فرصتی که بنشینیم و گفتگو کنیم را نداشتیم.

### در زمان شهادت پدر مادران چه عکس العملی نشان داد شما خبر شهادت را به مادر دادید؟

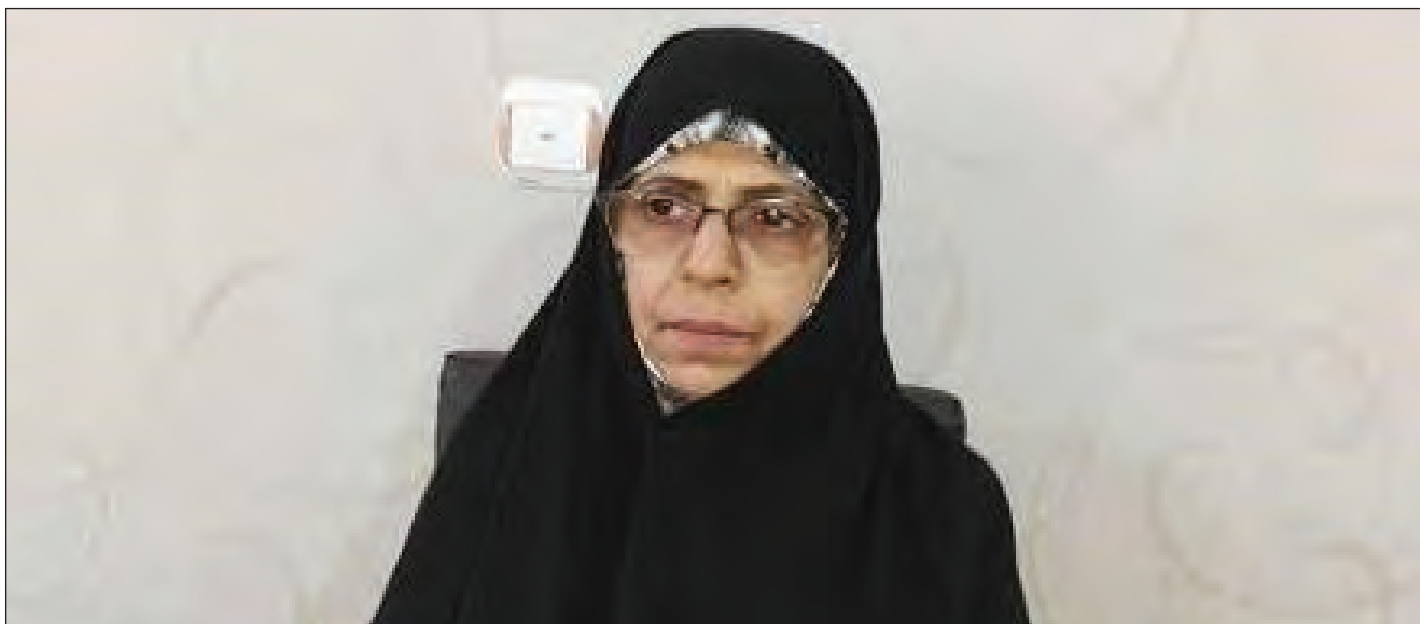
من می خواهم مادرم را اینگونه ترسیم کنم که بازوی راست پدرم بود در زندگی، قبل از انقلاب ایشان صبورانه پدرم را همراهی می کرد و همه جا خودش مسئول خرج و مخارج خانواده بود. معمولاً بعد از هر عملیاتی که پیش می آمد جو شایعات هم داغ می شد در شهرها، مثلاً به محض اینکه آقای مرحوم جم رئیس بنیاد شهید به هر مز می آمد، آنهایی که بچه های ایشان در جبهه بودند حالا با بسیجی یا سپاهی یک مقدار احساس خطر می کردند که او آمده خبر شهادت کسی را بیاورد. در آن زمان هم شایعات زیاد در مورد پدرم زیاد بود یکی می گفت ایشان زخمی هستند و در بیمارستانی در شیراز هستند، یکی می گفت در تهران در بیمارستان هستند، یکی می گفت او را فرستادند خارج از کشور چون صدمات اساسی دیده که آنجا مداوا بشود یکی می گفت نه شهید شد و در همان منطقه است. شایعات زیاد بود و ما خبر موثق نداشتیم ولی خوب خانواده یک جوری بود که برای همچنین لحظاتی آماده بودند ما از انقلاب احتمال شهادت را برایشان می دادیم چه برسد به بعد از انقلاب و جنگ. آنقدر رفت و آمد در خانه مان زیاد بود که مادرم را یادم نیست ولی اخوی ام حر را یادم است که میناب یا بندرعباس بود و داشت می آمد من در کوچه دیدمش رفتم به او تسلیت بگویم دیدم دارد می خندد، با خنده می گفت خبر دارم شهید شده! من یک مقدار تعجب کردم، او راحت پذیرفته بود و حالت تبسمی داشت. پدرم اینطور خانواده را ساخته بود ایشان همیشه شعارشان همان گفته امام حسین (ع) بود که ان الحیاه عقیده و الجهاد و یا مثلاً در زمان قبل از انقلاب یک شعاری می داد که این بود: مهر بر لب نهادن گناه است خاموشی بدترین اشتباه است. ایشان کلمات قصاری در زندگی داشت و استفاد می کرد و ما احساس می کردیم که با اعتقاد و ایمان کامل دارد به جلو می رود و حاضر است همه چیزش را فدا کند.

گفت‌و‌گو با زهرا درویشی فرزند شهید موسی درویشی

## پدرم پشتوانه مردم هرمزگان بود

درآمد

زهرا درویشی ساکن بندرعباس، فرزند سوم پاسدار شهید موسی درویشی، از میان پنج خواهر و سه برادر است که به مناسبت سی و پنجمین سالگرد پدرش گفتگویی را با خبرنگار نوید شاهد انجام داد که در ادامه می‌خوانیم:



### ارتباط پدرتان با امام خمینی (ره) چگونه آغاز شد؟

نحوه آشنایی پدرم با حضرت امام خمینی (ره) به قبل از دوران تبعید وی بازمی‌گردد. پدرم برای دیدار با امام به قم می‌رود و بعد از نماز جماعت، پیش ایشان رفته و با او دست می‌دهد. ابتدا امام به خاطر چهره آفتاب سوخته شهید درویشی تصور می‌کند که او یکی از اتباع کشورهای حوزه خلیج فارس است. شهید درویشی پس از معرفی خود به امام خمینی (ره) می‌گوید: «مردم هرمزگان همراه و همگام و در خدمت شما هستند و از دستورات شما پیروی می‌کنند.» امام (ره) پس از اینکه دستان شهید درویشی را می‌فشارد می‌گوید: «شما از آن جنوبی‌های خونگرم و مخلص هستید.» پس از این دیدار، پدرم که همیشه امام (ره) را «آقا روح‌الله» صدا می‌زد، بی‌نهایت دل بسته و مطیع امام (ره) می‌شود. هرگاه امام پیامی می‌داد شهید درویشی سعی می‌کرد، نوارها و اعلامیه‌های آن را تهیه کرده و به هرمزگان بیاورد. وی اعلامیه‌ها را در خانه مخفی می‌کرد و خودش آنها را در استان هرمزگان پخش می‌کرد. سپس با

دوستان مورد اعتماد خود، به سخنرانی‌ها گوش می‌دادند تا دستورات را اجرا کنند.

وقتی انقلاب پیروز شد، گویا پدرم به آرزویش رسیده بود. او بسیار شیفته امام بود، همیشه یک عکس از امام در جیبش داشت و می‌گفت هرگاه به این عکس نگاه می‌کنم، نیرو و انرژی خاصی می‌گیرم. زندگی شهید درویشی سراسر خاطره و درس برای زندگی امروز و قابل الگوگیری برای آیندگان است.

### تفکر وی در مبارزه با رژیم شاهنشاهی چگونه بود؟

پدرم در واقع در دو جبهه مبارزه می‌کرد؛ علیه رژیم شاهنشاهی و علیه خرافات رایج در مردم استان هرمزگان.

او با رژیم شاه سرسختانه مبارزه می‌کرد. هرگاه امام دستور تحصن می‌داد، او به مسجد رفته و برای مردم سخنرانی می‌کرد و می‌گفت: «آقا روح‌الله دستور داده فردا کسی به سرکار نرود و در خانه تحصن کنید.» همچنین هرگاه دستور تظاهرات از سوی امام می‌آمد،

مردم را فرا می‌خواند و از آنجا که شهید درویشی یکی از افراد مورد اعتماد مردم هرمزگان بود، همواره از دستورات او پیروی می‌کردند. اما برخی هم می‌گفتند؛ تحصن و یا اعتراضات خیابانی علیه رژیم شاه در مناطق ساحلی و جنوبی کوچک کشور دیده نمی‌شود، او پاسخ می‌داد: دستور امام برای یک شهر بزرگ یا کوچک نیست، برای همه شهرها و مناطق کشور است و هرکس که مقلد و گوش به فرمان امام است، باید پیروی کند. نقش پدرم در مبارزات علیه رژیم شاه در مناطق جنوبی کشور به قدری پررنگ بود که در آن زمان سرهنگ منافی از عوامل رژیم شاه، گفته بود: «بین جزایر خلیج فارس، تنها منطقه‌ای از جنوب کشور که ناامن و بهم ریخته است، جزیره هرمزگان است که علت آن فقط وجود درویشی و بستگانش می‌باشد.» پدرم مدام در جزایر قشم، میناب و بندرعباس در حال مبارزه و تبلیغ بود. از طرفی، در آن دوره خرافه‌پرستی و اعتقادات انحرافی در میان عده‌ای از مردم هرمزگان رواج داشت. پدرم نامه‌ای نوشته و از طریق آیت‌الله نجفی به آیت‌الله گلپایگانی در قم رساند و از ایشان درباره خرافه‌پرستی، درخواست تکلیف کرد و به مبارزه با سنگ و چوب و

درخت پرستی برخاست. البته رژیم شاه نیز مردم را به اینگونه مسائل سرگرم می کرد تا از اسلام ناب محمدی (ص) دور کند.

### برخورد عوامل شاه با شهید درویشی چگونه بود؟

رژیم شاهنشاهی، ایشان را به عنوان یک فرد خطرناک شناسایی کرد. بار اول، تیرماه ۱۳۴۹ بود که او را دستگیر و به تهران تبعید کرد. بار دوم، سال ۱۳۵۶ نیز دستگیر و به تهران تبعید شد. در این دوره، وی در تهران و قم با روحانیون دیدار می کرد و ما بین دویار دستگیری و تبعید، بارها نیز به زندان افتاد تا اینکه در سال ۱۳۵۷ به آرزوی دیرینه خود یعنی پیروزی انقلاب اسلامی رسید.

### خدمات رفاهی شهید درویشی برای مردم هرمزگان چه بوده است؟

ایشان تا جایی که توانست بصورت خودجوش خدمات رفاهی برای مردم هرمزگان ایجاد کرد. برای دانش آموزان مدرسه، کلاس قرآن و اصول اعتقادی می گذاشت و صدها جلد کتاب های اعتقادی و اسلامی به کتابخانه مسجد محل اضافه کرد. بسیاری از دانش آموزانی که از سن دبستان پای درس های قرآن و کلاس های اعتقادی شهید درویشی نشستند، در زمان جنگ از سرداران و فرماندهان بزرگ شدند، مانند شهید غلام، محمد و علی گلزاری، عبدالعلی دریانورد و... وی همچنین خدمات عام المنفعه ای هم برای مردم جزیره داشت از جمله ساخت مسجدی بزرگ با کتابخانه، آب انبار، ساخته شد. ... که با همکاری و هزینه خود مردم، ساخته شد. بعد از انقلاب اسلامی، او فرمانده کمیته انقلاب در استان هرمزگان شد. پس از مدتی، سپاه هرمزگان تشکیل و وی به عنوان فرمانده یگان دریایی سپاه برگزیده شد. خروج ارز، قاچاق کالا، فرار عوامل شاه به کشورهای حوزه خلیج فارس، از مفاسدی بود که در منطقه هرمزگان به صورت متعدد اتفاق می افتاد و شهید درویشی مدام در حال گشت زنی در تنگه هرمز بود و شب و روز در حال خدمت برای جلوگیری از مفاسد ذکر شده بود. دوستانش می گفتند، او مدام در حال

وقتی انقلاب پیروز شد، گویا پدرم به آرزوی رسیدن بود. او بسیار شیفته امام بود، همیشه یک عکس از امام در جیبش داشت و می گفت هرگاه به این عکس نگاه می کنم، نیرو و انرژی خاصی می گیرم. زندگی شهید درویشی سراسر خاطره و درس برای زندگی امروز و قابل الگوبری برای آیندگان است.

گشت زنی روی قایق بر آب های خلیج فارس بود و با حضور وی، گویا این آبها آرام شده بود.

از دیگر خدمات شهید درویشی، تربیت بسیاری از جوانان هرمزگان برای خدمت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. او همواره به جوانان توصیه می کرد: اینجا سپاه است، به دنبال حق ماموریت و حق الزحمه نباشید و به خاطر خداوند، مجاهدانه کار کنید؛ اینجا مقر عاشقان شهادت است. او به هیچ یک از خدمات سپاه چشم داشتی نداشت.

### در دوران مبارزات پدرتان، مادر چگونه زندگی را اداره می کرد؟

مادرم در آن زمان خیاطی می کرد و هرگاه پدرم به زندان می افتاد، او با درآمد خیاطی خانواده را اداره می کرد. عوامل شاه هم که مدام حمله می کردند و با چوب و سنگ به جان خانه مان می افتادند، بچه ها کوچک بودند و می ترسیدند و تنها کاری که از دست مادرمان برمی آمد این بود که همه را دلداری بدهد.

یکبار که پدرم در زندان بود، برخی از مبارزان انقلابی که به خانواده های مبارزان به زندان افتاده سرکشی می کردند، از بندرعباس به خانه ما آمدند و مقداری پول آوردند. مادرم به خاطر مناعت طبع والایی که داشت پول را قبول نمی کرد اما پس از اصرار فراوان، پول را گرفت و زیر حصیر گذاشت تا پدرم از زندان آزاد شود. پدرم پول را گرفت تا به سایر خانواده های مبارزان زندانی بدهد.

پدر احترام زیادی به مادرم می گذاشت و همیشه او را با نام های نیکو صدا می زد. از این رو، علیرغم سختی های فراوانی که مادرم به خاطر مبارزات پدر در زندگی داشت، اما با روی خوش و کلام شیرین پدر آرام می گرفت. سرانجام هدف پدر و مادرم مشترک شد و آن دو، یار یکدیگر در زندگی و مبارزات شدند. مادرم در سال ۷۰، هشت سال بعد از پدرم از دنیا رفت. پیکر برادرم حَرّ نیز پس از وفات مادر پیدا شد.

### چه خاطره ای از شهید درویشی در ذهنتان باقی مانده است؟

وی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، کارمند معدن خاک سرخ هرمزگان بود. بعد از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۸ نیز هنوز کارمند بود، در آن سال کمی به حقوق کارمندان اضافه شده بود. او به اداره مربوطه خود، نامه ای نوشت مبنی بر اینکه افزایش حقوق نمی خواهد و این پول باید به خزانه دولت برگردد زیرا انقلاب نوپاست و به این مبالغ هرچند اندک نیاز دارد. ما به او گفتیم پدر جان، این مبلغ کم، کجای این کشور را می تواند آباد کند؟ پدرم گفت: همین مبالغ کم جمع می شوند و کشور را آباد می کنند. البته من خاطره های خوبی از رفتار پدران داشتم. پدرم هیچگاه بد اخلاقی نکرد و هرگاه کار بدی از ما سر می زد، تنها با یک نیم نگاه به ما می فهماند.

### آیا آرزوی شهادت را از زبان شهید درویشی شنیده بودید؟

شهادت آرزوی من بود. شوق به شهادت به قدری در وی زیاد بود که حتی من پیش خود می گفتم؛ نکند جنگ تمام شود و پدرم به آرزوی خود نرسد. پدرم همیشه از خداوند می خواست توفیق جهاد و شهادت در راه خودش را به او بدهد. قاچاقچیان و ایادی شاه با ارسال نامه به پدرم، او را تهدید به مرگ می کردند زیرا شهید درویشی حتی الامکان جلوی هرگونه قاچاق ارز و کالا را گرفته بود. اما او از این تهدیدها نمی ترسید و روی بالشت خود نوشته بود: «الان که جنگ است، سر بر بالشت نهادن ننگ است»، «حیف است که انسان در بستر بمیرد».

به خاطر همین شوق جنگیدن و شهادت در راه خدا، در زمان جنگ، تلاش زیادی می کرد که به جبهه اعزام شود اما مسولان استان اجازه نمی دادند زیرا وجودش برای گشت زنی در مناطق ساحلی هرمزگان لازم بود و علاوه بر محافظت از تنگه هرمز و پاسداری از حوزه استحفاظی گسترده ای که در اختیارش بود، برای جبهه نیروسازی هم می کرد.

زمانی که با رفتنش به جبهه موافقت شد، گویا در حال پرواز بود. وقتی لباس هایش را برای اعزام به جبهه پوشید حال و هوای دیگری داشت، صلابت عجیبی در او می دیدم، گویا جواز بهشت را در دست گرفته بود. پیش از رفتن مدام به همکاران، دوستان و فامیل درباره سپاه وصیت می کرد. لباس های جبهه را که می پوشید گفت فکر می کنم اینها کفنم باشند. شب قبل از رفتن به جبهه در اتاق خلوتی نشست و با خدای خود راز و نیاز کرد و گریست. وصیت نامه خود را نوشت و در طاقچه قرار داد. پیش از رفتن هم در مسجد، سخنرانی کرد و از مردم حلالیت طلبید.

### چگونه از شهادت شهید درویشی باخبر شدید؟

روز هشتم اسفند سال ۶۲ در عملیات خیبر، خمپاره ای دشمن به قایق پُر از بنزین شهید درویشی اصابت می کند و پیکر او در میان شعله های آتش چنان می سوزد که حتی قابل شناسایی نمی باشد. وقتی خبر شهادتش را آوردند، گفتیم خداوند او را از ما قبول کن زیرا آرزوی شهادت بود. این انقلاب برای ما از همه چیز عزیزتر است. بدین ترتیب مردم هرمزگان شهید درویشی را که یک پشوتوانه محکمی بود از دست دادند.

### برادرتان چگونه به شهادت رسید؟

برادرم حر همزمان با پدرم در جبهه بود و دو سال و نیم بعد از شهادت پدرم، شهید شد. حَرّ در سال ۱۳۶۵ و در عملیات کربلای چهار شهید و مفقودالایر شد و پس از یازده سال بی خبری پیکر وی در سال ۱۳۷۶ پیدا شد. مادرم چشم انتظار بازگشت برادر از دنیا رفت. او دومین پسر و متولد ۱۳۴۸ بود. همزمان با پدر و برادر شهیدم، برادر بزرگم نیز در سپاه کرمان خدمت می کرد.



گفت‌و‌گو با زینب درویشی دختر شهید موسی درویشی

## کارهایش فقط به خاطر خدا بود

درآمد

زینب درویشی، متولد سال ۱۳۴۵، فرزند چهارم پاسدار شهید موسی درویشی، از میان پنج خواهر و سه برادر است. در ادامه گفت‌و‌گویی شاهد یاران با دختر گرامی این شهید پیرامون سلوک اجتماعی وی و رفتار او در خانواده را می‌خوانید:

## به عنوان فرزند شهید درویشی بفرمایید ایشان در خانه چه رفتاری با خانواده داشتند؟

سخن از شهید و شهادت گفتن واقعاً مشکل است مخصوصاً برای ماها که زبان مان الکن و قاصر است و گمان نمی‌کنم بتوانم حق مطلب را ادا نمایم، اما تا آنجایی که در حد توانم باشد عرض می‌نمایم. آنچه از پدر در ذهنمان مانده است خصوصیات اخلاقی او و کارهای ایشان در بعد از انقلاب است. چون در پیش از انقلاب سنم اقتضاء نمی‌کرد. اما چیزهایی هست که بزرگان ما منتقل کرده‌اند. درباره تبعید ایشان و دستگیری شبانه ایشان توسط ماموران شاه و تبعید او به حسن آباد تهران را بزرگترهای ما تعریف کرده‌اند. پدرم در بین مردم یک محور بود و مردم دور او می‌چرخیدند به گونه‌ای که هر دستوری یا فرمانی که ایشان می‌داد آنها بدون چون و چرا آنرا می‌پذیرفتند و به آن عمل می‌کردند. چون می‌دانستند کارهای او برای خدا و مخلصانه است.

## فعالیت‌هایی که پدر بزرگوار شما در قبل از انقلاب در برابر رژیم شاه داشت، برای شما و خانواده محترم ملموس بود؟

بله ما خودمان هم تا یک اندازه‌ای یادمان هست و مادر مرحوم ما هم اندکی از آن جریان‌ها را برایمان تعریف کرده است.

یک زمانی یادم هست که پدرم در زندان بودند و مامورین به داخل خانه ریختند و می‌خواستند اطلاعاتی را کسب کنند. اما پیش از اینکه ماموران به خانه ما هجوم بیاورند کل وسایلی که ایشان داشت را منتقل کردیم به خانه همسایه‌ها و در نهایت هم چیزی دستگیر آنها نشد. ولی تنها چیزی که آنها توانستند در بین کتابهایی که از بچه‌ها به جای مانده بود پیدا بکنند یک شعاری بود که این شعار را هم خیلی‌ها یادشان هست با این مضمون که «من اگر برخیزم تو اگر برخیزی، همه بر می‌خیزند تو اگر بنشینی من اگر بنشینم چه کسی برخیزد؟» این شعاری بود که پدرم با خط خودش روی کاغذی نوشته بود و لابلای کتاب بچه‌ها بود. یک چیز دیگر هم که بود تمام عکس‌های اول کتاب دوران ابتدایی آن زمان که عکس‌های شاه بود را، بچه‌ها پاره کرده بودند. یادم هست کتاب مربوط به برادرم «حر»، را پیدا کردند و دیدند کاریکاتورهایی از شاه روی جلد کتابش کشیده. تنها چیزهایی که از خانه ما پیدا کردند همین چیزها بودند.

## به تبع فعالیت‌هایی که شهید درویشی بر ضد شاه انجام می‌دادند چه مشکلاتی برای خانواده به وجود می‌آمد؟

خب در اصل پدر خانواده است که زندگی را می‌چرخاند

و در فقدان پدر و نبود ایشان بعدش مادر هست که می‌تواند این کمبود را جبران نماید. واقعاً هم مادر این حق را ادا کردند و توانست برای ما هم مادر باشد و هم پدر. چون ما محدودیت‌های زیادی در آن زمان داشتیم و خانه ما بیشتر مواقع در محاصره بود. تعریف می‌کنند که حتی با چوب و سنگ به خانه ما حمله می‌کردند تا ما را بترسانند. اما با این حال تمام اینها را به جان و دل می‌خریدیم چون می‌دانستیم تمامی کارها و فعالیت‌های پدرم به خاطر پیروزی انقلاب است.

## می‌خواهیم از زبان شما بشنویم که شیوه‌های تبلیغاتی شهید درویشی در خصوص مبارزات سیاسی مذهبی در جمع اقوام و خانواده به چه شکلی بود؟

ایشان مبارزاتشان را در قبل از انقلاب آغاز کردند. ما به عینه می‌دیدیم که روحانی‌های زیادی به خانه ما رفت و آمد می‌کنند. با اینکه سن کمی داشتیم اما متوجه بودیم. روحانی‌ها هم به جز خانه موسی درویشی جایی دیگر برای رفت و آمد نداشتند، یعنی اگر یک روحانی وارد جزیره هرمز می‌شد سراغ خانه موسی درویشی را می‌گرفت. حتی افراد غیر روحانی هم که دعوت می‌شدند شنیده بودند که در هرمز کسی هست به نام درویشی و سراغ خانه ایشان را می‌گرفتند و تنها جایگاهشان هم آنجا بود. چون خاطرشان جمع بود که به جایی مطمئن می‌روند.

همانگونه که گفتم شهید درویشی خودش در راس قرار داشت و مردم هرمز دور او می‌چرخیدند و او را به عنوان یک راهنما برای خودشان قرار داده بودند. هر مشکل و گرفتاری که داشتند، با پدرم در میان می‌گذاشتند. او هم عاشقانه و مشتاقانه جواب این مردم را می‌داد و هیچ محدودیتی هم برای مردم قائل نمی‌شد؛ هر زمانی که می‌توانست به حرف‌های آنها گوش می‌داد. در خانه ما نیز بر روی همه باز بود، همه می‌آمدند و هر کاری داشتند در آنجا در میان می‌گذاشتند.

یک مسئله دیگر که یادم آمد این بود که ایشان به مسئله حجاب خیلی حساس بودند. می‌گفتند وقتی که به سن تکلیف رسیدید باید حجاب و پوشش اسلامی کامل داشته باشید. ولی با توجه به اینکه دوران رژیم طاغوت بود و محدودیت‌هایی قرار می‌دادند و منع حجاب کرده بودند. پدرم گفتند اگر قرار است که حجاب از سر دخترهایم برداشته بشود بهتر آن است که ادامه تحصیل ندهند و درس نخوانند. با وجود اینکه امکان داشت به کار او لطمه وارد شود و حقوقش را قطع نمایند و یا از کار بیرونش کنند (چون در آن زمان کارمندان دولت موظف بودند، هر چیزی را که می‌گفتند بدون چون و چرا قبول کنند) اما به تمام این چیزها پشت پا می‌زد و تنها تابع قوانین اسلام بود و هر چیزی را که شرع مقدس گفته بود انجام می‌داد.

یک روز یادم هست که مدیر مدرسه فرستاده بودند دنبال ما که بگویید بچه‌ها بیایند مدرسه و درس بخوانند. ایشان گفتند «اگر قرار است حجاب از سر بچه‌ها برداشته بشه من نمی‌گذارم بیایند مدرسه.» بالاخره با اصرار زیاد مدرسه ما را به مدرسه فرستادند و در مدرسه هم قبول کردند و گفتند حالا شما اینها را بفرست مدرسه درس بخوانند. با اصرار زیادی که آنها کردند پدر ما را به مدرسه فرستادند. اما در زمانی که پدر متوجه شد حجاب را از سر ما برداشته‌اند خودش را به مدرسه رساند و با مدیر هم درگیر شدند که شما قول داده بودید و به قول خودتان وفا نکردید. ایشان اینجوری سخت‌کوش بود و با این چیزهایی که به ما می‌گفتند در واقع به مردم هرمز می‌فهماندند که بچه‌های خودتان را اینطوری تربیت نمایید. یعنی تربیت را مهم‌تر از

تعلیم می‌دانستند.

## شما عوامل موفقیت پدرتان در مسائل سیاسی اجتماعی و عقیدتی را چه می‌دانید؟

به نظر من دو عامل باعث شد که ایشان در کارهایش موفق باشند. یکی اینکه تمامی کارهایش را خالصانه انجام می‌داد یعنی کارهایش فقط به خاطر خدا بود و ریا در کارش نبود و دوم اینکه خیلی مردم‌دار بود یعنی بسیار در بین مردم بود.

## زمانی که ایشان به شهادت رسیدند، شما چند سالتان بود؟

زمانی که ایشان شهید شدند تقریباً پانزده سالم بود.

## خبر شهادتش را به چه صورتی به شما اعلام کردند؟

بچه‌های سپاه آمدند طوری گفتند که ما ناراحت نشویم. اما زمانی که پدرم از هرمز اعزام شدند، فهمیدیم که دیگر باز نمی‌گردند. چون زمانی که ایشان می‌خواستند خداحافظی بکنند ما همه بچه‌ها دورش جمع شده بودیم و خداحافظی می‌کردیم، از او پرسیدم که خب بابا حالا که شما دارید به جبهه می‌روید، کی برمی‌گردید؟ گفت برگشتم با خداست! این جمله آخرین جمله‌ای بود که از ایشان شنیدم.

زمانی هم که خبر شهادتش را شنیدیم، ایشان از سال‌ها قبل به ما آمادگی داده بودند. یعنی از زمان قبل از انقلاب این آمادگی را در ما ایجاد کرده بودند و زمانی که خبر شهادتش را آوردند. خب من به عنوان دختر ایشان خیلی ناراحت شدم اما گفتم رضایم به رضای خدا و هر چه که خداوند بخواهد. زمانی که خواستم بروم خانه عمه‌ام و خبر شهادت را به ایشان بدهم دیدم جمعیت بسیار زیادی دورتادور خانه ما را گرفته‌اند. از مردمی که دور خانه ما نشستند بودند من تعجب کردم. من رفته بودم که خبر شهادت را به عمه‌ام بدهم که دیدم او خودش نیز خبردار است و به سمت خانه ما می‌آید. این جمعیت را که دیدم خیلی تعجب کردم و گفتم که به واقع پدرم در دل مردم جای داشت و همان مردم‌داری او اینجا خود را نشان داد. ان‌شاءالله که ما بتوانیم ادامه‌دهنده راه آنها باشیم و شهداء و خدای شهدا هم از ما راضی باشد.

## در زمان تشییع شما به عنوان دختر شهید چه حالی داشتید؟

زمانی که ایشان را تشییع می‌کردند آقای میرخلیلی امام جمعه آن زمان هرمز هم آنجا بود. ما اصرار زیادی کردیم که پیکر پدرم را ببینیم. حاج آقا گفتند نه نمی‌خواهد، ما هم نمی‌دانستیم قضیه از چه قرار است. بعد گفتیم خب اگر شما صورتش را نمی‌خواهید نشان بدهید لااقل یک دست یا انگشتش را نشان دهید تا ما حداقل خاطرمان جمع بشود. باز هم گفتند نه! اصرار نکنید. تا اینکه بعداً ما متوجه شدیم علت اینکه پیکر پدرمان را به ما نشان ندادند چه بوده است. خود امام جمعه تعریف کرد که شهید درویشی سر نه داشتند و نه دست! مانند ابوالفضل که دستانش را در راه امام حسین (ع) دادند و این افتخار بزرگی است برای ما.

خواهرم سمیه کوچک بودند و به آن صورت چیز زیادی نمی‌دانستند تقریباً چهار ساله بود. ولی با همان زبان شیرینی که داشت مدام می‌پرسید این کیه؟ گفتیم بابامونه. گفت یعنی دیگه بر نمی‌گرده؟ گفتیم نه...

به نظر من دو عامل باعث شد که ایشان در کارهایش موفق باشند. یکی اینکه تمامی کارهایش را خالصانه انجام می‌داد یعنی کارهایش فقط به خاطر خدا بود و ریا در کارش نبود و دوم اینکه خیلی مردم‌دار بود یعنی بسیار در بین مردم بود.





■ از چپ به راست آقای مهدوی از روحانیون ساکن قم آقای کهزادی استاندار وقت هرمزگان، آقای علی علامه زاده مسئول روابط عمومی سپاه، موسی درویشی

حسین درویشی برادر شهید موسی درویشی

## مهر و محبت امام در دلش نشسته بود

درآمد

انسان‌های نیک در تمام عمر خود به دنبال انجام کارهای خیر هستند، گاهی اوقات این امور خیر به وجهه فردی باز می‌گردد مانند کمک به هموعان و دستگیری از ضعیفان و گاهی نیز در ساحت اجتماعی سامان دادن به فعالیت اصلاحی مانند انقلاب اسلامی است. موسی درویشی در هر دو بخش فردی برجسته و سرآمد مردمان جزیره هرمز است. حسین درویشی برادر کوچکتر موسی درویشی او را از کودکی فردی خوش اخلاق معرفی می‌کند که پس از آنکه مهر و محبت امام در دلش نشست دیگر هیچ تهدیدی برای دل‌کندن از آن سازگار نبود؛ حتی اخراج و تبعید. گفت و گوی زیر در زمان حیات حسین درویشی درباره برادر شهید موسی درویشی با وی صورت گرفته است:

## به عنوان اولین پرسش بگوئید شما چه قدر تفاوت سنی با شهید درویشی داشتید؟

من حدوداً دو یا سه سال از ایشان کوچکتر بودم.

## چه خاطراتی از دوران کودکی تان به یاد دارید؟

از همان دوران بچگی آدم خوش اخلاقی بود و با هیچ کسی بد اخلاقی نمی کرد.

## محل سکونت شما کجا بود؟ نخل ابراهیمی (میناب) بودید یا در جزیره هرمز؟

ما با مادرمان در هرمز بودیم. اما پدرمان همان نخل ابراهیمی بود. زمانی که پدر از دنیا رفت ما همگی رفتیم و در هرمز ساکن شدیم.

## شغل پدرتان چه بود؟

بانی منبر بود.

## شخصیت مبارزاتی ایشان چگونه شکل گرفت؟

تا صحبت از امام شد، چنان مهر و محبت امام در دل ایشان نشست که با هر مأمور دولتی مخالف امام مبارزه می کرد، در حالی که کارمند اداره دولتی (معدن خاک سرخ جزیره هرمز) هم بود ولی به شکلی کاملاً علنی مبارزه می کرد. او پشتیبان روحانیت بود. آن زمان نمی گذاشتند که روحانیت برای تبلیغ به اینجا بیایند و روضه خوانی کنند.

## چه چیزی باعث شد تا شهید درویشی وارد چنین راهی شود؟

خب چون ایشان با اندیشه های امام آشنایی پیدا کرد و دیگر به سمت امام رفت. حالا هر اتفاقی که می خواهد بیافتد خیلی مهم نیست. همکارانش می گفتند که دست از این کارهایت بردار چون ممکن است از کار بی کار شوی. می گفت هر چه که می خواهند به سرم بیاورند مهم نیست؛ من از هیچ کسی باکی ندارم. آن زمان با مامورین و دیگران بحث می کرد. شیخ روحانی به نام نجفی می خواست از تیاب به جزیره هرمز بیاید اما ماموران مانع شدند و نگذاشتند. رئیس گمرک با مامورین هماهنگی کرد و همه را به غیر از شیخ نجفی پیاده کردند. خبر به شهید درویشی که رسید، ایشان فوراً گفت بروید و شیخ را بیاورید. برخی از بچه ها هم رفتند و شیخ نجفی را پایین آوردند و راهی خانه کردند. دیری نگذشته بود که رئیس گمرک و مامورین پاسگاه آمدند و گفتند که شما با دستور چه کسی این کار را کرده اید؟ آقا موسی گفت با دستور خودم! مگر روحانیت خارجی است؟

## اینها در چه سالهایی اتفاق افتادند؟

در سالهای پیش از دهه ی ۵۰ بود. زمانی که دیگر ایشان کاملاً علنی مبارزه می کرد به طوری که دستور تبعیدش آمد.

## چه مشکلاتی در این مسیر برایش ایجاد کردند؟

رئیس معدن با همکاری نیروهای معدن به مرکز نامه نوشتند که یک نفر به نام موسی درویشی در میان کارگراها اخلال گری می کند که نهایتاً به اطراف تهران تبعیدش کردند. به ایشان گفتند تا کرمان می تواند بیاید و از آنجا جلوتر دیگر نه. بالاخره او را خیلی اذیت

می کردند. مثلاً یک جایی او را تنها گیر می آوردند با او کتک کاری می کردند. تا زمانی که قدرت الله نجفی برادر نعمت الله نجفی می خواست به جزیره بیاید و دوباره به همان وضع ایشان را پیاده کردند. این بار هم از پاسگاه آمدند تا ایشان (درویشی) را ببرند و بازداشتش کنند. اما مردم جمع شدند و گفتند به هیچ وجه ما نمی گذاریم ایشان را ببرید. اگر ایشان را بردید ما شلوغ می کنیم و پاسگاه را به آتش می کشیم. خیلی آشوب شد تا اینکه آزادش کردند. بعدها هم توطئه کردند که شیخ را از منبر به زیر کشیده و سپس دستگیرش کنند و به بندر عباس بفرستند. درویشی از این موضوع مطلع شدند و عده ای که با ایشان همیار بودند را جمع کرد و گفت با سنگ و چوب جلوی در مسجد بایستید و هر کسی از مامورین آمد بزنیدش. ماموران پاسگاه که از این اجتماع مردم باخبر شد تصمیم گرفتند که حرکتی از خودشان نشان ندهند. چون می دانستند اگر کوچکترین حرکتی بکنند به مشکلی بر می خورند و مردم آمادگی هرگونه برخوردی را دارند.

بعد یک مامور فرستادند دنبال آقا موسی درویشی که بیاید پاسگاه تا صحبت کنند. گفتند ما هدفمان این نیست که شیخ برای شما روضه نخواند فقط هر موقع ایشان می خواهند بروند ما اطلاع داشته باشیم. ایشان گفت این شد یک حرفی و ما هم مشکلی نداریم. اصلاً هر موقعی خواست بندر بروید می آوریم از جلوی پاسگاه شما ردش می کنیم و می گوئیم آقای رئیس گمرک، آقای مسئول پاسگاه این روحانی می خواهد برود بندر. آنها هم گفتند باشد اما چیزی بر علیه شاه نگویید. درویشی گفت من نمی توانم در این رابطه ضمانتی بدهم. پس از مدتی نعمت الله و قدرت الله نجفی از اینجا رفتند اما بعد از آنها روحانیون دیگری نیز به جزیره هرمز آمدند. این روحانیون همگی از شهید موسی درویشی خوششان آمده بود.

## چند نمونه از مخالفت هایی که برخی دشمنان آقای درویشی با ایشان داشتند را اگر به یادتان مانده است بیان نمایید.

یک روز چند نفر توطئه کردند و به رؤسای شان گفتند که موسی درویشی پاسگاه را خلع سلاح کرده است. یک ناو و چندین سرباز آمدند و دور هرمز را محاصره کردند. تا اینکه وارد جزیره شده و دیدند خبری نیست! مردم هم متفرق شده بودند. پرسیدند چه کسی پاسگاه را خلع سلاح کرده است؟ گفتند موسی درویشی. سپس به ایشان دستبند زده و او را بردند. به طوری که مردم می گفتند اگر اعدامش نکنند خیلی عجیب است. وقتی او را با دستبند به بندرعباس می برند به فرمانده شان در بندرعباس گفته بود: جناب سروان می دانید داستان ما از چه قرار است. داستان ما مانند علی (ع) و معاویه است. داستانش را شنیده اید؟ گفته بود: بله. ما دیگر نه توان خلع سلاح کردن پاسگاه را داریم و نه چیزی دیگر. منتها اینها بهترین چیزی که برایشان هست این است که برای من پاپوش درست کنند. شما خودتان حالا بروید و ببینید یک سنگی به پاسگاه زده شده یا

اینکه حتی شیشه ای از پاسگاه خرد شده است؟ گفتند احتمالاً اینها از کسی پول گرفته اند تا بر علیه تو توطئه کنند و ما شما را فراد آزادی کنیم و به جزیره هرمز می فرستیم. این بار دیگر حتی ایشان را تبعید هم نکردند و مردم وقتی آقا موسی درویشی را دیدند بسیار تعجب کردند. بعد از این قضیه هم خیلی طولی نکشید که به لطف خداوند انقلاب پیروز شد.

## شهید درویشی کلا چندین بار تبعید شدند؟

دو مرتبه.

## چند بار توسط ساواک دستگیر شدند و به زندان رفتند؟

دو بار از طرف ساواک به زندان فرستاده شدند. که تا قبل از انقلاب آزاد شد. که حدود یکسال هم زندانی شدنشان به طول انجامید.

## بعد از انقلاب چه مسئولیتی داشتند؟

فرمانده سپاه هرمز بودند.

## در خصوص فعالیت هایش در سپاه هرمز بفرمایید.

برای اعزام نیروها تلاش بسیاری داشتند. خیلی از نیروها را جمع آوری می کردند. خود ایشان هم البته چندین بار داوطلب حضور در جبهه ها شدند. در این راه حتی ۹ نفر از بستگان ایشان (به همراه فرزند پسرش) هم شهید شدند. خواهر ایشان هم که از شهدای مکه می باشد. تا اینکه نوبت به خودش رسید. بعد از اینکه خواهرزاده اش به جبهه رفت نامه ای را نوشت و به او نیز گفت که به زودی خودش هم به جبهه خواهد آمد. هنوز طولی نکشید که خبر شهادت ایشان را به ما رساندند.

## خبر شهادت ایشان را چگونه به شما دادند؟

اولش به ما نمی گفتند که شهید شده است. می گفتند که ایشان زخمی شده و دستش قطع شده و پایش را از دست داده است. آقای میرخلیلی (امام جماعت آن وقت جزیره هرمز) به طرف خانه ما می آمد که تسلیت بگوید. دیدیم ایشان همین طور حیران و سرگردان جلوی در خانه ایستاده اند و نمی توانستند خبر شهادت شهید موسی درویشی را به خانواده اش بدهند. تا اینکه تصمیم می گیرند قرآن را باز کرده و از قرآن دستور بگیرند. بعد این آیه را می بیند که: به این خانه وارد شو که از هر در آن ملائک به این خانه وارد می شود. خود حاج آقا میرخلیلی هنوز هم زنده هستند و می توانند بروید و از خود ایشان صحت این ماجرا را بپرسید. بعد از اینکه خواهرزاده مان را دفن کردیم هنوز در خانه نرسیده بودیم که دیدیم ماشین سپاه رسید. گفتند شما باید بیاید به هرمز. گفتیم که ما الان از هرمز آمدیم، گفتند که با شما کار دارند. آنجا که رسیدیم خبر شهادت موسی درویشی را دادند. که تعداد زیادی قایق و شناور در تشییع ایشان حضور داشتند.

## در آن لحظه ای که خبر شهادت برادران را به شما دادند، چه احساسی داشتید؟

وقتی امام حسین (ع) خبر شهادت عباس (ع) را شنید چه حالی به آن دست داد؟ صدا زد یا اخی ادرکنی! یا اخی ادرکنی!... به اندازه خودم خیلی ناراحت شدم. چون ما از یک پدر و مادر بودیم.



گفت‌و شنود شاهد یاران با «بهر روز دریاپیما هر مزی»

## خانه «خالو موسی» پناهگاه انقلابی‌ها و محرومان بود

درآمد

آشنایی بهروز دریاپیما هر مزی با شهید موسی درویشی سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز شد. هر دو اهل جزیره هر مز بودند و ارتباط بسیار نزدیکی با یکدیگر داشتند. گاهی تا نیمه‌های شب در حیاط خانه آقا موسی درویشی در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی گفتگو می‌کردند؛ همان خانه‌ای که به گفته دریاپیما پناهگاه نیروهای انقلابی و محرومان و نیازمندان بود.



بگومگویی ما بالا گرفته بود که حاجی نورکی صاحبخانه ما رسید. او زمین‌دار و فتودال بود، اما با رژیم پهلوی مخالف بود. خطاب به ماموران گفت: این‌ها میهمان من هستند و شما حق ندارید با خود ببریدشان. اما ماموران کوتاه نیامدند و گفتند: ما باید این‌ها را با خود ببریم. حاجی نورکی وقتی دید آن‌ها همچنان مُصر هستند، گفت: کاری نکنید به زن‌های قلعه گنج بگویم شما را خلع سلاح کنند! ماموران وقتی این جمله را شنیدند، کوتاه آمدند و گفتند: پس خودتان بیایید. ماموران شهربانی به دنبال دستگیری من و شیخ غفوری بودند. آن‌ها به سراغ شیخ غفوری رفته و گفته بودند: تو محمدهادی غفوری هستی؟ او هم با لهجه قمی گفته بود: خیر! من محمدهادی غفاری هستم. در نهایت ما در قلعه گنج خدمت یک روحانی به نام پورسالاری رفتیم و مدتی نزد او ماندیم.

### نقش آقای درویشی در این اتفاقات چه بود؟

او همواره حامی و پشتیبان ما بود و در سخت‌ترین شرایط مراقب ما بود. پس از اینکه از سوی ماموران شهربانی مورد تعقیب قرار گرفتیم، آقای درویشی پیام داد که به خانه عبدالله قنبری در یکی از روستاها که محل امن و مطمئنی بود برویم که ما هم به آنجا رفتیم. در خصوص حمایت او از ما لازم است در اینجا خاطره‌ای بیان کنم. از اداره پست که اخراج شدم، در اداره برق مشغول به کار گشتم. در همان روزها خبر رسید که امام دستور دادند کارمندان و کارگران دولتی سر کار نروند. من هم سر کار نرفتم. فردای آن روز که به اداره رفتم، مسئول آنجا گفت: چرا دیروز سر کار نیامدی؟ گفتم: مگر کسی هم آمده بود؟ گفت: بله همه آمده بودند. گفتم: امام دستور دادند و من هم نیامدم. گفت: پس تو را از حسابدار به یک کارگر کمک موتورچی تبدیل می‌کنم، تا دیگر از این غلط‌ها نکنی. آقای درویشی وقتی از ماجرا باخبر شد، همکاران من را فراخواند و گفت: شما خجالت نمی‌کشید که حرف امام را زمین می‌گذارید و به دستور ایشان عمل نمی‌کنید؟ اگر ما متفق القول و همدل و همراه باشیم، این‌ها هیچ کاری

همیشه از من سبقت می‌گرفت. تا من به خودم می‌آمدم تا به او سلام بگویم، او دستش را بالا آورده و سلام کرده بود. آقای درویشی حرمت افراد را نگه می‌داشت و به همه احترام می‌گذاشت. این خصوصیات اخلاقی موجب شده بود تا همه ما شفته او شویم.

پیش از پیروزی انقلاب، هر دو کارمند دولت بودیم. من در اداره پست و او در اداره دیگری مشغول به کار بود، اما به دلیل فعالیت‌هایی که علیه رژیم پهلوی داشتیم، من را از اداره اخراج کردند و مجبور شدم به «قلعه گنج» متواری شوم. ایشان را هم به یکی از آبادی‌های اطراف قم تبعید کردند. تلاش کردیم در آن دوره نیز با یکدیگر ارتباط داشته باشیم. محمد گلزاری خواهرزاده آقای درویشی که بعدها به شهادت رسید، رابط بین ما بود. او به قلعه گنج می‌آمد و پیام‌های آقای درویشی را به من می‌رساند.

انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید، هر دو به بندرعباس بازگشتیم. پس از مدت‌ها همدیگر را در آغوش گرفتیم و به فعالیت برای حراست از انقلاب اسلامی پرداختیم.

### ماجرای متواری شدن خودتان را شرح دهید و چرا به قلعه گنج رفتید؟

من ابتدا به دهی به نام «دهو» رفتم و در آنجا پنهان شدم. البته دوستان از محل اختفای من اطلاع داشتند. یک روز طاهر فرزند آقای درویشی به سراغ من آمد و از طرف پدرش پیغام آورد که محل اختفا لو رفته است و باید به اتفاق شیخ محمدهادی غفوری به قلعه گنج بروم.

من همراه با شیخ غفوری که چند سال پس از پیروزی انقلاب امام جمعه میناب شد، داود غفوری و علی داودی به قلعه گنج رفتم. در مدت زمانی که در آن منطقه حضور داشتیم، هر کدام در روستاها و مساجد به سخنرانی می‌پرداختیم.

پس از مدتی ماموران شهربانی به در منزلی که اجاره کرده بودیم، آمدند. از ما خواستند سوار ماشین آن‌ها شویم و به اداره شهربانی برویم. ما امتناع کردیم و گفتیم کاری انجام نداده‌ایم که بخواهیم با شما به اداره شهربانی بیاییم. آن‌ها گفتند شما علیه شاه سخنرانی کردید و باید با ما بیایید.

### ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید که چگونه با شهید درویشی آشنا شدید؟

من بهروز دریاپیما هر مزی متولد سال ۱۳۲۷ هستم. از پسوند نام خانوادگی‌ام مشخص است که اهل جزیره هرمز می‌باشم. تحصیلات ابتدایی را در جزیره گذراندم و برای ادامه تحصیلات به بندرعباس رفتم و در دبیرستان ابن‌سینا درس خواندم. اگر چه با آقای درویشی نخل ابراهیمی ده پانزده سالی اختلاف سنی داشتم، اما بسیار با هم عجین و رفیق بودیم. روابط ما بسیار به هم نزدیک بود. هر چند من متاهل بودم و فرزند داشتم، اما بیشتر شب‌ها کنار او بودم و تا صبح در رابطه با موضوعات مختلف صحبت می‌کردیم. مردم جزیره او را «خالو موسی» می‌نامیدند، اما من آقای درویشی صدایش می‌زدم. او هم مرا آقای دریاپیما مورد خطاب قرار می‌داد!

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی جمع ده دوازده نفره‌ای بودیم که فعالیت‌های انقلابی انجام می‌دادیم. محور فعالیت‌ها آقای درویشی بود. مرتب به منزل ایشان رفت و آمد داشتیم. ما از او خط‌مشی می‌گرفتیم و راه و رسم مبارزه را می‌آموختیم. آقای درویشی نیز در بین دوستان بیش از همه به من اعتماد داشت. این را دیگران هم فهمیده بودند و حاج قنبر زرنگاری به من می‌گفت که خالو موسی به تو اعتماد بیشتری دارد.

### دلیل اعتمادی که ایشان به شما داشتند چه بود؟

من با آقای درویشی همسایه نبودم، ارتباط خانوادگی هم نداشتم، اما چون همدیگر را خوب شناخته بودیم و قرابت فکری و اندیشه‌ای داشتیم، رابطه صمیمانه‌ای داشتیم. من تلاش بسیار زیادی انجام دادم تا با کمک او در مسیر انقلاب و اسلام قرار بگیرم و او چون تلاش من را دیده بود، به من لطف و محبت داشت.

من به آقای درویشی علاقه بسیاری داشتم. شدت علاقه من به دلیل افکار و اخلاق والای او بود. من همواره تلاش می‌کردم در سلام کردن به دیگران پیش‌دستی کنم، اما او

مردم جزیره او را «خالو موسی» می‌نامیدند، اما من آقای درویشی صدایش می‌زدم. او هم مرا آقای دریاپیما مورد خطاب قرار می‌داد! پیش از پیروزی انقلاب اسلامی جمع ده دوازده نفره‌ای بودیم که فعالیت‌های انقلابی انجام می‌دادیم. محور فعالیت‌ها آقای درویشی بود. مرتب به منزل ایشان رفت و آمد داشتیم. ما از او خط‌مشی می‌گرفتیم و راه و رسم مبارزه را می‌آموختیم. آقای درویشی نیز در بین دوستان بیش از همه به من اعتماد داشت.



را به فرح دادم، اما برای ما خیلی بد شد، چرا که فرح به ما گفت ما به این موضوعات کاری نداشته باشید و به زندگی و کارهای هنری تان بپردازید.

فرح به آن‌ها تاکید کرده بود که اگر یک بار دیگر پیگیر مشکلات مردم آن منطقه شوید، مجبور می‌شوم شما را به جای دیگری بفرستم. جری پولاک پس از آن فاصله‌اش با مردم بیشتر شد و بیشتر با فردی به نام عبدالکریم هاشمی هم‌نشین بود. آقای درویشی یک بار به او گفت: دوستان شما (فرح و سران رژیم پهلوی) به فکر مسائل و مشکلات مردم نیستند، خودت هم فهمیدی که مشکل آب مردم جزیره برای‌شان مهم نیست. جری پولاک هم پاسخ داد که به من مربوط نیست!

در رابطه با آب آشامیدنی جزیره از طریق گوناگون پیگیری کردیم، اما به نتیجه نرسیدیم. یک بار به مرکز مخابرات جزیره رفتیم و با دفتر فرح پهلوی تماس گرفتیم. من و محمد گلزاری با مسئول دفتر فرح صحبت کردیم. محمد اما با تندی با او صحبت کرد و آن مسئول تلفن را قطع کرد. نیم ساعت بعد نیروهای شهربانی از قشم به جزیره هرمز آمدند، ما را دستگیر کردند و مورد بازجویی قرار دادند. پس از پیروزی انقلاب، جری پولاک از جزیره هرمز رفت، اما تعدادی از جوان‌ها به این دلیل که او با رژیم پهلوی ارتباط داشت، خانه‌اش را به آتش کشیدند. من و آقای درویشی مخالف این کار بودیم و به آن جوان‌ها هم معترض شدیم؛ چرا که خانه جری پولاک یک بنای نقاشی شده و زیبا بود که خوشبختانه در سال‌های گذشته بازسازی و به عنوان یک اثر هنری در جزیره شناخته می‌شود.

### در نهایت برای تامین آب آشامیدنی جزیره هرمز چه کاری انجام دادید؟

آقای درویشی با کمک اهالی جزیره و خیرین لوله‌هایی خریداری کرد. لوله‌ها به وسیله لنج به جزیره آورده شدند. کانال لوله‌ها در کنار ساحل توسط مردم حفر شد و تعدادی از لوله‌ها نیز در آن کانال جای‌گذاری شدند، اما طرح به دلایل مختلفی ناتمام ماند.

قرار بود لوله‌کشی در داخل جزیره توسط آقای درویشی و

ماموران ژاندارمری را بزنند، دستور می‌دهم تو را بکشند. آقای درویشی با شهامت ایستاد و گفت: تا وقتی نیروهای شما هتاک و توهین کنند و مردم را مورد آزار و اذیت قرار دهند، تکلیف‌شان همین است. بعد هم بقیه‌اش را باز کرد و گفت: اگر جرات داری بیا یک گلوله در سینه من خالی کن! شجاعت او موجب شد تا از آن پس ماموران ژاندارمری برخورد بهتری با مردم داشته باشند.

### در دوران پهلوی فردی به نام «جری پولاک» هنرمندی چک تبار در جزیره هرمز زندگی می‌کرد. آیا شما با این فرد ارتباط داشتید؟ افکار و دیدگاه‌هایش چگونه بود؟

جری پولاک هنرمند، جامعه‌شناس و روشنفکر بود. من و آقای درویشی با او ارتباطاتی داشتیم و در مورد آب جزیره از او خواستیم با سران دربار پهلوی صحبت کند که نتیجه‌ای حاصل نشد.

فرح پهلوی پیش از آن که همسر محمدرضا شاه شود، در یکی از کشورهای خارجی درس می‌خواند. یکی از همکلاسی‌های او، همسر جری پولاک بود. وقتی فرح به عقد شاه درآمد و به ایران بازگشت، جری پولاک و همسرش نیز به ایران آمدند و در جزیره هرمز مستقر شدند. آن‌ها هرمز را به دلیل زیبایی‌ها و جاذبه‌های طبیعی که داشت، انتخاب کردند. البته در امور سیاسی نیز مداخله می‌کردند و به سفارش فرح بر فعالیت‌های استانداری بنادر (هرمزگان) نظارت داشتند.

جری پولاک در سال‌های نخست که به جزیره هرمز حضور آمده بود، با مردم جزیره رفت و آمد بسیاری داشت و به فقرا و محرومان رسیدگی می‌کرد. او برای دختری که پدرش فقیر و ناتوان بود، مراسم جشن عروسی برگزار کرد. این رفتارها و کارهای ایشان موجب شد تا همراه با آقای درویشی نزد او برویم و از او بخواهیم در گفتگو با فرح پهلوی برای آب آشامیدنی مردم کاری کند. او گفت درخواست‌تان را مکتوب کنید تا من نزد فرح بروم و پیگیری کنم.

مدتی بعد او به همراه همسرش راهی تهران شد و پس از یک ماه به جزیره هرمز بازگشت. همراه با آقای درویشی نزد جری پولاک رفتیم. موضوع را جو یا شدیم و گفت: نامه

نمی‌تواند بکنند و در آن صورت است که رژیم پهلوی ساقط می‌شود و انقلاب اسلامی به پیروزی می‌رسد.

### بهترین خاطراتی که از ایشان در دوران پیش از انقلاب اسلامی به یاد دارید برای ما تعریف کنید.

خاطرات زیادی از ایشان به یاد دارم. خانه ایشان در جزیره هرمز لب ساحل بود. یکی از شب‌ها که در منزل ایشان خوابیده بودم، در نیمه‌های شب متوجه شدم آقای درویشی بیدار شد و از خانه بیرون رفت. حدود یک ساعت بعد برگشت و پرسیدم کجا رفتی؟ گفت: بی خواب شده بودم و رفتم لب ساحل قدم بزنم. اعتراض کردم که من را هم بیدار می‌کردی و با یکدیگر لب ساحل قدم می‌زدیم.

چند روز بعد، آقای درویشی برای انجام کاری راهی تهران شد. پیش از سفر به من سپرد که به «کلثوم عباس» پیرزن بیچاره‌ای که در نزدیکی خانه آن‌ها کپری داشت و تنها زندگی می‌کرد، سر بزنم. زمستان بود و زندگی در کپر سخت بود. همراه با عبدالله دریانورد، محمد گلزاری و عبدالله قنبری برای او وسایل گرمایشی تامین و نیازمندی‌هایش را برطرف کردیم. بعد نشستیم پای حرف‌هایش و از کارهایی که خالو موسی برای او انجام داده بود، گفت. از خلال صحبت‌هایش متوجه شدم که آقای درویشی آن شب مقداری پول و یک کیسه برنج، نان و خرما برای آن پیرزن برده بود.

بعدها فقرا و نیازمندان جزیره را شناسایی و برای کمک به آن‌ها تعاونی ایجاد کردیم که مسئولیت آن با محمد گلزاری بود. خاطره دیگر مربوط به درگیری‌های مردم با نیروهای شهربانی در جزیره هرمز است. ماموران ژاندارمری مردم جزیره را اذیت می‌کردند و مورد فحاشی و توهین قرار می‌دادند. مردم نیز رفتارهای آن‌ها را تحمل نمی‌کردند و با آن‌ها درگیر می‌شدند.

پس از هر درگیری خالو موسی را به عنوان بزرگ جزیره به پاسگاه فرا می‌خواندند. آن‌ها مدعی بودند که آقای درویشی مردم را علیه ژاندارمری تحریک می‌کند. فرمانده پاسگاه خطاب به آقای درویشی گفت: اگر یک بار دیگر مردم،

پس از پیروزی انقلاب، جری پولاک از جزیره هرمز رفت، اما تعدادی از جوان‌ها به این دلیل که او با رژیم پهلوی ارتباط داشت، خانه‌اش را به آتش کشیدند. من و آقای درویشی مخالف این کار بودیم و به آن جوان‌ها هم معترض شدیم؛ چرا که خانه جری پولاک یک بنای نقاشی شده و زیبا بود که خوشبختانه در سال‌های گذشته بازسازی و به عنوان یک اثر هنری در جزیره شناخته می‌شود.

اهالی انجام شود. لوله‌کشی زیر دریا و اتصال به شبکه آب بندرعباس نیز توسط یک پیمانکار خارجی انجام بگیرد. لوله‌کشی در جزیره هم از جاده ورودی هرمز آغاز می‌شد، از کنار قلعه پرتغالی‌ها می‌گذشت و به مناطق مسکونی و آب انبار اصلی شهر می‌رسید، اما اجرای پروژه متوقف شد و به سرانجام نرسید. آب انبار با تلاش اهالی و به پیشنهاد روحانی مبارزی به نام جعفری که در جزیره اقامت داشت، ساخته شده بود.

آب روستاها نیز توسط بندرعباس تامین می‌شد؛ اما بدین صورت بود که آب از طریق کشتی مخزن‌دار به جزیره انتقال پیدا می‌کرد. در واقع آن کشتی ماموریت داشت تا آب آشامیدنی مورد نیاز کارگران معدن خاک سرخ را تامین کند. مردم روستاها نیز از آن آب بهره می‌بردند.

### آقای درویشی پس از انقلاب چه اقداماتی برای محرومیت‌زدایی از جزیره هرمز انجام داد؟

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که تاسیس شد، آقای درویشی به این نهاد انقلابی پیوست. جنگ هم که شروع شد، بلافاصله راهی جبهه‌ها شد. به همین دلیل بیشتر وقت او صرف جنگ و فعالیت در سپاه شد، اما با این وجود از رسیدگی به مردم و محرومان جزیره هرمز غافل نشد و اقداماتی در این رابطه انجام داد.

آقای درویشی پیش از پیروزی انقلاب، بزرگ جزیره به حساب می‌آمد و مردم برای انجام کارهایشان به او مراجعه می‌کردند. یکی از اعتراضات پیش از انقلاب، عدم اختصاص سهمی از معدن خاک سرخ به مردم بود. خودش نیز مدتی کارگر آن معدن بود. انقلاب که به پیروزی رسید، او پیگیری‌های فراوانی انجام داد تا چهل درصد از درآمدهای معدن خاک سرخ به جزیره اختصاص یابد و با تشکیل یک تعاونی مردم جزیره نیز مشغول به کار شوند و بهره ببرند.

### ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی چه فعالیت‌هایی داشت و در کدام بخش از سپاه فعال بود؟

آقای درویشی انسانی مومن و دین‌دار بود و برای ترویج انقلاب اسلامی تلاش‌های بسیاری انجام داد. او در این راه سختی‌های زیادی تحمل کرد. برخی افراد او را اذیت می‌کردند و مورد طعن و کنایه قرار می‌دادند یا اینکه او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند، اما او هیچگاه از مسیری که انتخاب کرده بود پشیمان نشد و برنگشت. بلکه هر روز مصمم‌تر از قبل به دین‌داری و ترویج انقلاب پرداخت.

آقای درویشی پس از پیروزی انقلاب، مسئول کمیته‌های انقلاب اسلامی در جزیره هرمز شد. البته ایشان اصرار داشت که بنده این مسئولیت را قبول کنم، اما نپذیرفتم و به عنوان معاونشان انجام وظیفه کردم. سپس از کمیته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رفتم.

او در بخش دریایی سپاه مشغول به کار شد. آقای درویشی در گشت‌های دریایی و بازرسی کشتی‌ها در خلیج فارس حضور داشت. آن زمان من در کمیته‌های انقلاب اسلامی بودم و ما نیز گشت‌های دریایی داشتیم.

یک بار پشت کوه هرمز قایق سرگردانی دیدیم که سرنشین نیز نداشت. قایق را متوقف و متوجه شدیم داخل آن دو کیسه بزرگ است. کیسه‌ها را که باز کردیم، متوجه شدیم محتویات آن پول و طلاست. پول‌ها، ارزهای رایج مختلف دنیا همچون دلار، درهم، روپیه، دینار و... بود. چند شمش طلا نیز در آن کیسه بود. همراهم اصرار داشت که آن کیسه‌ها را برای خودمان برداریم. با آن پول‌ها و طلاها می‌توانستیم زندگی مان را زیر و رو کنیم. می‌توانستیم بهترین خانه و بهترین ماشین را بخریم. یک کار و کاسبی خوب راه بیندازیم و به بهترین کشورها سفر کنیم. اما من مخالف بودم. هرچه همکارم بیشتر اصرار می‌کرد، من بیشتر مخالفت می‌کردم و می‌گفتم: این پول‌ها برای مردم است و باید به صاحبانشان بازگردانده شود.

در نهایت کیسه را برداشتیم و به منزل آقای درویشی رفتیم. آن روز حجت‌الاسلام صالحی میهمان او بود. هر دو وقتی محتویات کیسه‌ها را دیدند خیلی تعجب کردند و از اقدام ما به طور ویژه تشکر کردند. آقای درویشی می‌گفت: هر فرد دیگری بود، این پول‌ها و طلاها را برمی‌داشت، اما شما نشان دادید که اسیر نفس خود نیستید.

جنگ که آغاز شد، آقای درویشی بلافاصله راهی جبهه‌ها شد. پس از اینکه خوارزاده‌هایش در عملیات‌ها به شهادت رسیدند و یکی از فرزندانش نیز در جبهه‌های جنگ حضور داشت، به ایشان گفتم که شما دیگر به جبهه نروید و در جزیره بمانید. سپاه بندرعباس هم از او خواسته بود تا دیگر به جبهه‌ها نرود، اما نپذیرفت و گفت: من باید در جبهه‌های جنگ و در کنار رزمندگان حضور داشته باشم. حضور در جنگ برای من تکلیف است.

خوارزاده‌هایش که به شهادت رسیدند، شوکش برای شهادت بیشتر شد. البته من ندیدم که در جمع بی‌تاب کند و برای خوارزاده‌هایش اشک بریزد، اما یک بار که سرزده به خانه‌اش رفتم، دیدم چشمانش خیس و قرمز است. پرسیدم: آقای درویشی چیزی شده؟ گفت: دلم برای خوارزاده‌های شهیدم تنگ شده، ناراحتم که آن‌ها رفتند و من مانده‌ام. آن‌ها جوان بودند و در عین جوانی پر کشیدند و به شهادت رسیدند. زشت است، من که از آن‌ها بزرگتر هستم و ادعایی دارم بمانم.

به آقای درویشی گفتم: نگاه مردم یک جزیره به شماست. شما پشت و پناه این مردم و محرومان این جزیره هستید، اگر شما بروید آن‌ها بی‌پناه و بی‌تکیه‌گاه می‌شوند. گفت: نگران نباش. خدا خود نگهدار مردم این جزیره است. امروز جبهه‌ها به من نیاز دارد و من باید در جنگ حضور داشته باشم. از خانه‌اش که بیرون آمدم، پیش خودم گفتم آقای درویشی شهید می‌شود و این سفر احتمالاً آخرین سفر او باشد.

وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدید، چه حس

### و حالی داشتید؟

آن روزی که خبر شهادت آقای درویشی را شنیدم در جزیره هرمز بودم. به شدت متاثر شدم و گریستم. می‌دانستم که شهید می‌شود و هر روز و هر لحظه منتظر بودم تا یک نفر خبر شهادتش را برابم بیاورد، اما هرگز خودم را برای آن لحظه آماده نکرده بودم.

وقتی پیکر او را به جزیره آوردند، بالای تابوتش رفتم. آقای درویشی را دیدم که آسوده خوابیده بود. او در آغوش گرم خدا، آرامش یافته بود. پس از شهادتش بارها او را در خواب دیدم. آرام و مهربان بود. از اینکه به وصال حضرت حق دست یافته بود، بسیار خوشحال بود. خوشا به حالش. این روزها نیز هر وقت دل‌تنگش می‌شوم سر قبرش می‌روم و ساعت‌ها با او حرف می‌زنم.

### ماجرای ترور محمدطاهر درویشی فرزند آقای درویشی چه بود و این ترور با چه هدفی انجام گرفت؟

اعضای سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در دهه شصت ترورهای بسیاری در کشور انجام دادند و بسیاری از نیروهای انقلابی را به شهادت رساندند. آقای درویشی و فرزندانش از چهره‌های برجسته انقلابی استان بودند. محمدطاهر و خر از کودکی پیگیر مسائل دینی و انقلابی و همواره در کنار پدر بودند. من هرگاه به منزل آقای درویشی می‌رفتم و تا پاسی از شب در مورد مسائل مختلف از جمله موضوعات سیاسی و جامعه صحبت می‌کردیم، فرزندانش در کنار ما بودند و به دقت به حرف‌های ما گوش می‌دادند. محمدطاهر نیز مانند پدرش پاسدار شد. او وقتی خواست عضو سپاه پاسداران شود، پدرش خیلی خوشحال شد. آقای درویشی در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب و در همان سال‌ها سختی‌های بسیاری تحمل کرد. زمانی هم که عضو سپاه شد، در سخت‌ترین ماموریت‌ها حضور یافت. با این وجود از تصمیم پسرش و مسیر سختی که انتخاب کرده بود، خوشحال شد و حمایتش کرد.

آقای درویشی و فرزندانش به دلیل مواضع انقلابی و عملگردی که داشتند بارها مورد تهدید منافقین و ضدانقلاب قرار گرفتند. در نهایت یک بار این تهدیدات علیه محمدطاهر عملی شد، اما خوشبختانه او جان سالم به در برد و ضارب به هدفش نرسید.

### در پایان اگر سخنی یا نکته‌ای در خصوص شهید والامقام آقای درویشی دارید، بفرمایید.

آقای درویشی انسانی مومن و دین‌دار بود و برای ترویج انقلاب اسلامی تلاش‌های بسیاری انجام داد. او در این راه سختی‌های زیادی تحمل کرد. برخی افراد او را اذیت می‌کردند و مورد طعن و کنایه قرار می‌دادند یا اینکه او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند، اما او هیچگاه از مسیری که انتخاب کرده بود پشیمان نشد و برنگشت. بلکه هر روز مصمم‌تر از قبل به دین‌داری و ترویج انقلاب پرداخت. او بزرگمردی بود که بیش از همه به محرومان و فقرا نزدیک بود. او تکیه‌گاه مردم جزیره و محرومان بود. منزل او خانه امن نیروهای انقلابی و نیازمندان بود. برنامه‌ریزی بسیاری از مراسم‌ها و سخنرانی‌های انقلابی در خانه او انجام گرفت. روحانیونی که به جزیره هرمز می‌آمدند و جا و مکان نداشتند به منزل آقای درویشی می‌رفتند و در آنجا سکنی می‌گزیدند. در خانه او به روی همه باز بود.



گفت‌وگوی شاهد یاران با سلیمان مدنی خواهرزاده شهید:

## همچون پدری برای اهالی جزیره هرمز بود

درآمد

سلیمان مدنی متولد ۱۳۴۲ در جزیره هرمز است. او و چهار برادرش علی، محمدشفیع (مصطفی)، سلیمان، حبیب و مهدی خواهرزاده‌های موسی درویشی هستند، از میان این پنج برادر محمدشفیع در اعزامی همزمان با موسی درویشی در جریان عملیات خیبر در جزیره مجنون به درجه شهادت رسید. سلیمان مدنی در گفت‌وگوی پیش رو خاطراتی از دوران مبارزه پیش از انقلاب دایی خود و نیز جزیاتی از نحوه رفتار او با خویشان و بستگان را تشریح کرده است.



## ◉ شما از کودکی آقا موسی درویشی را درک کرده‌اید، از چه زمانی متوجه فعالیت‌های سیاسی ایشان علیه رژیم شاه شدید؟

دایی ما آقا موسی درویشی برای ما و برای اهالی جزیره مثل پدر بودند. روحانیون زیادی مثل آیت‌الله صانعی و خیلی‌های دیگر در زمان طاغوت به جزیره هرمز می‌آمدند و ما به برای اینکه چیزی از آنها یاد بگیریم، با آنها آشنا می‌شدیم و شبها پیش روحانیون می‌رفتیم، به خصوص در فصل تابستان بیشتر در خدمت آنها بودیم.

سال ۱۳۵۷ که ما اسم و آوازه‌ی امام خمینی (ره) را شنیدیم و تازه از فعالیت‌های شهید درویشی آگاه شدیم. ایشان هر جا می‌رفتند ما را مانند پسران خود می‌بردند. حتی در جلساتی که بزرگان جزیره شرکت داشتند و یا جلسات انقلابی که اعلامیه‌ها یا نوارهای سخنرانی امام را می‌آوردند و پخش و توزیع می‌کردند، به این دلیل اینکه ایشان ما را به همراه خود می‌بردند که ما را با امام خمینی و انقلاب آشنا کند.

در آن زمان من ۱۴ ساله بودم و برادرم محمدشفیع که در منزل او را مصطفی صدا می‌زدیم ۱۲ سال داشت. ما دو نفر هر جا که می‌رفتیم با هم بودیم. البته دایی از مدت‌ها پیش با امام آشنا بود و هنگامی که امام در نجف بودند با ایشان و روحانیون مبارز در ارتباط بود و فعالیت‌های سیاسی و انقلابی زیادی را انجام می‌دادند.

جزیره هرمز در آن زمان جمعیت کمی داشت و حدوداً ۱۵۰۰-۲۰۰۰ نفر جمعیت داشت که محل تجمع کسانی بود که با رژیم مخالف بودند و ضد رژیم شاهنشاهی بودند. ایشان روحانیون و مجاهدانی را که به جزیره هرمز تبعید می‌شدند را به خانه می‌آوردند و پایگاه آنها خانه‌ی شهید درویشی بود. ما اولین بار عکس امام خمینی را در دست دایی موسی دیدیم. یاد هست که ایشان بچه‌هایی ۱۴-۱۵ ساله‌ای را که در کتابخانه مسجد بودند را صدا زدند و عکس امام خمینی را به بچه‌ها نشان داد. بعدها هم اعلامیه‌ها و نوارهای کاست سخنان امام را ایشان می‌آوردند و ما را با اینگونه فعالیت‌ها آشنا می‌کردند. اگر کاری داشتند و پیغامی را می‌خواستند به شخصیتی در جزیره‌ی هرمز برسانند از آنجایی که فعالیت‌های ایشان و روحانیون و مجاهدان انقلابی را زیر نظر داشتند از طریق ما که سن و سالمان کم بود به آنها می‌رساند.

## ◉ در واقع شما پیغام‌بر شهید درویشی به انقلابیون جزیره بودید؟

بله، اکثر مردم جزیره سن و سالشان بالا بود و سواد و آگاهی نداشتند، بعضی از روحانیون برجسته می‌گفتند بهترین محل برای سخنرانی و رد و بدل کردن پیام‌ها در جزیره است و این کارها را در جزیره انجام می‌دادند. یاد هست در تابستان که دایی موسی از جزیره به میناب می‌رفتند ایشان در یکی از روستاها که به آن لب‌رود (لسرود) می‌گفتند، نخل‌هایی را خریده بودند و از این طریق مجاهدان و بچه‌هایی که برای انقلاب کار می‌کردند و ساواک به دنبال آنها بود را در خانه‌هایی که برای تابستان درست کرده بودند به عنوان مهمان مخفی کرده بود. یکی از آنها که من یاد هست شهید عمرانی بود که یکی دو ماه در خانه خاج موسی درویشی محل رفت و آمد ایشان بود و توی همان «خانه‌های سیوندی» بودند و من به عنوان

می‌داد که برود بندر ایشان را بباورند به جزیره می‌آمدند و شبانه این کار را انجام می‌دادند تا کسی نفهمد. فعالان سیاسی یک شب، دو شب به هرمز می‌آمدند و تا زمانی که لو نرفته بودند برای مردم سخنرانی می‌کردند یاد هست یکی از همین فعالان سیاسی که اسمش را به خاطر ندارم در مسجد برای مردم سخنرانی کرد. قبل از آنکه خورشید طلوع کند، ایشان را با قایق به بندر فرستادند تا در جزیره نباشند. شهید درویشی همیشه من یا برادر بزرگم علی مدنی و یا مصطفی (محمدشفیع) یا شهید محمد و یا علی گلزاری را صدا می‌زد و می‌گفت باید در جلسات حضور داشته باشید و به صحبت‌ها گوش دهید. نمی‌گفت که شما بچه هستید و امکان دارد این اطلاعات را لو دهید. شهید درویشی اعلامیه‌هایی که باید در جزیره قشم یا میناب و یا بندر پخش می‌شد یا نوارها و سخنرانی‌های امام که از قم و تهران می‌آمد را توزیع می‌کردند. همین‌طور دستور می‌دادند که یکی برود بندر این کار را انجام دهد و یکی برود میناب پیش فلان شخصیت اعلامیه‌ها و نوارهای کاست را بگیرد. ایشان فعالیت سیاسی زیاد داشت.

## ◉ خاطره خاصی از این دوران دارید؟

بله، آن زمان اکثر نمازهای جماعت در شب برگزار می‌شد، تازه انقلاب به پیروزی رسیده بود و ما بچه بودیم ۱۶-۱۵ ساله بودیم. یک شب مشغول بازی کردن بودیم و به نمازجماعت نرسیدیم و وقت نماز گذشت. من و مصطفی یکی از پسردایی‌هایم به نام ابراهیم درویشی و حر درویشی پسردایی موسی بودیم که فراموش کردیم به نمازجماعت برویم. خانه ما هم پشت خانه آنها بود، نشسته بودیم روی دیوار کوتاه خانه شهید درویشی و با بچه‌ها در حال صحبت کردن بودیم. یادمان آمد که به نمازجماعت نرفتیم، گفتیم حالا اگر دایی موسی از ما پرسید به چه علت نیامدید و کجا بودید چه بگوییم؟ با هم مشورت کردیم و گفتیم، به مسجد می‌رویم و خود را زود به جمعیت می‌رسانیم و زمانی که دایی موسی ما را در میان جمعیت ببیند می‌فهمد که در نمازجماعت حضور داشته‌ایم. ما نمی‌دانستیم که آن شب نمازجماعت برگزار نشده است و اصلاً کسی نبوده و دایی آمده است پشت خانه ما ایستاده و دارد گوش

شاگرد شهید عمرانی بودم. قبل از اینکه شهید درویشی دستگیر بشوند ایشان یکبار به جزیره‌ی هرمز آمدند و من نمی‌دانستم که ایشان تحت تعقیب هستند من زمانی که ایشان را دیدم با سرعت به سراغشان رفتم و با اسم اصلی ایشان را صدا زدم. یکدفعه دیدم شهید درویشی به سرعت جلو آمد و در دهن مرا گرفت و گفت: چکار می‌کنی؟ چیزی نگو. ایشان لباس عربی پوشیده بودند ولی من باز هم ایشان را نشناختم و تا گفتم: سید و می‌خواستم اسم کوچک ایشان را صدا کنم شهید درویشی دهان مرا گرفت و مانع شد. ایشان را در مسجد دیدم که برای نماز مغرب و عشاء آمده بودند و شب به خانه‌ی شهید درویشی آمد و دست مرا گرفت و نوازش کرد.

## ◉ ایشان با توجه به سابقه مبارزاتی سابقه دستگیری هم داشت؟

بله، سال ۱۳۵۶ یعنی یک سال مانده به پیروزی انقلاب ایشان از طریق ساواک شناسایی شدند و فعالیت‌هایشان ممنوع شد. با این وجود اولین راهپیمایی که در استان هرمزگان شکل گرفت از جمله فعالیت‌های ایشان بود که به همراه حاج آقا عباسی و حاج آقا غفوری آن را شکل دادند. این دو مرد بزرگوار که قبلاً در زندان‌های شاه بودند و به جزیره‌ی هرمز آمدند، دایی موسی با آنها همکاری داشت تا اینکه سال ۱۳۵۶ ایشان هم به حسن‌آباد تهران تبعید شد. اولین راهپیمایی در استان هرمزگان و جزیره‌ی هرمز روز عید فطر سال ۱۳۵۷ بود که وقتی رسیدن راهپیمایی رو به پایان بود برای پراکنده کردن جمعیت نیرو‌هایی را از بندرعباس و جاهای دیگر آوردند.

یک شب در سال ۱۳۵۶ که رژیم نفس‌های آخرش را می‌کشید دایی موسی و بعد از او علی گلزاری و محمد گلزاری را گرفتند. چند تن از مردم جزیره به پاسگاه حمله کردند و پاسگاه مجبور شد که ایشان را آزاد کند و این موضوع را به پای شهید درویشی گذاشتند و گفتند که ایشان مردم را تحریک کرده که کارهایی مخالف رژیم انجام بدهند.

حاج آقا غفوری و عباسی و یا بچه‌هایی که ساواک آنها را زیر نظر داشت اکثراً به وسیله یک قایق که دایی موسی دستور



صبح مدرسه دارید؟ گفتم: بله. گفتند: پس برو بخواب. من گفتم: به من دستور داده‌اند تا زمانیکه شما نخوابیدید پیش شما بمانم، اصرار کردند که نه، شما برو. من گفتم: اگر من بروم و شما بیدار باشید دایمی ام بفهمد ناراحت می‌شود. گفتم: پس من کتابم را می‌بندم و می‌خوابم شما برو. من گفتم: من تا زمانی که شما نخوابیده‌اید و چراغ‌ها را خاموش نکنم نمی‌توانم بروم. بعد گفت: باشد. من می‌روم و دست و صورت‌م را بشویم. تا ایشان رفتند من جای ایشان را انداختم و رختخواب ایشان را آماده کردم. ایشان آمدند و گفتند که اینطور که معلوم است من محکوم به خوابیدن هستم و من به شوخی گفتم: بله. ساعت ۱۱ شب بود وقتی ایشان خوابیدند من چراغ را خاموش کردم و رفتم خانه خودمان.

### پیش آمده بود که شما کاری را انجام بدهید و مورد توجه دایمی موسی قرار بگیرید و شما را در جمع تشویق یا حمایت کند؟

ایشان اکثراً در جشن تولد امام زمان (عج) در نیمه شعبان معجری‌گری برنامه جشن را خودشان به عهده می‌گرفت و این مراسم اکثراً در مسجد برگزار می‌شد. ایشان دانش‌آموزان را برای شرکت در جشن تشویق می‌کرد مثلاً برای سرود گروهی یا اگر فردی صدایش خوب بود او را مورد تشویق قرار می‌داد. یکبار دایمی به ما گفت: شما بروید یک سرود پیدا کنید و برای امشب در مراسم اجرا کنید. ما گفتیم: سرود خوبی بلد نیستیم. گفت: اگر تمرین کنید می‌توانید سرود خوبی بخوانید. ما هم رفتیم یک کتاب پیدا کردیم که یک سرود درباره‌ی امام زمان (عج) (عزیز زهرا خوش آمدی) داشت، سرود را تمرین کردیم و پیش ایشان رفتیم. من با تعدادی از دانش‌آموزان می‌خواستیم سرود را بخوانیم، من تک‌خوان بودم و بقیه هم تکرار می‌کردند. به ایشان گفتم که ما این سرود را می‌خواهیم بخوانیم ایشان اسم‌ها را نوشت. هرکس اگر در مراسم سرود یا برنامه‌ای داشت پیش ایشان می‌رفت و ایشان هم اعلام می‌کردند که الان توسط دانش‌آموزان یک سرود اجرا می‌شود. این بار

به آن خانه در قم رفتیم. دایمی قصد داشت در راهپیمایی علیه شاه شرکت کند و می‌خواست ما در راهپیمایی نباشیم زیرا در آن شهر غریب بودیم و احتمال گمشدنیمان زیاد بود. من به دایمی گفتم: ما هم می‌آیم؟ دایمی گفت: نه، باید به خانه بروید جای شما اینجا نیست. تا جایی ما را رساند و خود برگشت. وقتی ما به خانه رفتیم بعد از یکی-دو ساعت دیدیم آنها یکی‌یکی می‌آیند. حجت‌الاسلام والمسلمین آقای درویشی و آقای غفوری هم بودند که آنها لو رفته بودند. شبانه از خانه فرار کردند، ما هم با دایمی به تهران رفتیم. من هم لباسم را از تم بیرون آوردم و دادم آنها پوشیدند چون می‌خواستند به این وسیله شناسایی نشوند. دایمی ما را به همراه خود به تهران برد و در آنجا با یکی از دوستانش بنام حاج آقا بخشوده که در معدن خاک سرخ هرمز بود، آشنا شدیم. دایمی موسی خیلی به غریبه‌ها اهمیت می‌دادند و اگر غریبی به جزیره می‌آمد سریع با ایشان دوست و آشنا می‌شدند. او و حاج آقای بخشوده هم از همانجا با هم دوست و آشنا شده بودند و مثل برادر بودند و ما مستقیماً در تهران به خانه ایشان رفتیم. خانه حاج آقا بخشوده در نارمک بود. شهید درویشی در تهران و قم هم با وجود این که تبعید بود، دست از فعالیت‌های سیاسی برنداشت تا اینکه ایشان بعد از تبعید به جزیره آمد و انقلاب به پیروزی رسید و او از معدن بازنشسته شد و به سپاه پیوست.

### با توجه به اینکه خانه دایمی شما همیشه پراز روحانیون و مبارزان بود که در حال رفت و آمد بودند و محل اسکانشان در جزیره‌ی هرمز خانه‌ی شهید درویشی بود هیچوقت شما دیده بودید که زن دایمی یا بچه‌ها، خسته شوند؟

زمانی که ایشان زیاد مهمان داشت همیشه ما را برای کمک صدا می‌زدند، چون خانه‌ی ما به آنها چسبیده بود و همسایه‌ی دیوار به دیوار بودیم و اگر کاری داشت ما را صدا می‌زد. چون مهمان زیاد بود، زن دایمی و دختر دایمی‌ها هم هر روز کارشان پخت و پز بود ولی هیچوقت من شکایتی از آنها ندیدم. من همیشه گله می‌کردم ولی گله و شکایتی از آنها ندیدم.

من می‌گفتم: هر روز یکی می‌آید و باید کار آنها را راه بیندازی. ولی زن دایمی می‌گفت: این کاری است که دایمی ات می‌خواهد. چون بچه‌های دایمی ام اکثراً دختر بودند و حر هم کوچک بود و تنها محمد طاهر بزرگ بود، اگر کاری داشتند همیشه ما را صدا می‌زد و از ما کمک می‌خواست. یادم هست بعد از انقلاب حجت‌الاسلام امام جمارانی که امام خمینی مدتی در خانه‌ی ایشان ساکن بودند از جماران آمده بود هر مز. آقا موسی درویشی ایشان را می‌آورد به مدرسه برای بچه‌ها سخنرانی می‌کردند و حتی در مسجد جامع هم ایشان را آوردند و برای مردم سخنرانی کردند. دایمی موسی شب وقت خوابیدن به محافظ‌هایشان گفتند شما بروید بخوابید و لازم به محافظ نیست، در این جزیره محافظت از ایشان برعهده‌ی من است. دایمی از من خواست بروم در اتاق کنار آقای جمارانی بنشینم و هر کاری داشتند انجام دهم و موقعی که خوابشان گرفت، رختخوابشان را پهن کنم به من گفتند اگر خواستی همانجا بخواب و اگر نخواستی بخوابی در حیاط را ببند و برو خانه. محافظ‌ها در یک اتاق بودند و آقای امام جمارانی در یک اتاق مخصوص بالا بودند و ساعت ۱۰-۱۱ شب بود که به من گفتند: شما

می‌دهد که ما چه می‌گوئیم. وقتی حرف‌های ما را شنید، ما را صدا کرد، سلیمان، مصطفی چه می‌گویید؟ ما وقتی صدای ایشان را شنیدیم از روی دیوار پریدیم و به لب دریا فرار کردیم، ترس و واژه داشتیم از اینکه به خانه برگردیم، زیرا ایشان روی مسئله نماز و احکام خیلی حساس بود. بعد از یک ساعت که به خانه رفتیم، ایشان یک نفر را فرستاد لب دریا و ما را صدا زد که برگردید دایمی با شما کار دارد. یکی از بچه‌ها می‌ترسید و می‌گفت من نمی‌آیم، خلاصه به هر ترسی بود خود را به خانه رساندیم و ایشان به ما گفتند: شما مگر نماز را به خاطر من می‌خوانید، اگر نماز جماعت را برای من می‌خوانید و هر شب در مسجد فقط می‌آید خود را به من نشان دهید، پس دیگر لازم نیست به مسجد بیایید و اگر نماز را برای خدا و قیامت می‌خوانید آن نماز، نماز واقعی است. آنطور که من شنیدم شما نماز را برای من می‌خوانید و می‌آید مسجد که من شما را ببینم، اگر به نماز جماعت نرسیدید نماز را در خانه بخوانید ولی برای خدا بخوانید و نه برای درویشی. خلاصه ما را بسیار نصیحت کردند و البته با روی خوش این کار را انجام دادند و ما فهمیدیم که ایشان زمانی که ما صحبت می‌کردیم حرف‌های ما برایشان هم خنده‌دار بوده است و هم باعث ناراحتی‌شان شده است که نکند ما بار دیگر این کار را تکرار کنیم.

### گفتید که ایشان را به حسن آباد تبعید کردند، علت دستگیری و تبعید ایشان چه بود؟

سال ۱۳۵۶ ایشان دستگیر شدند، یادم هست شب ما به نزدیک مسجد رفتیم. آمدیم به داخل مسجد برویم دیدیم که یک عده نیروی نظامی که البته با لباس شخصی بودند، آنجا هستند، ایشان (شهید درویشی) هم تنها در داخل مسجد مشغول نماز خواندن بودند. وقتی ما به مسجد رسیدیم دیدیم مسجد خیلی شلوغ است. همان لحظه ماموران ساواک که از بندر آمده بودند با پشتیبانی چند نفر از مردم جزیره که گزارش داده بودند ایشان در مسجد است و دارد نماز می‌خواند آمدند و سر نماز ایشان را در مسجد دستگیر کردند و به بندرعباس بردند.

بعد از سه ماه ساواک ایشان را تبعید کرد به حسن آباد که یک روستا بین قم و تهران است. ما خیلی به دایمی عادت داشتیم و از بچگی در دامان ایشان بزرگ شدیم. ایشان شب و روز به ما سر می‌زدند، چون تنها مادرم و خواهرش در جزیره بودند و دایمی موسی هم تنها دایمی ما بود که در جزیره هرمز ساکن بود و بقیه در نخل ابراهیمی بودند و به خاطر همین هم علاقه‌ی خاصی به خواهرزاده‌هایشان داشتند. وقتی ایشان تبعید شدند ما هم طاق دوری ایشان را نداشتیم. یکبار هم با برادر بزرگم حاج علی (که شهید درویشی همه کارهایش را به ایشان می‌سپرد) و پسرش محمد طاهر و (شهید) محمد گلزاری و محمد شفیع (مصطفی) به قم رفتیم و ایشان خودشان آمد قم و ما را دید.

شب نزدیک اذان مغرب به زیارت حضرت معصومه (س) رفتیم و زیارت کردیم و نماز جماعت هم خواندیم. بیرون در حال بستن بندهای کفش کتانی بودیم که شهید درویشی شخصی را که خانه‌اش او در قم ساکن بود را صدا کرد و گفت: مصطفی و سلیمان را به خانه ببر. من گفتم: دایمی مگه چه خبره؟ گفت: «شما برید خونه خبری نیست»، ما

سال ۱۳۵۶ یعنی یک سال مانده به پیروزی انقلاب ایشان از طریق ساواک شناسایی شدند و فعالیت‌هایشان ممنوع شد. با این وجود اولین راهپیمایی که در استان هرمزگان شکل گرفت از جمله فعالیت‌های ایشان بود که به همراه حاج آقا عباسی و حاج آقا غفوری آن را شکل دادند. این دومرد بزرگوار که قبلاً در زندان‌های شاه بودند و به جزیره‌ی هرمز آمدند، دایمی موسی با آنها همکاری داشت تا اینکه سال ۱۳۵۶ ایشان هم به حسن آباد تهران تبعید شد.



عبدل هم بود و می گفت: برادر اگر می شود شما به جبهه نروید و ما را تنها نگذارید. من گفتم: پس دایی چرا اسم مصطفی را نوشتی و اسم مرا خط زدی، دلخور شده بودم. گفتم: ایندفعه من و مصطفی می خواهیم برویم ناراحت نباش یا به صورت خوابیده یا به صورت ایستاده خودمان بروی گردیم! وقتی دایی موسی این حرف را زد، دایی عبدل ناراحت شد و اشک هایش سرسازیر شد و گفت: برادر این حرف را زن ان شاء الله سالم برگردی. دایی موسی گفت: ما به منطقه می رویم دیگر با خداست این که سالم برگردیم یا شهید شویم. آنها رفتند و اول محمد شفیع (مصطفی) شهید شد و بعد دایی به غلام گلزاری گفته بود: برو مصطفی را بردار و به لب ساحل بیاور و غلام گلزاری هم او را از داخل قایق به لب ساحل آورد و بعد دایی با دست خودش روی سینه اش نوشته بود، شهید محمد شفیع مدنی اعزامی از جزیرهی هرمز و گفته بود او را به هرمز بازگردانند. بعد از آن بچه ها تعریف می کردند که دایی موسی در چادرها می گشت و این زور و آن زور می رفت. از او پرسیدند: چه شده؟ او می گفت: هر جا می نشینم مصطفی در کنار من است. فکرکن من هم باید بروم. یکی از بچه ها تعریف می کرد که ایشان نزدیک پیکر مصطفی دستش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدا مرا شرمند نخواهرم نکن تا خودم خبر شهادت فرزندش را برایش ببرم اگر می شود مرا هم ببر. همچنین دعا می کرد و می گفت: هر جا می روم مصطفی همراهم است. بچه ها می گفتند: ما هم فکر می کردیم که درویشی هم شهید می شود و دیگر بر نمی گردد. هنوز یک هفته نشده بود ۳-۴ روز بعد از شهادت مصطفی ایشان هم شهید شد. به ما اول خبر دادند که مصطفی شهید شده است و بعد هم خبر شهادت ایشان رسید. یک هفته طول کشید که جنازه ی مصطفی به دست ما رسید تا جنازه تشییع و دفن شد. ما از شهادت دایی خبردار شده بودیم اما جنازه او گمشده بود و برای شناسایی فرزندش محمد طاهر رفت. جنازه سوخته بود چون ایشان قد بلند بودند ایشان را شناسایی کردند.

شهید درویشی به ما گفت: ما با این شب و موج آمدیم تا اینجا ولی عظمت خداوند را ببینید که حتی در دریا هم درخت سبز شده است مثل جنگل های حرا و زیبایی را این درختها در دریا دوچندان کرده است. از حکمت خداوند و زیبایی هایی که خداوند آفریده با ما صحبت می کردند و ما آنجا خوابیدیم و صبح وقت اذان بلند شدیم. آب برداشتم، وضو گرفتم و نماز خواندم. بعد ایشان یک مقدار پول بیرون آورد و روی کاغذ نوشت من درویشی هستم. دیشب آدم کنار موتور لنج شما یکی دو ساعت خوابیدیم و مقداری آب و خوراکی استفاده کردیم و بعد هزینه آنرا حساب کردند و در نامه شان هم نوشتند که ما را حلال کنید و مقداری هم پول گذاشتند و رفتیم. ایشان بابت اینکه بدون اجازه روی لنج آنها رفتیم و بدون اجازه روی عرشه آن خوابیدیم در نامه از آنها حلالیت می طلبیدند. من به ایشان می گفتم: دایی هیچ کس نمی فهمد که ما آمدیم اینجا خوابیدیم و مقداری هم آب و یا خوراکی استفاده کردیم. ولی ایشان گفت: اگر باز کسی هم نفهمد خدا که می فهمد، خدا که می بیند شاید از همین مقدار آب که برای وضویم استفاده کردم صاحبش راضی نباشد و نمازم دیگر قبول نیست و اگر حلال هم نکند چون اسمم را نوشتم و می تواند بیاید سراغم.

#### اولین بار چه سالی به جبهه اعزام شدید؟

سال ۱۳۶۰ بود که اولین بار بود به جبهه می رفتیم. از سپاه بیرون آمدم چون سپاه روی نوبت به جبهه می فرستاد ولی بسیج راحت تر به جبهه اعزام می کرد و به همین علت از سپاه بیرون آمدم.

#### فقط برای جبهه رفتن از سپاه بیرون آمدید؟

بله، شهید درویشی موقع فرستادن به جبهه بین ما و دیگران تفاوت نمی گذاشت و تبعیض قائل نمی شد. هر کس برای اعزام به جبهه پیش ایشان می رفت، می گفت: هدفتان چیست؟ و بین من که خواهرزاده اش بودم با دیگران تفاوتی نمی گذاشت.

#### آقای درویشی خودش بچه ها را برای رفتن به منطقه گزینش می کرد؟

بله، خود ایشان بچه های سپاهی و بسیجی را ثبت نام و گزینش می کردند و به جبهه می فرستاد.

#### هیچوقت مانع شما نشد که به جبهه نروید، مادرتان ناراحت می شود؟

خیر، اصلاً به هیچ وجه. اولین بار که ما رفتیم شهید آزموده که اولین شهید جزیره بود به شهادت رسید. یادم هست سال ۱۳۶۱ دوباره من با برادرم محمد شفیع (مصطفی) که با هم بودیم با پسر خاله ام و جناب آقای سرهنگ سلامتی و حاج محمود گلزاری دوباره به جبهه اعزام شدیم. محمد و علی گلزاری در عملیات فتح المبین در دشت عباس شهید شده بودند و با این وجود، دایی تبعیض قائل نمی شد و نمی گفت چون آنها شهید شدند شما دیگر نروید.

#### نحوه اعزام و شهادت آقای درویشی را به یاد دارید؟

بله، آن شب که دایی می خواست به جبهه برود، دایی

هم اعلام کردند و ما بالا رفتیم و من خیلی هول کرده بودم و می ترسیدم که خراب کنم. از وقتی که بسم الله را گفتیم دیگر من نفهمیدم چه خواندم همان کتاب را جلو گرفتم و مثل روخوانی از روی آن خواندم و چند نفری که پشت سر من ایستاده بودند فرصت جواب دادن پیدا نکردند. من سرود را خواندم و تمام کردم و دایی تعجب کرد و بچه ها هم تعجب کرده بودند. من همانجا پائین زیر میز ایشان نشستم و مثل گربه ای چارپا چارپا فرار کردم بعد از تمام شدن مراسم جرأت نکردم پیش ایشان بروم. بعد ایشان یکباره مرا دید و صدا کرد و گفت: چرا فرار کردی؟ من گفتم: چون سرود را خوب نخواندم و بلد نبودم. دایی به من گفت: تا همین جا هم کار خوبی کردی، چون بالاخره به جلو جمعیت آمدی و توانستی سرود را بخوانی. این مسئله برای این که اولین بار خواندی اتفاق افتاد اگر دوباره تمرین و امتحان کنی دفعات بعد بهتر سرود می خوانی، در مجموع خوب بود ناراحت نشو. ولی نباید فرار می کردی و باید سعی می کردی که همه با هم می رفتید. من گفتم: من چون خراب کرده بودم ترسیدم و به همین دلیل فرار کردم. بالاخره دایی در این کارها ما را خیلی تشویق می کرد.

#### آقای مدنی چه شد شما جذب سپاه شدید، خود شهید درویشی به شما پیشنهاد داد یا با تمایل خود وارد سپاه شدید؟

مدرسه ها از زمان انقلاب تق و لقی بودند و کلاس ها تشکیل نمی شد به همین علت من تا سال دوم راهنمایی درس خواندم و بعد درس و مدرسه را رها کردم و جذب سپاه شدم. تعدادی از بچه ها با آقای سلامتی به سپاه رفتیم من به بندر لنگه رفتم بعد خود دایی موسی و حاج علی برادر بزرگم زنگ زدند که به هرمز بیا و درست را ادامه بده، دبیرستان در هرمز افتتاح شده. من دوباره از بندر لنگه به هرمز آمدم تا ادامه تحصیل بدهم. ایشان خیلی تأکید داشت که درست را ادامه بده. همینطور که درس می خواندم شب ها هم با ایشان مأمور گشت روی دریا بودیم. دو سه بار با ایشان رفتیم و دفعات بعد هم با عده ای همچون غلام گلزاری یا شهید سهرابی یا با لنج یا با قایق روی دریا گشت می زدیم.

#### آیا دیده بودید آقای موسی درویشی صیادی کنند؟

زمانی که گشت می زدیم موقع ظهر یا بعد از ظهر با موتور لنج وقت مناسبی که بیکار بودیم برای گذراندن وقت هم که شده بود ماهیگیری می کرد و یا اگر مردم لب ساحل نشسته بودند و ماهیگیری می کردند، همراهشان می شد.

#### در آن گشت های دریا، شده بود که شما را نصیحت کنند یا درباره ی دریا با شما صحبت کنند؟

ایشان حتی با بچه های کوچک هم سلام و احوالپرسی و صحبت می کردند. ما یک شب با هم بودیم و خیلی خسته بودیم. نزدیک قشم بود که یک لنج دیدیم هر چه صدا زدیم دیدیم که کسی در آن نیست، لنگر انداخته بود در خور. چون خیلی خسته بودیم ایشان به ما گفتند: بچه ها برویم بالا بخوابیم ما داخل کابین لنج نرفتیم و می خواستیم روی عرشه بخوابیم. تنها حدود یک ساعت تا اذان را بگویند وقت داشتیم بعد گفتیم نماز ما را می خوانیم و برمی گردیم.



گفت و گوی شاهد یاران با حاج محمود فلاحی اولین فرمانده سپاه هرمزگان

## همه چیزش برای خدا بود

درآمد

محمود فلاحی از مبارزان پیشکسوت انقلاب اسلامی در بندرعباس و استان هرمزگان است، وی که سابقه بازداشت در سال ۱۳۵۷ را نیز در کارنامه مبارزاتی خود دارد پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان اولین فرمانده سپاه استان مشغول به کار شد. فلاحی خاطرات و ناشنیده‌های زیادی از دوران حیات دنیایی شهید موسی درویشی در خاطر دارد از جمله سفر به سوریه در سال ۱۳۶۱، با وی درباره شخصیت و مبارزات شهید درویشی به گفت و گو پرداخته‌ایم.



باید می رفتی اداره فرهنگ وقت تأیید می کرد یعنی آنها تصمیم می گرفتند که متن اعلامیه چه باشد. اگر آیه بالای اعلامیه بوی شهادت و جهاد می داد اجازه چاپ نمی دادند. در این شرایط کسی جرأت نمی کرد روحانی دعوت کند چه برسد به اینکه منزلش را پایگاه علما نماید.

### از فعالیت های بعد از انقلاب ایشان برای مان بگوئید؟

بعد از اینکه انقلاب پیروز شد ایشان ابتدا با کمیته همکاری داشت. چون چند روز قبل از بعدازظهر ۲۲ بهمن که انقلاب به پیروزی رسید انتظامات شهر به دست نیروهای انقلاب افتاد. پلیس ها شبها کار خود را رها می کردند و به منزل می رفتند و وقتی هم درگیری رخ می داد آن ها جرأت نمی کردند در آنجا بمانند و ما به اجبار انتظامات شهر را بر عهده داشتیم. عده ای به عنوان گروه ضربت انتخاب شدند که شبها نگهبانی می دادند و نظم کوچه ها و خیابان ها را کنترل می کردند. آقای درویشی یکی از همین افراد بود. وقتی هم که انقلاب به پیروزی رسید همان شب جلسه ای تشکیل دادیم و گروهی بنام کمیته انقلاب تعیین کردیم که ریاست آن بر عهده آقای متین بود و سایر دوستان مسئولیت های دیگری را بر عهده گرفتند و کمیته انقلاب کارش را شروع کرد.

### این جلسه کجا تشکیل شد؟

این جلسات بیشتر در خانه افراد تشکیل می شد و جای مخصوصی نداشتیم بیشتر جلسات یا در منزل آقای مظفری و یا خانه ما بود، بعضاً خانه آقای متین و خانه حاج آقا انواری نیز جلسه برگزار می شد. رأس امور استان آیت الله انواری بودند.

### آقای درویشی هم در آن جلسات حضور داشتند؟

آقای درویشی را یادم نیست که بودن یا نه، ولی بلافاصله پس از اینکه تصمیمی گرفته می شد به دوستان میناب و رودان ... رسانده می شد و در جریان قرار می گرفتند.

را تکثیر و توزیع می کردند.

### در اینجا هم تکثیر داشتید؟

خیلی محدود، بیشتر ما از یزد کارهای تکثیر را می گرفتیم و اینجا بیشتر توزیع می شد. یکی از جاهایی که حالا ما می بردیم منزل آقای جم بود، آنجا بسته بندی می شد و به رودان و میناب ... فرستاده می شد.

یکی از جاهایی که کار تکثیر و توزیع انجام می شد، منزل آقای متین بود. این امور به صورت مخفیانه انجام می شد. بعد از اینکه حضرت امام به پاریس تشریف بردند، اعلامیه ها مرتب می آمد، بعضی از اوقات امام هر هفته اطلاعیه و پیام می دادند. وقتی که چهلم ها از چهلم آقا مصطفی شروع شد، آنموقع دیگر فعالیت ها بیشتر شده بود، کارها خیلی سریعتر انجام می شد، سخنرانی ها در استانها و شهرستانها بیشتر انجام می شد، بحث ها داغ تر شده بود، دیگر همه چیز علنی شده بود. مرگ برشاه و اینطور شعارها دیگه عادی شده بود. همه مردم به میدان آمده بودند، راهپیمایی ها عظیم بود. وقتی اعلام راهپیمایی می شد دیگر همه مردم می آمدند و کمتر کسی بود که داخل خانه بنشیند یا تماشاگر باشد. اعتراضات اوج گرفت تا اینکه در ۲۲ بهمن شَر شاه کنده شد.

### شهید درویشی منزلشان را پایگاه علما، روحانیون و مبلغین کرده بودند در این رابطه برایمان بگوئید؟

در بندرعباس مرحوم حاج علی مظفری را می شناسیم که خانه شان از سال های قبل از انقلاب و بعد از انقلاب پایگاه علما بود. در هرمز هم منزل آقای درویشی پایگاه علما و روحانیون بود، آن وقت کسی جرأت پذیرش این ریسک بزرگ را نداشت.

هر روحانی که می آمد هزار مسأله داشت، صدفبار باید می رفت شهربانی، به ساواک جواب می داد این کی بود، چه می خواست؟ از کجا آمده؟ کجا می رود؟ مثل الآن نبود که فضای سیاسی باز باشد و هرکس هرچیز که می خواهد می گوید و هر مطلبی را که می خواهد در روزنامه ها و سایر جاها می نویسد، آن روزها وقتی پدر شخصی فوت می شد اگر می خواستی اعلامیه بزنی،

### یک معرفی اجمالی از خودتان بفرمایید و اینکه ابتدای آشنایی تان با شهید درویشی از کجا بود؟

بند محمود فلاحتی هستم، آشنایی ام با شهید درویشی را دقیق یادم نمی آید ولی می دانم که قبل از انقلاب بود. در استان هرمزگان از سالهای ۱۳۴۶ دوستان فعالیت سیاسی داشتند و با دوستانی که در قم و تهران در مرکز انقلاب بودند و کارهای انقلابی انجام می دادند رابطه داشتند و مبلغین انقلاب را به اینجا دعوت می کردند. از آن سالها آقای درویشی هم همینطوری فعالیت داشتند، منتهی بیشتر فعالیت ایشان در هرمز بود؛ اطلاعیه ها، نوارهای گوینده ها، نوارهای سال ۱۳۴۲ حضرت امام، رساله حضرت امام و... را می بردند آنجا توزیع و تبلیغ می کردند. وقتی که فضا یک مقدار فراهم شد فعالیت های سیاسی بیشتر شد. آنها چند دفعه معدن خاک سرخ هرمز هست را تعطیل کردند یعنی اعتصاب بین کارگرها ایجاد کردند و اینطور فعالیت ها و سایر فعالیت هایی که ساواک متوجه شد و باعث شد که ایشان برای مدتی به جایی بین قم و تهران یعنی حسن آباد فشافویه تبعید شدند.

### فرمودید که در سال های ۴۶، ۴۷ بحث نوارهای امام و رساله ایشان را داشتید؛ چگونه نوارهای امام را دریافت می کردید.

آن موقع همه از هم می ترسیدند، افرادی که چرخاننده چرخ انقلاب بودند همدیگر را می شناختند. مثل آقای عباسی، غفوری، درویشی، متین، انواری، مظفری، زائری، عبدالله زاده، دستبان. دوستان زیادی بودند که همدیگر را می شناختیم. با قم هم که رابطه داشتیم آنجا هم همینطور بود هرکسی را قبول نمی کردند.

### توزیع اعلامیه ها در بندرعباس را چگونه انجام می دادید؟

حضرت امام تا زمانی که در نجف حضور داشتند مقدار کمی اعلامیه صادر می کردند. مدت زمانی طول می کشید تا اعلامیه ها به تهران و قم برسد و از آنجا هم به بندر عباس می آمد. افراد در حد توانشان اعلامیه ها

بعد از اینکه انقلاب پیروز شد ایشان ابتدا با کمیته همکاری داشت. چون چند روز قبل از بعدازظهر ۲۲ بهمن که انقلاب به پیروزی رسید انتظامات شهر به دست نیروهای انقلاب افتاد. پلیس ها شبها کار خود را رها می کردند و به منزل می رفتند و وقتی هم درگیری رخ می داد آن ها جرأت نمی کردند در آنجا بمانند و ما به اجبار انتظامات شهر را بر عهده داشتیم.

■ موسی درویشی در کنار شجاع فرد عضو سپاه اصفهان که در جمع آوری هدایای ایرانیان کشورهای حاشیه خلیج فارس به زرمندگان اسلام همکاری داشتند



### وسيله ارتباطی تان آن زمان فقط بیسیم بود؟

بله، بیسیم بود، همه نگران بودیم که برای ایشان اتفاقی نیفتاده باشد. حدود ۲۴ ساعتی از ایشان خبر نداشتیم. بعد از ۲۴ ساعت ایشان را پیدا کردیم.

### برای گشت زنی رفته بودند؟

بله، برای گشت و با لنج رفته بود و خوشبختانه با اطلاعات دریایی که خود ایشان داشت بحمدالله توانسته بود به همراه پاسدارانی که همراهش بودند از این معرکه جان سالم بدر ببرند. ایشان بسیار آدم باتقوا و مؤمنی بودند، می‌دانید که آنجا حکم‌های دادگاه انقلاب را سپاه اجرا می‌کرد، من یادم است که برخی دوستانشان تخلفاتی کرده بودند، ایشان با توجه به اینکه وساطت‌های زیادی شده بود تا حکم را نمایشی اجرا کند قبول نکرده بود و وظیفه‌شان را بدون رودربایستی انجام داد. هنگامی که بحث جنگ پیش آمد ایشان مدتی با ما کلنجار رفت که برود منطقه ولی ما نگذاشتیم.

### علت مخالفتان چه بود؟

علتش این بود که ایشان را اینجا نیاز داشتیم. وقتی جنگ شروع شد همه می‌خواستند بروند جبهه و مردم هم زیاد مراجعه کرده بودند، اینقدر رفته بودند جبهه که دیگر به ما می‌گفتند کسی را اعزام نکنید. ما حتی مجبور شدیم که چند نفر از علما را دعوت کنیم که مردم را راضی کنند به خانه‌هایشان بروند و یکی از کسانی که خیلی اصرار داشت بروند جبهه ایشان بود. ما مدتی توانستیم ایشان را نگه داریم ولیکن ایشان وقت و بی‌وقت می‌آمدند، التماس و اصرار می‌کردند که من را به جبهه اعزام کنید. چند نفر از اقوامشان، گلزاری‌ها و... رفته بودند و ایشان هم خیلی ناآرامی می‌کرد و واقعاً طوری شد که دیگر ما نتوانستیم مانع از حضورشان در جبهه بشویم. ایشان هم دیگر رفت که رفت و بعد از مدتی بدن سوخته‌شده‌اش را آوردند. می‌دانید که ایشان آدم قد بلند و رشیدی بود و وقتی که آوردنش سوخته بود، جمع شده بود.

تنها شهیدی که به این شکل سوخته بود. سر و دست و پا اصلاً مشخص نبود ایشان بود. خُب خیلی از بچه‌های

و سایر دوستان، آقای عبداللّه زاده مسئول تدارکات شدند، شهید دقت مسئول فرهنگی سپاه شدند، آقای شهید ذاکری مسئول اطلاعات بوده - حسن ذاکری ننگی - آقای نیک‌چهره مسئول مالی شدن، آقای تراب‌جم مسئول تعاون شدند و... دیگر حکم شهرستان‌ها را من می‌دادم و آقای درویشی به عنوان فرمانده سپاه هر مز حکم گرفتند و در سپاه هر مز مشغول فعالیت شدند. ایشان در آنجا تنها فرمانده سپاه هر مز نبودند، تقریباً فرمانده نیروی دریایی سپاه آن زمان بودند.

آن موقع نیروی دریایی سپاه تشکیلات امروزی را نداشت منتهی نسبت به خودش بسیار قوی بود و ما دریا را کاملاً کنترل می‌کردیم و کلیه زحمت‌های تشکیلات دریایی ما به عهده شهید درویشی بود و از خصوصیات شهید درویشی، این بود که بسیار آدم مخلص بود، اصلاً دروادی‌های مادی و دنیایی سیر نمی‌کرد، البته آن موقع اکثر بچه‌های سپاه همینطور بودند مثل همین یوسف دقت، واقعاً یوسف بود نمی‌دانید چقدر بچه با صفا و متقی‌ای بود. آن موقع کسی برای حقوق نمی‌آمد در سپاه. ما آن موقع بالاترین حقوقی که می‌دادیم ۱۰۰۰ تومان بود که به یک نفر از پاسداران هر مز می‌دادیم. بعضی‌ها که اصلاً حقوق نمی‌گرفتند و آنهایی هم که می‌گرفتند هیچ کدام بیشتر از ۱۰۰۰ یا ۱۱۰۰ تومان دریافت نمی‌کردند. فقط یکی این حدود بود که آن هم به خاطر این بود که دوتا زن داشت و جمعیت خانواده‌اش زیاد بود و اهل هر مز هم بود. دیگر بقیه دریافتی‌ها همه زیر ۱۰۰۰ تومان حدود ۸۰۰، ۷۰۰، ۶۰۰ بود. آن وقت کار هم این طوری نبود که ساعتی باشد، به دلیل اینکه توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها از قبل از انقلاب در منطقه ما رخنه کرده بودند ما مجبور بودیم شبانه‌روزی کار کنیم. به نوعی در آن زمان پاسخگویی همه وقایع با سپاه بود. شهید درویشی هم شبانه روز در اختیار سپاه بود و مخلصانه کار می‌کرد. هیچ وقت آن روزی که ایشان در طوفان به دل دریا زد را فراموش نمی‌کنم.

### همان طوفانی که باعث شد ۳۰۰، ۴۰۰ نفر کشته بشوند؟

بله، آن طوفان شدید آمد و ایشان هم رفتن دریا، امکانات تماسی ما هم با ایشان قطع شده بود.

بالطبع آقای درویشی در آنجا فعالیت خود را در کمیته آغاز کردند، تا اینکه اینجا در بندرعباس سپاه تشکیل شد. همانطور که می‌دانید شهید حقانی به واسطه آن روابط تنگاتنگی که با تهران و دفتر امام و... داشت، مدتی قبل از اینکه اعلام تشکیل سپاه بشود و سپاه رسمیت پیدا کند ایشان زمینه‌های تشکیل سپاه را به کمک همین آقای درویشی و با تعدادی از دوستان آماده کرد. ما هم افرادی را از میناب و رودان و سایر شهرها در محلی که آن موقع به آن می‌گفتند کاخ استانداری جمع کردیم و برای آموزش به آنجا بردیم.

### مکان فعلی آن محل کجاست؟

فکر می‌کنم الان در اختیار جهاد باشد، الان خوابگاه هست تقریباً روبروی نیروی انتظامی قرار دارد، قبل از انقلاب خانه استاندار بود که بعداً تبدیل شد به محل آموزش بچه‌های سپاه و آقای درویشی هم تعداد زیادی از همین نیروها را از هر مز می‌آوردند. سپاه به کمک آقای حقانی و بقیه دوستان راه اندازی شد و آقای درویشی هم طی حکمی فرمانده سپاه هر مز شدند.

### این حکم به دست خود شهید حقانی صادر شد یا اینکه نه...؟

حدود پنج ماه بود که سپاه اینجا بدون هیچ حکمی و بودجه‌ای فعالیت می‌کرد، من به یزد رفتم و خدمت حضرت آیت‌الله صدوقی رسیدم. رفتم خدمت ایشان و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. ایشان هم گفتند که من ماهی ۲۰۰ هزار تومان می‌دهم، اگر خوب کار کردید که بیشتر هم به شما می‌دهم و اگر نه، همین را هم نمی‌دهم. ایشان ماهی ۲۰۰ تومن را برای ما می‌فرستاد تا اینکه بعد از حدود ۵، ۶ ماه از تهران آمدند و شورای فرماندهی سپاه را تشکیل دادند - آن روزهای اول و البته تا چند سالی سپاه به صورت شورایی اداره می‌شد؛ یک فرمانده داشت و اعضای مثل فرمانده عملیات، تدارکات و... به این صورت اداره می‌شد. آن موقع من به عنوان فرمانده سپاه استان حکم گرفتم

آن موقع نیروی دریایی سپاه تشکیلات امروزی را نداشت منتهی نسبت به خودش بسیار قوی بود و ما دریا را کاملاً کنترل می‌کردیم و کلیه زحمت‌های تشکیلات دریایی ما به عهده شهید درویشی بود و از خصوصیات شهید درویشی، این بود که بسیار آدم مخلص بود، اصلاً دروادی‌های مادی و دنیایی سیر نمی‌کرد.



نه، چون ما آنجا امکانات مکالمه با ایران را نداشتیم. آن روز مثل الآن نبود که موبایل باشد و... اینکه گفتم زرنگ بود، بله. ایشان از من زرنگتر بود؛ از هر جهت زرنگتر بود. دلیلش هم این بود که ایشان سالهاست شهید شده و ما مثل ریگ ته آب مانده ایم!

نه اینگونه نفر مایید. شهید درویشی در بحث عبادات چگونه بودند؟

خیلی دقیق، نماز اول وقتش ترک نمی شد. نماز شبش ترک نمی شد. حتی مثلاً زمانی که روی دریا بود هم، نماز شبش ترک نمی شد، بچه های ما اکثراً نماز شب می خواندند. مخصوصاً شهید دقت، همیشه به فکر شهادت بود.

شهید دقت که شهید شد، شهید درویشی هنوز در قید حیات بودند؟ بله.

شهید دقت چگونه به شهادت رسید؟

آن موقع وقتی کسی شهید می شد همه ناراحت می شدند. شهید دقت تک پسر بود و وقتی خواهرش زنگ زد، من متحیر بودم که به خواهرش چه بگویم. چون شهید دقت مسئول فرهنگی سپاه بود و ما هم بچه های فرهنگی را کمتر برای درگیری های بیرون می فرستادیم. من رفته بودم تهران، جلسه ای برای فرماندهان سپاه بود همان موقع در بهشت زهرا درگیری شده بود و جانشین ما بچه های فرهنگی را به موقعیت اعزام کرده بود. بچه هایی که ما می فرستادیم را مراقبت می کردیم و بچه هایی که همیشه در شهر بودند و کارهای فرهنگی و تبلیغی می کردند را برای درگیری ها نمی فرستادیم! چون امکان داشت این بچه ها را شناسایی کنند، شهید دقت را هم به مأموریت فرستاده بودند و وقتی من آمدم گفتند همچین کاری شده است. من هم گفتم این بچه ها مدتی بیرون نیایند، ایشان هم خیلی بیرون نمی رفت. آن روز با ماشینش بیرون رفته بود، در انتهای کوچه شاه حسینی، شهیدش کردند.

دوستان امروز قابل باور نیست. من یادم هست همان موقع شهید درویشی اگر کاری را که انجام می داد و از او تشکر می کردیم ناراحت می شد و می گفت مگر من برای تو انجام دادم که تشکر می کنی! خیلی ها... اینطوری بودند. همه چیز برای خدا بود و جز خدا هیچ چیز دیگری نبود. همه مطیع امام بودند و برای خدا کار می کردند، بعضی از افراد در این امر شاخص بودند. مثل شهید درویشی، شهید دقت، شهید ذاکری و... البته همه شهدا خالص و مخلص بودند که حالا من اسامی را به یاد ندارم.

وقتی اسم شهید درویشی را می شنوید یاد چه خاطره یا صفتی از ایشان می افتید؟

خلوص آقای درویشی همیشه یاد ما هست یعنی ایشان هرکاری را که می کرد برای خدا بود. اصلاً همه چیزش برای خدا بود مثلاً ما یک مدتی حدود یک ماه و اندی برای تشکیل بسیج رفتیم لبنان...

با شهید درویشی به لبنان رفتید؟ تا به حال کسی از این قضیه صحبت نکرده از سفر لبنان بیشتر برای ما بگویید؟

فکر می کنم سال ۱۳۶۱ بود، آقای رفیق دوست ما را خواست و کارها را انجام دادند و ما رفتیم لبنان و حدود یک ماه در لبنان و دمشق و همان حوالی بودیم.

چند نفر بودید؟

فقط من و آقای درویشی.

برای دوره خاصی رفته بودید؟

نه، آنجا بسیج تشکیل می دادند ما هم برای همکاری و کمک رفتیم، آن اوایی بود که سپاه به آنجا رفته بود و پادگانی را در اختیار گرفته بود.

در کدام منطقه لبنان حضور داشتید؟

در «بعلبک» بودیم.

در این یک ماه با شهید درویشی هم خانه بودید؟

بله، همخانه بودیم، خیلی خوب بود.

این خوب بودن چگونه بود؟

مثلاً ما دوتا دانشجو در یک اطاق هستیم. یکی تنبل، یکی زرنگ. یا یکی کمک می کند، یکی نه و...

آن زمانی که لبنان بودید شهید درویشی با وجود دوری از وطن در فکر همسر و بچه نبود؟

اصلاً. در این مدتی که ما آنجا بودیم ایشان نه در فکر زن بود و نه در فکر بچه.

یعنی سراغشان را هم نمی گرفت؟

ما شهید شدند که حالا دست، پا و یا سرشان نبود، ولی ایشان وضع دلخراشی داشت.

روزی که ایشان نزد شما آمد و درخواست اعزام به جبهه داشت را به خاطر دارید، اگر امکان دارد از مکالمه آن روزتان کمی بگویید؟

شهید بزرگوار دفعات زیادی برای رفتن به جبهه نزد ما آمد حتی چند مرتبه به همین منظور درخواست استعفا داد. روزی که ما با اعزام ایشان موافقت کردیم از روزی قبل خیلی اصرار کرده بود نهایتاً ما مجبور شدیم با جبهه رفتن ایشان موافقت کنیم.

هر وقت که به مأموریت می رفتند و تلفنی صحبت می کردیم اولین چیزی که ایشان می گفت این بود که حالا من کی بروم، نوبت من کی فرا می رسد و اعزام من چه روزی هست؟ مرتب این درخواست را داشت.

روزی که با درخواستشان موافقت کردید کجا آمدند؟

پیش از ظهر بود که به همین ساختمان سپاه امام سجاده (ع) آمدند.

شما گفتید که با حضور ایشان در جبهه موافق نبودید. در مکالمه تان چه گذشت که با حضور ایشان در جبهه موافقت کردید؟

ایشان می دانست که وقتی به جبهه بروم، نیروی دریایی ما فلج می شود، البته دوستان دیگری هم حضور داشتند ولی هیچ کسی نمی توانست مثل ایشان امور را اداره کند. کار خیلی مهمی را که آن موقع سپاه و قسمت نیروی دریایی انجام می داد، مبارزه با قاچاق بود. ارز و طلا و این چیزها زیاد از کشور خارج می شد، مثلاً ما یک روز نشسته بودیم که آقای درویشی آمدند و یک بسته ای در دستش بود، گفتم این بسته چیست؟ گفت که اینها را چند روز پیش بچه ها گرفتند منتهی ما امروز متوجه شدیم، امروز وقتی باز کرد، دیدیم و وزن کردیم، شش کیلو طلا، چهار میلیون درهم امارات، مقدار زیادی ریال سعودی و مقداری هم پول ایرانی است. بچه ها به یک قایق مشکوک شده بودند که داخلش بشکه های خالی قرار داشت، بشکه ها را به انبار انتقال داده بودند و بعد که نگاه کرده بودند متوجه شده بودند که یکی از بشکه ها داخلش وسایلی هست. بعد از بررسی دیده بودند که آن اقلام داخل بشکه جاسازی شده است.

به همین دلیل کارهای ما حساس بود و نمی شد هر کسی را در آن قسمت مسئول کنیم. نهایتاً ایشان آنقدر اصرار کرد تا به جبهه رفت و به آن چیزی که می خواست رسید.

شما حال و هوای شهادت را در ایشان حس کرده بودید؟

هر کس که به جبهه می رفت حال و هوای شهادت داشت. بعضی از افراد از خانه که بیرون می آمدند غسل شهادت می کردند، پیش از انقلاب وقتی می خواستیم راهپیمایی راه بیاندازیم همه کسانی که دست اندرکار بودن غسل شهادت می کردند. حال و هوا جور دیگری بود، کسی اصلاً به فکر مادیات و امور دنیایی نبود. اصلاً برای



مهرعلی مدنی خواهرزاده شهید درویشی در گفت و شنود با شاهد یاران

## وقتی رفت مریض شدم

درآمد

مهرعلی مدنی متولد سال ۱۳۳۲ برادر شهید محمد شفیع مدنی و جانباز سلیمان مدنی، ساکن جزیره هرمز و پسر ارشد زینب درویشی است. او به دلیل حضور متمادی در کنار موسی درویشی در سال‌های پیش و پس از انقلاب راوی مطمئنی برای بیان خاطرات و ناشنیده‌هایی از حیات پربار دایی شهیدش است. او می‌گوید دایی مانند پدری برای ما بود و من هیچ وقت طاقت ندیدنش را نداشتم به همین دلیل هم از وقتی دایی شهید شد، مریض شدم.



کسی مشروب می خورد با او درگیر می شد با وجود اینکه آنها از طرف پاسگاه پشتیبانی می شدند. البته ما آن موقع کوچک بودیم و بعداً که بزرگتر شدیم یک مقدار بزرگتر شدیم کمک حالش بودیم.

یادم می آید یکی از اهالی شیراز به عنوان استاد بنا به جزیره آمده بود و همان جا ساکن شده بود. او مشروب خواری راه انداخت و دایمی موسی که طاقت این چیزها را نداشت به ما (من و خواهرزاده هایش شهید علی و غلام گلزاری و چند نفر از بچه ها) گفت امشب می خواهم برویم مشروب فروشی را آتش بزنیم. ما هم رفتیم و آتش زدیم.

### خود آقای درویشی نبود؟

نه در این ماجرا خودش حضور نداشت. بعد از ظهر بود که این فرد به منزل شهید درویشی آمد و چاقو کشید و شروع به فحاشی کرد و ما هم با او درگیر شدیم. او از ما شکایت کرد و من و آقای نواب ناصری و حسین درویشی را گرفتند و حدود ده روزی در شهر بانی زندانی شدیم و بعد آزاد شدیم.

### چه کسی واسطه آزادی تان شد؟

آقای مظفری که بندرعباس مرد شماره یک بود و همه به او احترام می گذاشتند. همیشه وقتی درگیر می شد ایشان ضامن می شد.

### درباره قضیه سنگ مولانا توضیح دهید.

آن زمانی بود که شیخ عباس عباسی، قنبر درویشی و آقای غفوری به جزیره آمده بودند. اینها ارتباط خوبی با دایمی موسی داشتند. آنها به جزیره هرمز آمدند و با دایمی صحبت

بله، یکی این بود که علم داشتند و ماه محرم که می شد به قول ما پوش می کردند یعنی دستمال به آن می بستند و در خانه ها می گشتند آن موقع در جزیره هرمز اهل تسنن هم زیاد بودند. برخی پول می گرفتند به نام امام حسین و حضرت ابوالفضل یا مثلاً «تن حضرت مسلم» را درست می کردند یک گونی پر از کاه بود که سرش را هم به اصطلاح بریده بودند و خاک سرخ روی آن می پاشیدند که مثلاً این تن حضرت مسلم است. قرآن را تکه تکه می کردند و با آن عروسک کوچک درست می کردند و می گفتند این علی اصغر است. مردم هم می رفتند اینها را تبرک می کردند و می رفتند که شفا بگیرد. یک سنگی بود که با آن «سنگ مولا» می گفتند در قضیه سنگ مولا هم یک عده ای با آن مخالف بودند و بر سر آن درگیری شد. حدود ده دوازده سال در جزیره هرمز روی همین قضیه درگیری بود. یک عده ای از اهل تشیع بودند که مخالف روحانیت بودند آنها اهل فساد و مسائل دیگری بودند و نمی خواستند کسی بیاید و برای شان مزاحمت ایجاد کند. یک عده ای از راه همین خرافات نان در می آوردند و درآمد داشتند اینها گروه دیگری از مخالفین بودند. آقای نعمت الله نجفی و دایمی موسی می خواستند با همین چیزها مبارزه کنند. آنها تبلیغات را شروع کرده بودند یک شب جمعیت زیادی به مسجد آمده بود بیشتر از منطقه پشت شهر چون آدم های مذهبی آنجا بودند. آن شب این وسایل خرافاتی مثل تن مسلم و علم و این طور وسایل را تکه تکه کردند و دور انداختند و گفتند دیگر نباید این خرافات وجود داشته باشد، درگیری ها از همانجا شروع شد. همان زمان شاه هم که شراب خواری و روزه خواری آزاد بود دایمی موسی با این مسائل مبارزه می کرد مثلاً اگر

### خب از دایمی موسی برای ما بگویید.

من بچه اول مادرم بود و خانه ما و دایمی موسی از بچگی ام کنار هم بود.

### همجوار خانه فاطمه نیک بودید؟

بله. منزل ما دایمی موسی و فاطمه نیک در یک کوچه بود، به خاله ما فاطمه نیک «خاله شیرین» می گفتند و به دایمی موسی هم «خالو موسی» می گفتند.

### اولین تصاویر که از دایمی موسی و اقدامات او به یاد دارید، چیست؟

یادم هست که بچه بودیم و به ما گفتند بروید در حسینیه که آخوند آمده است، همه دویدیم رفتیم. دیدیم جمعیت خیلی زیادی آمده است. تا آن روز جزیره هرمز اصلاً روحانی به خود ندیده بود، هنوز مسجد کوچک بود و مسجد جدید ساخته نشده بود، وقتی رفتیم دیدیم یک آخوند نشست و جمعیت هم دارند او را نگاه می کردند، فکر می کردیم آخوند چیست که مردم برای دیدن او می روند و دیدیم که یک آدم است. این قضایا مربوط به سال ۱۳۴۰ و زمان حیات آیت الله بروجردی است پیش از آنکه صحبتی از امام خمینی بشود.

خانواده دایمی موسی خیلی مذهبی بودند، پدرش متولی مسجد محله خودشان بودند مادر بزرگش هم مکتب رفته بود با اینکه زن بود ولی در زمان خودش منبر می رفت روضه خوانی می کرد پدرش هم همینطور بود.

آن روحانی که به جزیره آمده بود آقای نعمت الله نجفی بود که از قم برای تبلیغ آمده بود. او یک مدتی در جزیره ماند و بعدش برادرش آقای قدرت الله نجفی آمد. دایمی موسی او برد و از او در خانه اش پذیرایی کرد و از همانجا کارها شروع شد و شروع کرد به تبلیغ کردن در حالیکه مردم فرهنگ های سنتی خودشان را داشتند و مقداری هم خرافات با آن همراه بود ایشان با کمک دایمی موسی با این قضایا مبارزه کرد.

### یادتان هست خرافات در مورد چه چیزهایی بود؟

یادم می آید یکی از اهالی شیراز به عنوان استاد بنا به جزیره آمده بود و همان جا ساکن شده بود. او مشروب خواری راه انداخت و دایمی موسی که طاقت این چیزها را نداشت به ما (من و خواهرزاده هایش شهید علی و غلام گلزاری و چند نفر از بچه ها) گفت امشب می خواهم برویم مشروب فروشی را آتش بزنیم. ما هم رفتیم و آتش زدیم.



تعداد زیادی از لنج‌های جزایر و بنادر اطراف در مراسم تشییع پیکر شهید درویشی شرکت کردند.



شما چطور آمدید اینجا! گفتیم یکی دو ماهی بود که شما را ندیده بودم دیگه نمی‌توانستم تحمل کنم. دایی گفت باشد با هم به تهران می‌رویم. با هم رفتیم نارمک خانه حاج حسین بخشوده که آدم مذهبی‌ای بود. دایی وقتی به تهران می‌رفت به خانه او می‌رفت و او هم هر وقت به جزیره می‌آمد به خانه دایی می‌آمد. آقای بخشوده مدتی در هرمز راننده معدن خاک سرخ بود. او از ما پذیرایی

مش علی زاهدی می‌گفتند، با هم رفتیم یادم می‌آید که وقتی در زدیم امام پای حوض وسط حیاط وضو می‌گرفت، خیلی هم به ما احترام گذاشت، یادم است که نماز مغرب را پشت سر امام خواندند در همان اتاقش، جوری بود که امام نمی‌توانست برود بیرون سخنرانی کند. خمس و این مسائل را حساب کردند و ما رفتیم. بعد از مدتی شنیدیم امام را گرفتند و تبعید کردند. بعد هم شهید درویشی را به حسن‌آباد تهران تبعید کردند.

می‌خواستیم برای زیارت به مشهد برویم که دایی موسی، خمس‌هایی را که مردم می‌دادند را همراهش آورده بود که به قم ببرد. من هم هرجایی می‌رفت همراهش بودم. به قم رفتیم و منزل آقا روح‌الله که این خمس‌هایی که مردم تحویل ما دادند و خمس خودم را به ایشان بدهیم. یک نفر همراهش بود که به او مش علی زاهدی می‌گفتند، با هم رفتیم یادم می‌آید که وقتی در زدیم امام پای حوض وسط حیاط وضو می‌گرفت، خیلی هم به ما احترام گذاشت.

### علت دقیق تبعید ایشان چه بود؟

دایی موسی که نماینده کارگران معدن بود ولی در جشن‌های شاهنشاهی شرکت نمی‌کرد و از او به تهران شکایت می‌کردند و یک موقع صبح می‌دیدید می‌فرستادندش بندر یا جای دیگر تا اینکه تبعیدش کردند به حسن‌آباد تهران، دو ماهی آنجا بود. دو ماه گذشت و من هم که اصلاً نمی‌توانستم بدون ایشان زندگی را بگذرانم به دوستان و رفقا گفتیم برویم خالو موسی را ببینیم. ما تا آن موقع تهران نرفته بودیم و نمی‌دانستیم تهران کجاست. گفتند ما نمی‌توانیم و بلد نیستیم، خلاصه با یکی از دوستانم به نام حسن فرهادی راهی شدیم. بیست تومان از مادرمان گرفتیم و رفتیم. با همان لباس‌ها و دمپایی رفتیم بلیط گرفتیم و به سمت تهران حرکت کردیم. به راننده گفتیم حسن‌آباد کجاست؟ گفت نزدیک تهران است. ساعت ۱۱ و ۱۲ ظهر بود که رسیدیم و راننده گفت حسن‌آباد اینجاست، ما هم پیاده شدیم، حالا تصور کنید دو تا بچه توی این کوه‌ها تک و تنها، راننده گفت همان روستایی که پیداست حسن‌آباد است. ما تقریباً یک ساعت پیاده‌روی کردیم و ساعت دو نیمه شب رسیدیم حسن‌آباد کردیم و بعد از پرس و جو منزل خانه خالو موسی را پیدا کردیم. خانه سازمانی معدن بود و دایی تازه از معدن آمده بود، مرا که دید دیوانه شد. گفت

کردند و آقای عباسی به دایی گفت کاری نکنید که این خرافات از جزیره برداشته شود.

### سنگ مولا چطور بود؟ یعنی مثل امام زاده‌ها آن را زیارت می‌کردند؟

نه آنرا از قدیم به عنوان قدمگاه می‌شناختند. می‌رفتند آنجا روضه‌خوانی و عزاداری می‌کردند و نذری می‌دادند. می‌گفتند اینجا جای پای حضرت علی علیه‌السلام است. بالاخره یک شب دایی همه ما را دعوت کرد، آقای علی داوودی، آقای زارعی، قنبر زنگاری، محمد گلزاری و عبدالله قنبری هم بودند قنبری قایق داشت و ما گفتیم تو قایق را بردار ببر پشت سنگ مولا بایست و ما سنگ را می‌آوریم در قایق می‌اندازیم شب رفتیم آنجا و آقای داوودی یک دیلم برداشت و در سنگ مولا را شکست و ما رفتیم داخل، سنگ خیلی خیلی سنگین بود. چند نفری آن را بلند کردیم و گذاشتیم روی دوش شهید گلزاری، محمد گلزاری افتاد. سنگ خیلی وزن داشت، روی دوش علی داوودی گذاشتیم او هم با سنگ افتاد. گفتیم یک راه دیگری باید پیدا کنیم، همانجا یک پتو بود و سنگ را هل دادیم روی پتو، چند نفری پتو را گرفتیم و سنگ و علی اصغر و تن مسلم و همه چیزهایی که بود را برداشتیم و گذاشتیم توی قایق عبدالله قنبری، آنها را برد پشت کوه هرمز و ریخت در دریا. همه می‌دانستند غیر از دایی موسی کسی جرات این کار را ندارد، متولی سنگ مولا رفت و از دایی موسی به پاسگاه شکایت کرد آقای مظفری نگذاشت که دایی به زندان برود.

### یعنی سر این قضیه ایشان را بازداشت کردند؟

بله، بردند دادگاه بندرعباس و یک ساعتی بازداشت شد و مرحوم مظفری فوری رفت آزادش کرد. پیش از انقلاب درگیری و این چیزها زیاد بود و همیشه هم به دادگاه و پاسگاه و کتک خوردن ختم می‌شد. یک بار در مسیری که دایی به سمت اداره می‌رفت همین مشروب‌خورها جلو راهش را گرفتند و خبر آوردند که دایی موسی را دارند کتک می‌زنند. یک بنده خدایی بود به نام عباس مکی‌زاده معروف به عباس ریش این بنده خدا خیلی مدافع دایی بود. ما بچه‌ها هم بودیم ولی بیشتر از همه آقای مکی‌زاده بود که همیشه آماده‌باش بود. بعضی بچه‌ها صیاد بودند و دنبال کار و کاسبی خودشان بودند اما این بنده خدا کارش همانجا بود و چوبی داشت که ما به آن گفتیم «کندر» که با آن از آب انبار آب می‌کشید بالا، این را برمی‌داشت و می‌رفت برای درگیری.

مسجد را که ساختند آقای نجفی تبلیغات را شروع کرد و مردم را از خرافات و این چیزها نجات داد.

### از جزئیات دیدار آقای درویشی با امام خمینی در قم خبر دارید؟

بله، می‌خواستیم برای زیارت به مشهد برویم که دایی موسی، خمس‌هایی را که مردم می‌دادند را همراهش آورده بود که به قم ببرد. من هم هرجایی می‌رفت همراهش بودم. به قم رفتیم و شب بود که گفت برویم منزل آقا روح‌الله که این خمس‌هایی که مردم تحویل ما دادند و خمس خودم را به ایشان بدهیم. یک نفر همراهش بود که به او



از نحوه اعزامشان به جبهه هم بگوئید، عملیات خیر اولین عملیات آبی خاکی دفاع مقدس است و ظاهراً به دلیل تخصص ایشان در یگان دریایی اجازه حضور در جبهه را به آقای درویشی داده‌اند؟

بله، همیشه موقع اعزام نیروها به جبهه، دایمی طاقت نمی‌آورد و می‌گفت من هم باید به جبهه بروم تا اینکه نهایتاً اجازه گرفت. در بندرعباس هم خیلی با اعزام او مخالفت می‌شد. می‌گفتند اگر شما بروید نتیجه این فعالیت‌ها از بین می‌رود و حضور در این جا برای شما واجب‌تر است. دایمی گفت جنگ است و ما اینجا نشستیم در خانه‌هایمان و بچه‌های مردم می‌روند زیر توپ و تانک و گلوله و برای حفظ مملکت و اسلام من هم باید بروم.

در عملیات خیر تعریف می‌کنند اول برادر من شهید شد و وقتی به او خبر می‌دهند خواهرزاده‌ات شهید شده خودش روی سینه شهید نامش را می‌نویسد و می‌گوید دایمی برو که ما هم دیر نمی‌کنیم! در همان عملیات برادر دیگرم سلیمان روی پل ترکش خمپاره خورد و پاهایش قطع شد. قبل از آن هم که در عملیات فتح‌المبین در دشت عباس دو خواهرزاده دیگرش محمد و علی گلزاری به شهادت رسیده بودند.

■ مراسم تشییع ایشان را به یاد دارید؟

بله، در زمان استانداری آقای ترکان بود و من خودم مسئول شهرداری بودم. آقای ترکان خیلی به شهید درویشی علاقه داشت، بعضی اوقات هم به جزیره می‌آمد. او سنگ تمام گذاشت و گفت تشییع آقای درویشی باید تشییع باشکوهی باشد، حتی چند ناوچه نیروی دریایی و ادوات نظامی را هم آوردند. از وقتی دایمی شهید شد من مریض شدم.

می‌فرستم، آن زمان محیط طوری بود که همچین کارهایی را نمی‌شد به هر کسی گفت مگر کسانی که خیلی اعتماد داشته باشی. دایمی بیشتر کارهای محرمانه را که کسی نباید خیلی از آن خبردار می‌شد را به من می‌گفت. دایمی به من گفت ظاهر را هم با خودت ببر، ظاهر درویشی کوچک بود رفتیم کارت را هم همین طور معمولی گذاشتیم توی ماشین و از قم بلیط گرفتیم. در راه برگشت در پاسگاه برای بازدید آمدند، پرسیدند این کارت مال کیست راننده گفت مال بچه‌هاست، مامور گفت پس درس را ببند کارت بچه‌ها که چیزی نیست. اعلامیه‌ها را آوردیم و دایمی آنها را در جزیره و جاهای دیگر پخش کرد.

■ خوب برسیم به سال‌های بعد از انقلاب، شما قاعدتاً در این دوران هم در کنار آقای درویشی بودید.

بعد از انقلاب هم خود شهید درویشی همه بچه‌های هرمز را بسیج کرد برای حفاظت از تنگه هرمز و جلوگیری از خروج ارز و ورود و خروج ضد انقلاب، همه بچه‌های هرمز با قایق‌هایشان می‌رفتند گشت تا اینکه سپاه تشکیل شد. خودش هم از معدن بازنشسته شده بود و در سپاه هم افتخاری کار می‌کرد و حقوق نمی‌گرفت. تا زمانی که جنگ شروع و دایمی به عنوان فرمانده سپاه در کارهای فرهنگی، جنگ و بسیج نیروها و کمک به مردم خیلی فعالیت می‌کرد. خیلی با قاچاق مخالف بود و چون زمان جنگ بود و می‌گفت هرکس قاچاق بکند مانند یک دشمن از نظر اقتصادی به کشور ضربه می‌زند این مضمون در یکی از سخنرانی‌های رهبر انقلاب هم بود که قاچاقچیان با دشمنان خیلی فرقی ندارد.

کرد و ساعت حدود ۹ شب بود که دایمی زنگ زد به آقای عباسی در قم و گفت چه خبر است؟ آقای عباسی گفت، امشب قرار است در قم راهپیمایی شود. روز ۱۹ دی و اولین راهپیمایی بود بر علیه مقاله روزنامه اطلاعات که درباره امام نوشته شده بود. ما آمدیم میدان شوش و سوار ماشین شدیم و رسیدیم به قم، من و دایمی بودیم و آقای فرهادی و آقای عباسی و آقای غفوری هم آمدند. رسیدیم جلوی مسجد امام حسن مجتبی(ع) که سخنرانی شروع شده بود. سخنرانی که تمام شد شعارها شروع شد، مردم علیه رژیم شعار می‌دادند و راهپیمایی تا محله چهارمردان ادامه پیدا کرد، یک مرتبه دیدیم نیروهای گارد و نیروهای امنیتی ریختند و شروع کردند به تیراندازی کردن، تعدادی زخمی شدند و یک عده هم فرار کردند، هر کسی به طرفی رفت و ما هم که جایی را بلد نبودیم هر طرف می‌رفتیم بن بست بود. دیگر قمی‌ها دست ما را گرفتند و بردند.

■ یعنی شما از آقای درویشی جدا شدید؟

بله، همه از هم جدا شدیم. درگیری شد و همه متفرق شد. تا اینکه درگیری کمتر شد و آدمم در خیابان و دیدم همینطور جسد ریخته در خیابان‌های محله چهارمردان. در حال برگشتن به خانه با خودم گفتم دیگر خالو موسی را پیدا نمی‌کنم.

■ چطور خانه را پیدا کردید؟

همین طور پیاده راه افتادم خدا می‌داند که چطوری رسیدیم خانه و آنجا را پیدا کردم. به خانه که رسیدیم دیدیم که آقای عباسی هم آمده‌اند آنجا بودند، فرهادی هم زودتر از من آمده بود. شب بود و ماشین هم نبود من پرسان پرسان راه را پیدا کردم. فقط می‌دانستم خانه یک روحانی بندرعباسی و در میدان نکویی است. خلاصه پرسیدم و پیدا کردم. ما دو روز پیشش در قم ماندیم و دوباره برگشتیم تهران و آمدیم بندر.

■ در کارهای مبارزاتی آقای درویشی هم همراهش بودید؟

بله، یادم هست ظاهر درویشی کوچک بود و قرار شد از قم یک کارت اطلاعاتی و نوارهای مذهبی بیاوریم بندرعباس و جزیره هرمز، یک نفری قرار بود بیاورد که او نتوانسته بود. آقای عباسی زنگ زد و گفت آقای درویشی این کتاب‌ها و اعلامیه‌ها را کسی نیست که ببرد. دایمی گفت من چند نفر را

در عملیات خیر تعریف می‌کنند اول برادر من شهید شد و وقتی به او خبر می‌دهند خواهرزاده‌ات شهید شده خودش روی سینه شهید نامش را می‌نویسد و می‌گوید دایمی برو که ما هم دیر نمی‌کنیم!



نواب ناصری در گفت و شنود با شاهد یاران

## هیچ مقامی به جز شهادت شایسته‌اش نبود

درآمد

در گپ و گفت با نواب ناصری رئیس سابق شورای اسلامی جزیره هرمز در خصوص خصوصیات فردی و اخلاق جمعی شهید موسی درویشی، ساده‌زیستی و مردمی بودن او و تلاش‌هایش برای ساخت مسجد و مصلی فعلی جزیره هرمز سخن به میان آمده است.

## درباره خدمات و زحمات آقای درویشی در جزیره پیش از انقلاب توضیح بفرمایید.

پیش از انقلاب کارهای عمرانی و فرهنگی زیادی را با کمک روحانیت انجام دادند. یکی از کارها احداث غسلخانه جدید بود، قبلاً یک غسلخانه در جزیره بود که اصلاً بهداشتی نبود و بعداً به کمک آقای قدرت‌الله نجفی و همکاران و خودیاری مردم بدون این که یک ریال پول از دولت بگیرند، غسلخانه را ساختند.

بعد از آن هم آب انبار بزرگی ساختند چون آن موقع مردم هرگز در بحث آب خیلی گرفتاری می‌کشیدند. من یادم هست که یک‌دفعه بازرسان رژیم منحوس پهلوی آمدند هرگز، مردم جمع شدند و گفتند که ما اینجا آب نداریم... بازرسان گفتند شما آب انبار برای خودتان درست بکنید؛ شما خیال می‌کنید دولت معجزه می‌کند که آب بیاورد اینجا! ما همین حرف را گرفتیم و آمدم خدمت شهید درویشی گفتیم. گفتند باشد و یک جلسه‌ای با سران و هیئت ائمه گرفتند و خود آقای درویشی و آقای نجفی و دیگران شروع کردند و غسلخانه و آب انبار را درست کردند.

من ویژگی مردمی بودن ایشان را می‌خوام بگویم که چگونه هم مردم به ایشان احترام می‌گذاشتند و هم ایشان متقابلاً به مردم، یعنی با یک اعلام، خودشان می‌رفتند پشت بلندگوی مسجد اعلام می‌کردند.

آن زمان یک شرکتی اعلام آمادگی کرد که من از بندرعباس تا هر مز را در کف دریا لوله‌گذاری می‌کنم و آب را به هر مز می‌آورم. آقای درویشی درخواست کرد و تمام مردم با بیل و کلنگ از آن آب انبار ابتدای شهر تا ساحل شمال قلعه پرتغالی یعنی حدود پانصد متر را در عرض دو روز کانال کرده و لوله‌گذاری کردن (لوله ۶ اینچ) خود آقا موسی هم بیل دستشان بود و همراه با مردم کار می‌کردند و در عرض دو روز این کار تمام شد. ولی متأسفانه این شرکت موفق نشد و نتوانست کارش را انجام بدهد و این کار همینطور متوقف ماند.

ولی خُب بعد از طرف مسئولین استان پیگیری کردند. الان این آب و برق هر مز که مردم از آن منتعم هستند، کارهای اولیه هر دو نعمت را شهید درویشی کرده بود. که بعداً مسئولین دیگر آمدند و پیگیری کردند و بعداً در دوره آقای رفسنجانی مسأله آب به طور کامل حل شد و بعد هم در

**خودروی سپاه هم در اختیارشان بود ولی ایشان همینطور که پیاده می‌رفتند با همه سلام و علیک می‌کرد؛ حتی بچه‌های کوچک وقتی ایشان را می‌دیدند به ایشان می‌گفتند «خالو موسی» یعنی در بچه‌های کوچک هم نفوذ داشت طوری که بچه‌ها می‌آمدند و دستش را می‌گرفتند و او هم روی سر بچه‌ها دست می‌کشید و آنها را نوازش می‌کرد.**

دوره آقای خاتمی هم مسأله برق حل شد. برق به طول ۹/۵ کیلومتر از اینجایی که الان هست از ساحل بندر تا هر مز را با کابل و به صورت دو خطه (یک خط رزرو و یک خط هم در حال استفاده) کابل کشی کردند.

## درباره ویژگی‌های اخلاقی شهید درویشی بیشتر توضیح دهید.

یکی از ویژگی‌های خاص شهید درویشی بحث ساده‌زیستی ایشان و مردم‌داری بود. ایشان از موقعی که مسئول کمیته و سپاه پاسداران جزیره بودند از منزلشان تا اینجایی که الان مقر سپاه و شهدای گمنام هست، پیاده می‌آمدند و پیاده هم برمی‌گشتند. خودروی سپاه هم در اختیارشان بود ولی ایشان همینطور که پیاده می‌رفتند با همه سلام و علیک می‌کرد؛ حتی بچه‌های کوچک وقتی ایشان را می‌دیدند به ایشان می‌گفتند «خالو موسی» یعنی در بچه‌های کوچک هم نفوذ داشت طوری که بچه‌ها می‌آمدند و دستش را می‌گرفتند و او هم روی سر بچه‌ها دست می‌کشید و آنها را نوازش می‌کرد.

## رفتار و سلوک اجتماعی ایشان در جایی که برخوردار نیازی بود، چگونه بود؟ چون ایشان فرمانده سپاه بودند و از آن طرف جرم‌هایی هم اتفاق می‌افتاد.

در آن اوایل انقلاب ایشان فرمانده سپاه بود و بحث انقلاب هم داغ بود، این ناخداها که به‌ذبی می‌رفتند با یک دید خاصی از ذبی برای ایشان هدیه می‌آوردند؛ مثلاً موز، پرتقال یا چیزهای دیگری می‌آوردند و ایشان با یک روش خاصی آنها را راضی می‌کرد که اینها را بردارید ببرید خانه و من به اینها نیازی ندارم. یعنی آن ناخدا را راضی می‌کردند که این هدایا را برگردانند به خانه خودشان! با ملایمت و خوشرویی خاصی آن ناخدا را راضی می‌کرد که هدایا را بردارد و ببرد. آقای درویشی اوقات فراغت خیلی کم داشت با توجه به آن حجم کاری و درگیری‌های اوایل انقلاب و حتی پیش از انقلاب که ایشان مسئولیت‌های متعددی در شهر هر مز داشت. من یادم هست که خانه ایشان در ماه شاید دو سه روزی مهمان نداشت و کل طول سال مهمان داشتند و خیلی مهمان‌نواز بودند. خانه ایشان کانون روحانیت مبارزی بود که می‌آمدند اینجا برای تبلیغ، با توجه به اینکه وقت آزاد ایشان خیلی کم بود ولی یکی از مسائل مهم اسلام که صله رحم بود را ایشان بجا می‌آوردند. مثلاً از اینجا بلند می‌شدند و با قایق می‌رفتند طرف بندر تپاب و احوال اقوام و خویشان را می‌پرسیدند، یکی دو روز آن طرف می‌ماندند و دوباره برمی‌گشتند. اقوام می‌گفتند که حالا هنوز دیدارها تمام نشده و او می‌گفت که من کار دارم و باید بروم نمی‌توانم بمانم. همین‌طور می‌رفت یک ساعت هر جا می‌ماند، چون همه نخل ابراهیمی قوم و خویش ایشان هستند و نفر بعد و بعدی و خلاصه به همه هم نمی‌رسید وقت کم می‌آورد. آقای درویشی در مورد مسائل شرعی و معنوی بسیار مقید بود. یک ویژگی بارزش حلال‌خواری این انسان بود. من در خانه ایشان بزرگ شدم و به این مسأله افتخار می‌کنم. او با حقوق ۱۸۰۰ تومانی بازنشستگی این همه

مهمان‌داری می‌کرد.

خانم ایشان (مادر شهید خُر درویشی) هم با خیاطی و دوختن این روبندهایی که قبلاً خانم‌ها می‌بستند و ما به آن «برقع» می‌گویم، کمکش می‌کرد و بالاخره روزگارشان می‌چرخید در حالی که بعد از انقلاب تمام امکانات دولتی و... دست ایشان بود.

## خاطره خاصی از دوره فرماندهی ایشان در سپاه جزیره هر مز به خاطر دارید؟

یادم هست یک‌دفعه بچه‌های سپاه به گشت مرزی رفته بودند، نزدیکی‌های مغرب بود که دیدیم درخانه ما را می‌زنند، آقای درویشی است. سه تا از این طرف‌های سپاه ۱۰۰ لیتری که در آن بنزین می‌ریزند دستشان بود. طوری هم سر این‌ها را بریده بوده که کسی نمی‌فهمید که این از داخلش بنزین است یا چیز دیگری! بچه‌ها سه تا از این طرف‌ها را گرفته بودند و وقتی سرشان را کنده بودن و دیده بودند داخلش دلار آمریکا و پول کویت و عراق و خلاصه ارزهای تمام کشورهای همجوار و حدود سه چهار تاشمش طلا بود که رویش نوشته بود بانک مرکزی ایران. اینها را آوردند خانه ما و زنگ زدن گفتن بیا سپاه کارت داریم من رفتم سپاه و آقای درویشی گفت که بیا این حکم مأموریت و این اسلحه، یک کلاش با دوتا خشاب پر بود، ببر خانه‌تان که مواظب آنها باشی. حدود دو ماه این طلا و ارزها در خانه ما بود و ما هم اسلحه را هم گذاشته بودیم چون خانم هم آموزش‌های بسیج را دیده بود، دیگر حفاظت از این طلاها و دلارها را بر عهده داشتیم تا اینکه یک روز آقای درویشی آمد و گفت می‌خواهیم اینها را ببریم. همین‌طور بردند و تحویل دادگاه انقلاب بندرعباس دادند.

## این قضیه مربوط به چه سالی است، شما در سپاه بودید آن موقع؟

سال ۱۳۵۹ بود. من در اداره برق بودم ولی آموزش‌های بسیج را دیده بودم، اوایل انقلاب بود و من هم در سپاه خدمت می‌کردم و هم در اداره برق بودم.

## شما شبانه‌روز می‌نشستید و از این اموال محافظت می‌کردید؟

عرض کردم خدمتتان ضمن اینکه من خودم آموزش‌های نظامی دیده بودم، خانم هم آموزش بسیج و کار با اسلحه و این‌طور آموزش‌ها را دیده بود. اگر یک موقع که من بیرون می‌رفتم خاطر جمع بود که ایشان خانه هست.

## اسلحه را هم دست ایشان می‌دادید؟

بله، ایشان بجای ما نگهداری می‌داد. وقتی که من بودم خیالشان راحت بود و موقعی که من سر کار بودیم و خانه نبودم تمام کار محافظت از آن وسایل با ایشان بود.

## این قضیه چقدر طول کشید؟

این اموال دو ماه در خانه ما بود و بعد آمدند بردند و دادستان بندرعباس هم حاج آقای صالحی منش اهل یزد بود که آقای درویشی با ایشان هم رابطه دوستانه‌ای داشت. ایشان گفت که آقای صالحی منش زنگ زده که این اموال را ببریم و قایقی آماده کردند و آوردند روبروی خانه ما که روبروی مسجد هست و به ساحل نزدیک بود و خودشان با چند تا پاسدار و سرباز آمدند و ظرف‌ها را برداشتند و در گاری دستی



هیچی شد، یعنی هر مز با شهادت ایشان یک حالت رکودی گرفت، حُب ایشان آن زمان محور بود. گفت نه، شما و آقای زرنگاری باید بمانید. چون دوستان سپاه در بندرعباس اجازه نمی دادند ایشان به جبهه اعزام بشود تا موقعی که خیردار شدند که ایشان رفت. یعنی دوستان که از بندر زنگ زند و پرسیدند که آقای درویشی کجا هستند؟ ما گفتیم که رفتند و اعزام شدند به عملیات خیبر. من الان می فهمم که وقتی می گفت شما باید بمانید یعنی چی! منظورشان این بود که شما بمانید و راه من را ادامه دهید، غیر مستقیم می گفتند که من که میروم و دیگر اینجا کسی را ندارم. حالا این حرفها تعریف از خود می شود ولی حقیقت را باید گفت تا عظمت کار شهید درویشی مشخص بشود. ایشان پیش بینی هایی می کرد که مشخص می شود برای آینده هر مز نگران بودند.

**معمولاً وقتی نیروها اعزام می شدند از هر مز به بندرعباس اعزام انجام می شدند، چطور می گوید که سپاه در جریان رفتن ایشان نبود، یعنی آقای فلاحتی آن موقع در جریان نبود؟**

ایشان در جریان بودن، ایشان را راضی کرده بودند. یعنی وقتی خدا بخواهد که یک کاری انجام بشود دیگر خودش همه وسیله ها را فراهم می کند، یکی مثل مرحوم عباسی می گفت وقتی من خیردار شدم که درویشی رفته جبهه تا دو روز نتوانستم غذا بخورم تا اینکه خیر آوردند که ایشان شهید شد و دیگر من گفتم که همه ما شهید شدیم. شهید شدن ایشان را که به آقای مرحوم عباسی با آن عظمتش خبر دادند این حرف رازد، چون خود آقای عباسی هم همشهری ایشان و اهل نخل ابراهیمی بود.

**وقتی که شهید درویشی شهید شدند، شما خبرش را از کجا گرفتید؟**

آن موقع مسئول بنیاد شهید مرحوم حاج تراب بود، البته خانم من ضمن اینکه بسیجی بود از پرسنل بنیاد شهید هم بود و طوری بود که خبرهای دست اول زودتر به ما می رسید.

**یعنی از طریق بنیاد شهید خیردار شدید؟**

بله، از طریق بنیاد شهید، چون آن موقع خبرهای شهادت را بنیاد شهید اعلام می کرد.

شهید درویشی با این ویژگی ها که خدا به ایشان عطا کرده بود اگر شهید نمی شد چه می شد. یعنی خدا چه مقامی غیر از شهادت باید به ایشان می داد. هیچ مقامی بالاتر از شهادت نیست و ایشان به جوار حق پیوستند و مزد آن زحماتی که قبل و بعد از انقلاب کشیده بودند را خدا به ایشان داد.

ساخت مسجد را از آنجا تأمین کردند، مثلاً گل سیمان را آقای زاهدی که مدیر کارخانه سیمان سپاهان بود و کل آهن را هم آقای مهندس عبودیت که در صنایع فولاد استان اصفهان بود تأمین کردند. هزینه های ساخت مسجد را هم از همانجا از سرمایه داران اصفهانی می گرفتند و به حساب مسجد می فرستادند. مسجد با محوریت شهید درویشی در هر مز و مرحوم زاهدی در اصفهان ساخته شد.

**مردم هم کمک کردند؟**

بله در حد همان ۱۰ یا ۱۵ درصدی که گفتم را مردم کمک کردند و بقیه کلاً به واسطه ارتباط هایی که شهید درویشی با اصفهان داشتند از اونجا تأمین شد.

مثلاً کسی ده یا پانزده کیسه سیمان می داد، تخته مربع می خریدند از ذبی می آوردند ناخداها و کسانی که دستشان به دهشتان می رسید، کمک میکردند. البته آن موقع پول ارزش آنچنانی نداشت، پادم هست مسجد آن زمان با حدود ۲۵ میلیون تومان هزینه ساخته شد. یعنی هم ساخت و هم هزینه های مهندسی کلاً سرجمع ۲۵ میلیون تومان شد که حدود دو سه میلیون را مردم دادن و مابقی کلاً از اصفهان تأمین شد. البته ۴۰۰ هزار تومان هم پادم هست که مرحوم عسکروالادی از کمیته امداد مرکز کمک کردند که ما خودمان رقتیم چک آن را از تهران گرفتیم.

**یعنی ساخت بنای مسجد تا سال ۱۳۶۳ که آقای موسی درویشی به شهادت رسید، کامل شده بود؟**

نه، فقط بتن ریزی، مسجد کامل شده بود. بعد از این که ایشان شهید شدند ما و دوستان دیگر ادامه دادیم و این مسجد را ساختیم. خودمان با اصفهان تماس می گرفتیم چون دیگر ما را می شناختند. آن موقع هنوز دیوارچینی مسجد انجام نشده بود، البته در و پنجره ها آماده بود که ایشان شهید شدند و بعد آوردند و نصب کردند. یعنی کارها را انجام داده بودند.

یک نکته از خصوصیات ایشان که من الان یاد آمد، پیش بینی کردن آینده بود. از پیش بینی هایی که می کردند مشخص بود که آدم آینده نگری هستند، مثلاً وقتی ایشان به جبهه اعزام شد، خیلی از دوستان همراه ایشان به جبهه رفتند، حدود ۲۵۰ نفر را ایشان برای عملیات خیبر جمع کردند و با خودشان به جبهه بردند. من و آقای زرنگاری هم ساکمان را بستیم و گفتیم شما که دارید میرید ما هم می آییم. آقای درویشی گفت نه، مخصوصاً شما دو نفر حق ندارید بیایید، من خودم می روم. التماس کردیم، من گفتم وقتی که شما نباشید دیگر یعنی هیچی و واقعاً هم

گذشتند و بردند کنار قایق و بردن بندرعباس تحویل دادند.

**درخصوص ساخت مسجد هم توضیح بفرمایید، گویا شما هم در ساخت آن مشارکت داشته اید؟**

یکی از مسائل که ایشان خیلی تأکید می کرده همین مقید بودن به شرع مقدس اسلام بود. یکی از خاطره هایی که از ایشان در ذهن من هست این است که ایشان و من عضو هیئت امنای مسجد بودیم، آقای درویشی رئیس هیئت امنای بود و من هم مسئول حسابداری بودم. من به ایشان گفتم که شما به این کسانی که پول به حساب می ریزند بگوید فیش هایش را بیاورند که ما بایگانی بکنیم و مشخص بشود، گفت نه، لازم ندارد! گفتم برای چه؟ گفت نه، برای این که اگر کسی فیش را بیاورد که مثلاً ۵۰ تومان به مسجد جامع کمک کرده، من فردا لب ساحل که ایشان را می بینم مجبورم سلام ۵۰ تومانی به او بکنم، نمی خواهم اینطور باشد. هر ماه پرینت حساب را از بانک بگیرید، هر کسی کمک کرده برای خدا کمک کرده و بگذارید من نفهمم، شما بفهمید مشکلی نیست ولی من نفهمم. یعنی تا این حد رعایت موازین شرعی را می کرد و من هم آن حرفهایی را که ایشان آن موقع می گفت، الان می فهمم!

**آقای ناصری، آنطور که شنیدم آقای درویشی دو تا خانه داشته، که یکی این خانه ای که به مسجد داده و یکی هم خانه ای که الان دارالقرآن هست، ایشان چه سالی خانه شان را به مسجد اضافه کردند؟**

سال ۱۳۵۹ بود. خودش باعث و بانی ساخت این مسجد بود. این مسجد جامعی را که شما الان دیدید که در استان از نظر استحکام و زیبایی بی نظیر است را با کمک دوستانی که در اصفهان داشتند ساختند. تماس گرفتند و آنها آمدند و از هر مز بازدید کردند و گفتند که ما باید یک مسجدی بسازیم که در استان الگو باشد. خلاصه جلسه هایی گرفتند و آخر سر گفتند ما نمی توانیم با این زمین الان، این طرح مسجد را پیاده بکنیم.

**زمین چند متر بود آن موقع؟**

حدود ۱۵۰ متر تا ۱۸۰ متر می شد! ولی الان زیربنای مسجد حدود ۶۰۰ متر است. خانه های همجوار را خریدند از جمله خانه ما هم در کوچه مسجد بود که یک مقدار پول به ما هم دادند و ما رقتیم در همین خانه ای که الان آنجا هستیم. آقای درویشی به شهردار وقت آقای حاج علی مدنی گفت من پول خانه خودم را نمی خواهم، شما فقط یک زمین به من بدهید. شهردار هم همین زمین را که الان دارالقرآن هست را در اختیارشان گذاشت و آقا موسی خانه را همان جا ساخت و این خانه را به مسجد هدیه کرد.

**پول خرید منازل را از کجا تأمین می کردند شهرداری می داد یا خودتان تهیه کردید؟**

همین هیئت امنایی که بودند تهیه کردند. یک هیئت امنای خود مسجد جامع در هر مز داشت که شهید درویشی در رأس آن قرار داشت و یکی هم در اصفهان تشکیل دادند؛ مهندسینی که بودند، آقای زاهدی مدیرعامل کارخانه سیمان بود و مهندس عبودیت که در ذوب آهن اصفهان کار می کرد و یکی دو نفر از دوستان که الان من اسامی آنها را فراموش کرده ام. ایشان یک هیئت امنای موقت در اصفهان تشکیل دادند و حدود ۸۵ تا ۹۰ درصد از بودجه



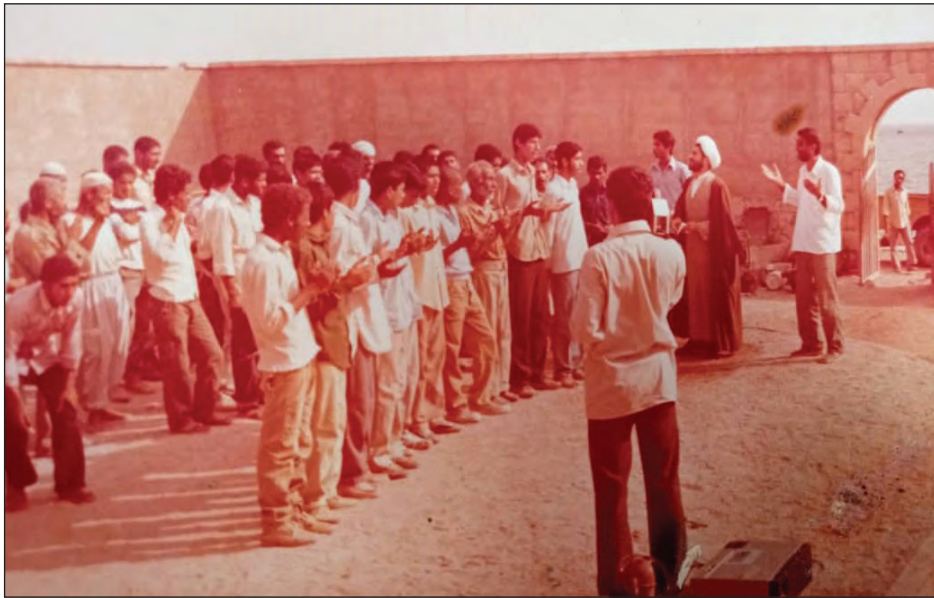
گفت‌وشنود شاهد یاران باقنبر زرننگاری

## کل جزیره را پاسدار و بسیجی کرد

درآمد

قنبر زرننگاری پسرخاله شهید موسی درویشی است. او اگرچه پانزده سال از موسی کوچکتر بود و تقریباً یک نسل با او فاصله سنی داشت، اما ارتباطشان با یکدیگر بسیار نزدیک و صمیمی بود. زرننگاری که در سال‌های جنگ فرمانده بسیج و در سال‌های اخیر نیز رئیس شورای شهر هرمز بوده خاطرات و گفته‌های بسیاری از روزهای پیش از انقلاب تا سال‌های جنگ تحمیلی دارد که در ادامه گفتگوی شاهد یاران با وی می‌خوانید.

■ مراسم اعزام رزمندگان هرمزی به جبهه سال ۱۳۶۱، مقر سپاه هرمز، روحانی حاضر در تصویر شیخ قنبر سلامتی



کارگراها بود و می‌بایست با ساواک همکاری می‌کرد، اما ایشان همکاری مناسبی نداشت و بیشتر به بیان سخنان کارگران و دفاع از حقوق آن‌ها می‌پرداخت. مجموعه این اقدامات موجب شد تا ساواک نسبت به آقای درویشی حساس شود و رفت و آمدهای او را زیر نظر داشته باشد. او پس از مدتی به روستای حسن‌آباد در نزدیکی تهران تبعید شد.

### گفته می‌شود که پیش از پیروزی انقلاب برخی در جزیره هرمز به دنبال ترویج فساد و راه‌اندازی مشروب‌فروشی بودند، برخورد آقای درویشی با این اقدامات چه بود؟

در دوران رژیم پهلوی راه‌اندازی قمارخانه و مشروب‌فروشی در شهرهای ایران آزاد بود. رژیم نه تنها مخالفتی نمی‌کرد، بلکه خود نیز مروج مصرف مشروبات الکلی و قمار بود و مردم را هم تشویق می‌کرد تا به خرید و فروش شراب و بازی قمار بپردازند.

یک نفر از شیراز به جزیره هرمز آمده بود و اقدام به فروش مشروبات الکلی کرد. او مشروبات را از بندرعباس و دیگر شهرها می‌آورد و به جوان‌های جزیره هرمز می‌فروخت. موسی درویشی در همان ابتدای کار تعدادی از جوانان مذهبی و انقلابی جزیره را بسیج کرد و گفت باید مانع فعالیت او شویم و اجازه ندهیم مشروبات الکلی بفروشد و فروشگاه راه‌اندازی کند. در نهایت بین نیروهای انقلابی و آن مشروب‌فروش درگیری به وجود آمد و مأموران ژاندارمری وارد عمل شدند. مأموران، جوانان انقلابی را به دلیل تعرض به فردی که مروج فحشا و فساد بود به بندرعباس بردند و زندانی کردند. آقای درویشی از «علی مظفری» و دیگر مبارزان انقلابی شهر بندرعباس خواست تا کمک کنند و جوانان انقلابی جزیره هرمز آزاد شوند. آن‌ها نیز با تهیه کردن چند سند زمین و مغازه، زمینه آزادسازی آن جوان‌ها را فراهم کردند.

### اقدامات فرهنگی شهید درویشی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در جزیره هرمز چه بود؟

را برای مدت زمان بیشتری در دست‌ان خود نگه داشتند و به صورت آقای درویشی خیره شدند. موسی می‌گفت نگاه‌شان و گرمای دست‌شان محبت ویژه‌ای را از ایشان به من منتقل کرد و موجب شد که از آن پس شیفته ایشان و پیگیر احوالات و مواضع‌شان باشم.

### نقش شهید درویشی در فعالیت‌های مذهبی و مبارزات انقلابی چه بود؟

روحانیون که به جزیره هرمز می‌آمدند، موسی با آن‌ها ارتباط برقرار پیدا می‌کرد و با آن‌ها رفت و آمد داشت. به تدریج او به محور فعالیت‌های مذهبی در جزیره هرمز تبدیل شد و منزلش محل استقرار و اسکان روحانیون اعزامی شد. خانه او پناهگاه مبارزان انقلاب اسلامی بود. بسیاری از مبارزان ضد رژیم از شهرهای مختلف همچون تهران، شیراز، بندرعباس و... به جزیره هرمز می‌آمدند و در منزل او پناه می‌گرفتند. همچنین منزل شهید درویشی محل برگزاری جلسات سیاسی و برنامه‌ریزی فعالان انقلابی جزیره بود. حضور جوانان در منزل شهید درویشی و صحبت در خصوص مسائل سیاسی گاهی تا نیمه‌های شب ادامه پیدا می‌کرد. برخی اوقات نیز آن جوان‌ها شب را در منزل او می‌خوابیدند و استراحت می‌کردند.

منزل شهید موسی درویشی شامل دو بخش بود. یک بخش برای میهمان‌ها و برگزاری جلسات مذهبی و سیاسی بود و بخش دیگر که «اندرونی» نام داشت محل زندگی خانواده‌اش بود. یکی از دوستان تعریف می‌کرد، یک شب که در منزل آقای درویشی خوابیده بودم، متوجه شدم که او بیدار شد. فکر کردم می‌خواهد به بخش اندرونی برود، اما با شنیدن صدای درب منزل متوجه شدم، از منزل بیرون رفت. ساعتی بعد هم برگشت و کنار من خوابید. صبح که بیدار شدم، پرسیدم دیشب کجا رفتی، اما پاسخی نداد. بعدا که دوباره پیگیر شدم، فهمیدم او برخی شب‌ها برای نیازمنداها غذا و آذوقه می‌برد. پیرزن فقیری به نام «کلثوم عباس» در نزدیکی خانه آقا موسی، درگیری زندگی می‌کرد. شهید درویشی مدام به او رسیدگی می‌کرد. هم‌گوش را تعمیر می‌کرد و هم غذا و آذوقه برایش می‌برد. همچنین موسی درویشی در معدن خاک سرخ، نماینده

### فعالیت‌های انقلابی مردم در جزیره هرمز از چه زمانی آغاز شد و چه کسانی در این رابطه نقش داشتند؟

فعالیت‌های مذهبی و انقلابی در جزیره هرمز به دلیل حضور تعدادی از روحانیون از سال‌های ۳۷ و ۳۸ و پیش از آنکه امام خمینی (ره) به ترکیه تبعید شود، آغاز شد. نخستین روحانی که به جزیره هرمز آمد، حجت‌الاسلام نعمت‌الله نجفی بود. او تحولی در نگرش مردم و حال و هوای معنوی جزیره به وجود آورد. نجفی به مدت دو سال در جزیره حضور داشت، اما سپس ساواک مانع از حضور وی در جزیره شد. پس از آن برادر ایشان حجت‌الاسلام قدرت‌الله نجفی به جزیره هرمز آمد. مردم به او علاقه بسیاری داشتند، اما او نیز از حضور در جمع مردم جزیره منع شد. حجت‌الاسلام نجفی پس از آن به میناب رفت. مردم جزیره نیز به بندر تباب می‌رفتند تا از آنجا به میناب بروند و با آن روحانی دوست‌داشتنی که به میناب می‌آمد، دیدار کنند.

### مردم جزیره به لحاظ اعتقادی و مذهبی چند دسته بودند و تعامل و تقابل آقا موسی با هر یک از این جریان‌ها چگونه بود؟

یک بخش از مردم جزیره که بیشتر شامل جوان‌ها بودند با موسی درویشی و روحانیونی که به جزیره می‌آمدند به خصوص حجت‌الاسلام نجفی ارتباط نزدیکی داشتند و وارد فعالیت‌های انقلابی شدند. اما بخش دیگری از مردم با آقای درویشی میانه خوبی نداشتند. برخی از آن‌ها نگاه متحجرانه به دین داشتند و برخی هم اهل دین‌داری نبودند. در مسجد جزیره سالی برای برگزاری مراسم تعزیه وجود داشت که خرافات بسیاری را در آنجا رواج داده بودند. سالن را محل زیارت حضرت ابوالفضل (ع) می‌نامیدند و سرهایی قرار داده بودند و می‌گفتند آن سرها، راس‌های شهدای کربلاست. حجت‌الاسلام نجفی و موسی درویشی اقدام به تخریب آن سرها کردند. زنان بیرون از مسجد شیون می‌کردند و می‌گفتند تا فردا جزیره به زیر آب می‌رود، اما وقتی یک روز، یک هفته و یک ماه گذشت و هیچ اتفاقی نیفتاد، فهمیدند اشتباه می‌کردند. حجت‌الاسلام نجفی و موسی درویشی پس از آن ماجرا در بین مردم نفوذ بیشتری پیدا کردند و محبوبیتشان افزایش یافت.

در همان دوران بود که موسی درویشی با امام خمینی (ره) و نهضت اسلامی آشنا شد و به شدت پیگیر مسائل سیاسی و مبارزه با رژیم پهلوی گشت.

### نحوه آشنایی ایشان با امام خمینی (ره) چگونه بود؟

البته آن زمان امام با عنوان آیت‌الله سید روح‌الله خمینی شناخته می‌شد. موسی درویشی در یکی از سفرها که به مشهد یا تهران رفته بود، در مسیر برگشت چند ساعتی در شهر قم توقف داشت و به زیارت حرم حضرت معصومه (س) پرداخت. زیارت او همزمان با اقامه نماز شد. در یکی از مکان‌ها پشت سر امام به نماز ایستاد. نماز که تمام شد، نمازخوان‌ها خدمت امام رسیدند و دست او را گرفتند. موسی درویشی نیز خدمت امام رفت، اما امام دست او

آقای درویشی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی اقدام به تاسیس کتابخانه‌ای در جزیره کرد. اتافی در نزدیکی مسجد وجود داشت که ایشان آن اتاق را مجهز و تبدیل به کتابخانه کرد. آن کتابخانه نقش مهم و به‌سزایی در ارتقای سطح فرهنگی مردم و جوانان جزیره داشت. کتاب‌های آن از شهر بندرعباس و توسط موسی درویشی و روحانیونی که به جزیره رفت و آمد داشتند، تامین شد.

نوجوانان و جوانان جزیره علاقه‌مند به مطالعه و خواندن کتاب‌های مختلف به خصوص داستان شده بودند. حجت‌الاسلام نجفی در این رابطه نقش بسیار زیادی داشت. او با صحبت‌هایش مردم را تشویق به کتاب خواندن می‌کرد و برای کودکان و نوجوانانی که کتاب می‌خواندند، جایزه و هدیه تهیه می‌کرد. بعد هم از آن‌ها می‌خواست تا خلاصه کتاب را برای دوستانشان و نمازگزاران مسجد ارائه بدهند. او با این کار هم دانش و معلومات کودکان جزیره را افزایش داد و هم به آن‌ها اعتماد به نفس و شخصیت بخشید.

بعدها این کتابخانه به محل توزیع کتاب‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی (ره) تبدیل شد. رساله امام و برخی از کتاب‌های ایشان همچون «حکومت اسلامی» از کشور امارات به جزیره آورده و بین انقلابیون دست به دست شد. این کتاب‌ها به دلیل نظارت شدید ساواک و عوامل رژیم، توسط افراد مطمئن و قابل اعتماد منتقل می‌شد. در کتابخانه نیز نگهداری نمی‌شد، بلکه تنها بین نیروهای انقلابی دست به دست می‌شد. کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی نیز توسط انقلابیون جزیره نگهداری می‌شد. داشتن و مطالعه آن کتاب‌ها جرم بود و اگر ماموران رژیم متوجه می‌شدند، فرد را دستگیر می‌کردند.

بسیاری از کارگران معدن سرخ جزیره به دلیل ارتباط و آشنایی که با موسی درویشی داشتند به جمع نیروهای انقلابی پیوستند. بدین ترتیب روز به روز بر تعداد انقلابیون افزوده شد و ارتباطات سیاسی افزایش پیدا کرد. برخی از جوانان انقلابی جزیره هرمز، خود با مبارزان انقلابی دیگر شهرها همچون بندرعباس و... ارتباط برقرار می‌کردند، اما پیش از آن از موسی درویشی در خصوص آن افراد پرس و جو می‌کردند.

**نقش شهید موسی درویشی در برپایی تظاهرات‌های ضد رژیم پهلوی چه بود و آیا ایشان در آن دوره دستگیر شد؟**

مسجد جامع جزیره به مرکز تجمع نیروهای انقلابی تبدیل

شده بود. مردم و جوانان به مناسبت‌های مختلف در این مسجد جمع می‌شدند و علیه استبداد و رژیم پهلوی شعار می‌دادند. گاهی نیز بعد از نماز مغرب و عشا از مسجد بیرون می‌آمدند، راهپیمایی می‌کردند، از کوچه‌ها می‌گذشتند و به لب ساحل می‌رفتند. ماموران رژیم که می‌رسیدند، متفرق می‌شدند. فعالیت‌های انقلابی جوانان جزیره به قدری بود که فرمانده پاسگاه ژاندرمری قشم که سروان منافی نام داشت بارها اعلام کرد تنها جایی که در استان فکر ما را مشغول کرده، جزیره هرمز است.

تعدادی از جوانان انقلابی مسلح شده و آماده مبارزه مسلحانه هم بودند. آن‌ها از کشور امارات اسلحه تهیه کرده بودند. ماموران ژاندرمری هر از چند گاهی به مسجد جزیره حمله می‌کردند و درگیری‌هایی ایجاد می‌شد، اما هیچ‌گاه کار به تقابل مسلحانه کشیده نشد.

یک شب ماموران ژاندرمری به مسجد جزیره آمدند. موسی درویشی و دو نفر دیگر از جوانان جزیره را دستگیر و به بندرعباس بردند. خانه‌های نیروهای انقلابی را هم جستجو کردند، اما چیزی پیدا نکردند. ما کتاب‌ها و نوارها را در حیاط خانه‌ها دفن کرده بودیم که آن‌ها متوجه نشدند. هم‌زمان با این اتفاق، نیروهای انقلابی در شهرهای بندرعباس، میناب و... نیز دستگیر شدند.

پس از دستگیری موسی درویشی تصمیم گرفتیم، اقدامی در مخالفت با این دستگیری انجام بدهیم. همفکری‌ها صورت گرفت و سه راهکار ارائه شد. پیشنهاد نخست این بود که در یکی از کوچه‌ها بنزین ریخته شود تا وقتی ماموران ژاندرمری آمدند، بنزین‌ها را به آتش بکشیم و آن‌ها را در شعله‌های آتش گرفتار کنیم. اما این پیشنهاد مورد مخالفت قرار گرفت؛ چرا که ماموران و سربازان ژاندرمری گرفتار می‌شدند و آن‌ها در این اتفاقات نقش مهم و تصمیم‌گیرنده نداشتند. پیشنهاد دوم پرتاب سنگ به سوی ماموران ژاندرمری بود. قرار شد موقعی که ماموران به سوی تظاهرکنندگان می‌آیند، عده‌ای از پشت‌بام منازل به سوی آنان سنگ پرتاب کنند، اما این پیشنهاد نیز رد شد؛ چرا که پیش‌بینی می‌شد ماموران ژاندرمری در پاسخ به سوی مردم و پرتاب‌کنندگان تیراندازی کنند و در نتیجه تعدادی از افراد کشته و زخمی شوند.

در نهایت تصمیم گرفته شد تظاهرکنندگان به چند دسته تقسیم شوند. عده‌ای در کوچه مسجد شعار بدهند، عده‌ای دیگر در کوچه کناری و این کار در چند کوچه دیگر نیز تکرار شود. با این کار ماموران ژاندرمری دچار سردرگمی می‌شدند و به شدت به هم می‌ریختند. نیروهای انقلابی نیز می‌توانستند آن‌ها را خلع سلاح کنند و مورد ضربه قرار بدهند.

**پس از پیروزی انقلاب اسلامی شهید درویشی چه اقدامات و فعالیت‌هایی انجام داد؟**

انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید، مهمترین دغدغه شهید موسی درویشی خدمت‌رسانی به مردم مظلوم و محروم جزیره هرمز بود. از این رو محرومیت‌زدایی در دستور کار شهید درویشی قرار گرفت. یکی از مشکلات جدی مردم جزیره هرمز که از سال‌های پیش از انقلاب با آن درگیر بودند، عدم برخورداری از آب آشامیدنی مناسب بود. البته آقا موسی پیش از انقلاب پیگیر این مشکل بود

و پس از انقلاب تلاش داشت آن پیگیری‌ها را به سرانجام برساند. آب جزیره حتی به یکی از موضوعات تظاهرات‌ها تبدیل شده بود و مردم در دوران پهلوی شعار می‌دادند «این چه رژیمی‌ست که آب نداریم؟»

شهید درویشی در گفتگو با مسئولان استان و بندرعباس پیگیر رفع مشکل آب جزیره شد. او برای حل این موضوع حتی به دیدار چند تن از مسئولان کشوری در تهران هم رفت. در نهایت قرار شد با لوله‌کشی آب آشامیدنی مناسب از بندرعباس به جزیره هرمز انتقال یابد. مسئولان استانی به شهید درویشی گفتند که شما لوله‌گذاری در جزیره را انجام بدهید و ما آب را از بندرعباس به جزیره منتقل خواهیم کرد. ایشان یک روز در مسجد و در جمع نمازگزاران این موضوع را مطرح کرد و پس از آن که لوله‌ها به جزیره رسید، مردم کار لوله‌گذاری را آغاز کردند و موفق شدند در مدت زمانی کوتاهی این کار را انجام بدهند. آقای درویشی نیز پا به پای دیگران کار می‌کرد و بر اجرای عملیات نظارت کامل داشت، اما در نهایت این طرح به دلایلی انجام نشد. در آن زمان آب از طریق لنج به جزیره هرمز منتقل می‌شد و هر خانوار در طول شبانه‌روز بیست لیتر برای نوشیدن سهمیه داشت. توزیع آب نیز به صورت مجانی و توسط اداره معدن انجام می‌گرفت. برای استحمام و شستشو نیز از دو برکه آبی که آنجا بود استفاده می‌شد. تحمل این وضعیت برای مردم سخت و دشوار بود، اما مردم به هر طریقی که بود به آب آشامیدنی دسترسی پیدا می‌کردند.

آب آشامیدنی نامناسب موجب شده بود تا مردم به بیمارهای گوارشی مبتلا شوند. آبی هم که برای استحمام و شستشوی دست و صورت استفاده می‌شد، تمیز نبود و برخی اوقات آلودگی‌های بسیاری داشت که این آلودگی‌ها باعث شده بود بیشتر مردم دچار «شپش» و برخی بیماری‌های پوستی و... شوند. تنها پزشک جزیره نیز پزشکی بود که کارگران معدن خاک سرخ را مداوا می‌کرد.

### برای تامین غذا و دارو چه کار می‌کردید؟

غذای مردم جزیره همان چیزهایی بود که به آن دسترسی داشتند. ماهی، خرما و نان قوت غالب مردم جزیره بود. ماهی را دریا صید می‌کردند و می‌خوردند. خرما را نیز از نخلستان‌های میناب تهیه می‌کردند. البته گاهی خرما در جزیره کمیاب می‌شد و مردم هسته‌های خرما را آسیاب می‌کردند و می‌خوردند.

آرد مورد نیاز مردم جزیره را هم فروشگاه معدن خاک سرخ تامین می‌کرد. آن فروشگاه موظف به تامین مایحتاج کارکنان و کارگران معدن بود، اما بیشتر از نیاز آنان آرد و کالا می‌آورد تا مردم جزیره نیز مصرف کنند. البته چند مغازه هم در جزیره بودند که از بندرعباس آرد می‌آوردند و می‌فروختند. هر نانوايي هم سهمیه داشت. مردم برای تامین داروهای خاص نیز باید به بندرعباس مراجعه می‌کردند.

مردم جزیره پیش از پیروزی انقلاب اسلامی اصلاً وضعیت خوبی نداشتند. نیمی از خانه‌های جزیره، گپری بود. تنها کسانی که وضع مالی‌شان مناسب بود، خانه‌هایشان را با سنگ و گل می‌ساختند. خانه موسی درویشی یکی از آن خانه‌های سنگ و گلی بود. اما آن خانه‌ها نیز در برابر بارندگی‌های شدید ایمن نبودند و هر بار که باران شدیدی می‌بارید، بخشی از خانه فرومی‌ریخت و باید دوباره آن قسمت ساخته می‌شد.

**انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید، مهمترین دغدغه شهید موسی درویشی خدمت‌رسانی به مردم مظلوم و محروم جزیره هرمز بود. از این رو محرومیت‌زدایی در دستور کار شهید درویشی قرار گرفت.**





دریابی مشارکت داشت.

پیکر شهید آزموده که به جزیره هرمز بازگشت و تشییع شد، من در جزیره نبودم و نمی‌دانم آقای درویشی چه حس و حالی داشت، اما پس از اینکه محمد و علی گلزاری که خواهرزاده‌هایش بودند و محمد دامادش هم بود به شهادت رسیدند، شهید درویشی حس و حال عجیبی پیدا کرد و در وصال به حق لحظه‌شماری و بی‌تابی می‌کرد.

### نحوه شهادت آقای درویشی به چه صورت بود؟

آقای درویشی در عملیات خیبر که تعدادی زیادی از رزمندگان هرمزی حضور داشتند، به شهادت رسید. من آن روزها در جزیره هرمز بودم. خیلی مایل بودم که همراه با آن‌ها اعزام شوم، اما آقای درویشی خود مانع حضورم شد و گفت تو باید بمانی! دلپش را که پرسیدم، گفت: تو باید بمانی تا راه ما را ادامه بدهی.

ابتدا خبر داده شد که آقا موسی مجروح شده است، اما پس از یکی دو روز یکی از هم‌زمان شهید به جزیره آمد و خبر داد که موسی درویشی به شهادت رسیده است. حسین زاکری که در آخرین لحظات همراه با آقای درویشی بود می‌گفت: جنگنده‌های دشمن با حمله هوایی اقدام به بمباران تاسیسات و تجهیزات کردند. آقای درویشی و چند نفر دیگر به سوی قایق‌ها رفتند تا آن‌ها را استتار کنند و مانع از هدف قرار گرفتن آن‌ها شوند، اما به یکباره یک راکت به قایقی که آن‌ها در آن بودند، برخورد کرد و آقای درویشی به شهادت رسید. عکس پیکر ایشان هم نشان می‌دهد جسدش سالم نبود و نابود شده بود. موج انفجار موجب شده بود تا بدن آقای درویشی متلاشی شود. او همیشه می‌گفت که حیفاً است انسان در بستر بمیرد. او هراسی از مرگ نداشت و نسبت به شهادت شوق داشت و در نهایت نیز به آرزویش رسید.

بودند. در واقع اداره برق به صورت شبیعی مدیریت می‌شد. نیمی از نیروها در جبهه و نیمی در اداره بودند و وقتی نیروها از جبهه برمی‌گشتند، نیروهای مستقر در اداره به جبهه می‌رفتند و جایگزین می‌شدند.

دبیرستان جزیره هرمز چند بار در طول دوران جنگ به دلیل اینکه دانش‌آموزان و معلمان همراه با یکدیگر به جبهه رفته بودند، تعطیل شد. این اتفاق در کل کشور کم‌سابقه است و حضور اهالی جزیره هرمز در دفاع مقدس زبانزد است. نیروها دوره‌های آموزشی را در سپاه بندرعباس می‌گذراندند و با تاکتیک‌های نظامی و کار با سلاح و مهمات آشنا می‌شدند، سپس عازم جبهه‌های نبرد می‌شدند.

علاوه بر این مردم جزیره هرمز نقش مهمی در پشتیبانی از جبهه‌های جنگ داشتند. مردم این جزیره علی‌رغم اینکه خود با محرومیت‌ها و کمبودهای بسیاری دست و پنجه نرم می‌کردند، اما در پشتیبانی از دفاع مقدس فروگذاری نکردند. خانم‌ها در خانه‌هایشان نان می‌پختند و برای جبهه‌ها ارسال می‌کردند. یک بار نیز یک کیلو طلا جمع‌آوری و پول آن برای رزمندگان ارسال شد. در تمام این اقدامات شهید درویشی نقش مهم و اثرگذاری داشت.

### حال و هوای شهید درویشی در مراسم تشییع شهدا چگونه بود؟

اولین فردی که از جزیره هرمز در دفاع مقدس به شهادت رسید، دانش‌آموزی به نام «موسی آزموده» بود که همراه با ما به جبهه‌ها آمده بود و در عملیات طریق‌القدس (آزادسازی بستان) در آذرماه سال ۶۰ به شهادت رسید. آقای درویشی در آن عملیات حضور نداشت و در جزیره هرمز بود. او خیلی تمایل داشت که در جبهه‌ها حضور داشته باشد، اما به دلیل مسئولیتی که به او سپرده شده بود، از حضور او در جبهه‌ها منع می‌شد و بیشتر در عملیات‌های

### نقش شهید درویشی در راه‌اندازی سپاه جزیره هرمز چه بود؟

با تلاش شهید موسی درویشی سپاه جزیره هرمز تاسیس شد. او حدود ۱۵۰ نفر از جوانان متدین و انقلابی این جزیره را به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآورد. عضویت ۱۵۰ نفر از یک جزیره کوچک در سپاه، عدد کمی نبود. آن نیروها نقش مهمی در مبارزه با قاچاق کالا، طلا و ارز ایفا کردند.

برخی از نیروهای سپاه جزیره هرمز سیگاری بودند. موسی درویشی به هر کدام از آن‌ها پول داده بود تا برای خودشان سیگاری خریداری کنند و توصیه کرده بود اگر قایق یا لنج حامل کالای قاچاق گرفتید و در آن پاکت‌های سیگار بود، به آن سیگارها حتی اگر پاکت‌ها هم باز بود، دست نزنید و از همین پول‌هایی که به شما داده‌ام، بروید برای خودتان سیگار بخرید. نیروها هم به توصیه وی عمل می‌کردند و من به یاد ندارم کسی به سیگار قاچاق دست زده باشد.

### شهید درویشی در کدام بخش از سپاه فعالیت داشت و چه اقداماتی برای مقابله با قاچاقچیان انجام داد؟

کار مهمی که شهید درویشی پس از پیروزی انقلاب انجام داد، مقابله با گروهک‌های ضدانقلاب بود. گروهک‌ها تلاش داشتند ضمن ایجاد ناامنی و توطئه علیه انقلاب اسلامی، سرمایه‌های مردم را به غارت ببرند و از مرزهای کشور خارج سازند. به همین منظور تیم‌های کنترل مرزی شکل گرفت و چند تیم مامور به حراست از مرزهای آبی کشور شد که آقا موسی درویشی عضو و سردهسته یکی از این تیم‌ها بود. تیم‌های دریایی زیر نظر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شکل گرفت و نیروهای سپاه جزیره هرمز در این بخش مشغول به فعالیت بودند. محدوده عملیاتی سپاه جزیره هرمز از جزیره قشم تا اطراف جزیره سیری و جاسک بود و تیم‌ها با قایق‌هایشان گشت‌زنی می‌کردند.

در ابتدای انقلاب بسیاری تلاش داشتند طلا و ارز از کشور خارج کنند. گاهی قایق‌هایی که حامل طلاهای قاچاق بود، توسط نیروهای سپاه شناسایی و متوقف می‌شد. شهید موسی درویشی زمانی که به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد، از اداره معدن خاک سرخ جزیره هرمز بازنشسته شده بود و از آن اداره حقوق بازنشستگی دریافت می‌کرد. او تا روزی که به شهادت رسید، یک ریال هم از سپاه حقوق نگرفت.

### نقش شهید درویشی در اعزام رزمندگان به جبهه‌ها و پشتیبانی از رزمندگان چه بود؟

شهید موسی درویشی در فعالیت‌های انقلابی نقش اصلی و محوری را داشت. همانطور که گفتم حدود ۱۵۰ نفر از اهالی جزیره هرمز عضو سپاه پاسداران بودند. علاوه بر آن به همان میزان عضو بسیج بودند و به صورت مقطعی در جبهه‌های جنگ حضور پیدا می‌کردند. بنابراین اهالی جزیره هرمز به نسبت جمعیت‌شان حضور پرشوری در جبهه‌های جنگ داشتند.

بنده کارمند اداره برق هرمز بودم و آن اداره حدود بیست نفر نیرو داشت. در تمام دوران دفاع مقدس تنها نیمی از کارمندان سر کار حضور داشتند و نیمی از آن‌ها در جبهه‌ها



■ رژه نیروهای سپاه، موسی درویشی نفر اول در ردیف دوم

روایتی از اعزام تا شهادت شهید موسی درویشی در عملیات خیبر

## همچون پروانه در آتش قهر دشمن سوخت

درآمد

آقای موسی درویشی از پیشگامان مبارزات انقلابی در جزیره بود. او پسر خاله مادرم بود ولی چون سنش از من بزرگتر بود من او را خالو یا دایی صدا می کردم. ما علاوه بر ارتباط کاری یک ارتباط عاطفی و خانوادگی هم داشتیم. غیر از آن هم بعضی وقت ها که به گشت های دریایی می رفتیم، با هم در ارتباط بودیم. ما از تیاب که برای گشت می رفتیم با ایشان با بی سیم در ارتباط بودیم. تا زمانی که من اطلاع دارم و خودم در منطقه بودم، با حضور آقای درویشی منطقه تنگه هرمز از نظر قاچاق و از نظر ناامنی، امن شده بود. در اکثر گشت زنی ها و عملیات ها خودش شرکت داشت. تا زمانی که او زنده بود حتی آهوها و حیوانات جزیره هم در امان بودند. به عنوان بزرگ جزیره هرمز همه اهل تسنن و تشیع قبول داشتند. دیگران هم به حرفش گوش می دادند. یک بار من با شیخ غفوری و مرحوم داوودی سفر به جزیره داشتیم و ۴۸ ساعت با ایشان بودیم. بعد از ظهرها که شد حیوانات وحشی می آمدند در محله و کسی جرأت نداشت به آنها دست بزند و شکارشان کند.

حیدری



اول اسفند سال ۱۳۶۲ بود که ما از ماهشهر به منطقه عملیاتی خیبر رسیدیم، عملیات شروع شده بود و منطقه کاملاً روشن بود. در یک اردوگاهی در ابعاد ۱۰۰ در ۲۰۰ متر چند خاکریز زده بودند و منطقه باتلاق بود. در وسط خاکریزها چند چادر زده بودند بعضی جاها هم فقط سنگر

**بالاخره رسیدیم به آنجا که باید می‌رفتیم بعد از نماز مغرب و عشا در یک پادگان جلسه‌ای با حضور محسن رضایی برگزار شد. بنادر سپاه بوشهر، هرمزگان و سیستان و بلوچستان هم بودند. محسن رضایی بالاخره قضیه را باز کرد و گفت. آن جلسه حاکی از انجام یک عملیات سری بود به نام عملیات خیبر بود. رمز عملیات هم محرمانه بود و کسی نباید تا شب عملیات آن را می‌دانست. آقای رضایی در آن جلسه گفت شما نماینده تام‌الاختیار ما در شهرستان‌ها هستید. فرمانده سپاه هرمزگان هم آنجا بود به او گفت الان که برگشتید زنگ بزنید که این‌ها نمایندگان تام‌الاختیار من هستند. هم تجهیزات نظامی دریایی و هم نیروی انسانی بسیجی و خلاصه هر چه خواستند از ناخدا و جاشو که شنا کردن بلد هستند و می‌توانند خودشان را ده بیست دقیقه روی آب نگه دارند اینها را جمع کنید و بیاورید ولی حتی به فرماندهان‌تان هم خبر عملیات را نگوئید، بگوئید رزمایشی در اطراف بوشهر و در ماهشهر قرار است برگزار شود فقط بحث تمرین و تاکتیک است.**

شب بعد از یک ساعت جلسه و خوردن شام به شیراز رفتیم و با پرواز به بندرعباس برگشتیم. صبح بعد از صبحگاه فرمانده سپاه گفت نماینده من حیدری است به دستور فرمانده سپاه ایشان نماینده تام‌الاختیار هستند کل امکانات و تجهیزات و نیرو را با خودشان ببرند برای رزمایش. من هم تعدادی از بچه‌ها را انتخاب کردم و با دو اتوبوس فرستادم ماهشهر و به سراغ نیروهای یگان دریایی در تباب و اطراف رفتم. نامه‌ای از رئیس کل دادگستری گرفتم برای تخلیه شناورهای موجود در پاسگاه و جاهای دیگر و خودم هم بچه‌ها را در اتوبوس جمع کردم و به ماهشهر اعزام شدیم.

سوار شدند. بالاخره رسیدیم به آنجا که باید می‌رفتیم بعد از نماز مغرب و عشا در یک پادگان جلسه‌ای با حضور محسن رضایی برگزار شد. فرماندهان شهرهای ساحلی و بنادر سپاه بوشهر، هرمزگان و سیستان و بلوچستان هم بودند. محسن رضایی بالاخره قضیه را باز کرد و گفت. آن جلسه حاکی از انجام یک عملیات سری بود به نام عملیات خیبر بود. رمز عملیات هم محرمانه بود و کسی نباید تا شب عملیات آن را می‌دانست. آقای رضایی در آن جلسه گفت شما نماینده تام‌الاختیار ما در شهرستان‌ها هستید. فرمانده سپاه هرمزگان هم آنجا بود به او گفت الان که برگشتید زنگ بزنید که این‌ها نمایندگان تام‌الاختیار من هستند. هم تجهیزات نظامی دریایی و هم نیروی انسانی بسیجی و خلاصه هر چه خواستند از ناخدا و جاشو که شنا کردن بلد هستند و می‌توانند خودشان را ده بیست دقیقه روی آب نگه دارند اینها را جمع کنید و بیاورید ولی حتی به فرماندهان‌تان هم خبر عملیات را نگوئید، بگوئید رزمایشی در اطراف بوشهر و در ماهشهر قرار است برگزار شود فقط بحث تمرین و تاکتیک است.

شب بعد از یک ساعت جلسه و خوردن شام به شیراز رفتیم و با پرواز به بندرعباس برگشتیم. صبح بعد از صبحگاه فرمانده سپاه گفت نماینده من حیدری است به دستور فرمانده سپاه ایشان نماینده تام‌الاختیار هستند کل امکانات و تجهیزات و نیرو را با خودشان ببرند برای رزمایش. من هم تعدادی از بچه‌ها را انتخاب کردم و با دو اتوبوس فرستادم ماهشهر و به سراغ نیروهای یگان دریایی در تباب و اطراف رفتم. نامه‌ای از رئیس کل دادگستری گرفتم برای تخلیه شناورهای موجود در پاسگاه و جاهای دیگر و خودم هم بچه‌ها را در اتوبوس جمع کردم و به ماهشهر اعزام شدیم.

## نحوه اطلاع از عملیات خیبر

شبى از شبهای زمستان اسفند ۱۳۶۲ من در روستای نخل ابراهیمی بودم، نیمه‌های شب دیدیم در می‌زنند من با خودم چند احتمال دادم، گفتم یا شهید آورده‌اند یا اعزام به جبهه است یا مجروح و جانبازی آوردند که ما باید کارشان را انجام بدهیم. نهایتاً وقتی بیرون آمدم دیدم حدس‌م درست است و من به سپاه استان احضار شده‌ام. سپاه میناب وسیله در اختیارمان گذاشتند و به میناب رفتم، آنجا صبحانه صرف شد و ساعتی هم در میناب گشتیم. کسی از ماموریت خبر نداشت بعد به بندر رفتم، فرمانده سپاه استان حاج آقا متین آن موقع در بندر نبود. ساعتی بعد دیدم خالو موسی هم رسید. گفتم خالو چه خبر است؟ گفت ما از ماموریت اطلاع نداریم. یک ساعت بعد دیدم آقای غلامشاه ذاکری هم آمد. تا نزدیکی‌های ظهر آنجا ماندیم کسی هم خبر نداشت که ماموریت ما چیست. خلاصه همه کلافه بودیم، خصوصاً آقای درویشی می‌گفت که ما کار و زندگی‌مان را ول کرده‌ایم و ماموریت‌های‌مان را رها کرده‌ایم و به اینجا آمده‌ایم اما نمی‌دانیم چه خبر است.

ظهر هم همان جا نهار خوردیم و نماز خواندیم تا اینکه بعدازظهر یک ساعت مانده به غروب بود که گفتند زنگ زده‌اند که ما را به فرودگاه ببرند. ما را سه نفری به فرودگاه بردند. آنجا یک هواپیما کوچکی روی باند نشسته بود یک مامور شهربانی هم آنجا بود به نگهبان گفتیم ما سپاهی هستیم در را باز کنید که ما برویم. گفت من اجازه ندارم شما هم اجازه ندارید که بروید، من پیشنهاد دادم به آقای درویشی گفتیم خالو اجازه بدهید ما از این نرده‌ها بپریم و برویم. آقای درویشی گفت آقا بهترین راه هم همین است، بگذار در را باز نکنند. خلاصه به آن طرف زده‌ها پریدیم، مامور شهربانی روی زمین نشست و ایست داد. آقای درویشی عصبانی شد و گفت خجالت نمی‌کشید ما همکار شما هستیم و از صبح علاف شده‌ایم و اعصابمان خرد است، حالا که هواپیما آمده و منتظر است شما در را باز نمی‌کنید! ما رفتیم اگر خواستی بزن. دیگر مامور شهربانی چیزی نگفت و ما هم سوار هواپیما شدیم. ولی نمی‌دانستیم هواپیما کجا می‌رود وقتی هواپیما پرید یکی از محافظان هواپیما آمد پیش من و گفت دارید کجا می‌روید؟ نگاه همه ما رفت به طرف آقای درویشی. آن محافظ کارت شناسایی‌اش را درآورد و گفت من محافظ فرمانده کل سپاه آقای محسن رضایی هستم. الان هم دارم می‌رویم به بوشهر و محسن رضایی آنجا منتظر شماست. بالاخره بعد از ۲۴ ساعت متوجه شدیم که داریم به بوشهر می‌رویم و آنجا جلسه‌ای برپا است.

نزدیک غروب به بوشهر رسیدیم ما را به طرف سالن مسئولان هدایت کردند. با چای و بیسکویت از ما پذیرایی کردند و گفتند تا ماشین بیاید شما باید اینجا بمانید. غلامشاه ذاکری گفت خدا کند یک واتنی بیاورند که چادر داشته باشد چون هوا سرد است امکان دارد، سرما بخوریم. چند دقیقه بعد گفتند ماشین‌ها آمدند، گفتیم ماشین‌ها! گفتند: بله، ماشین‌ها. وقتی آمدیم بیرون دوتا ماشین ضد گلوله یک ماشین پلیس با چراغ گردان که راه را باز کند و دوتا موتورسیکلت سوار محافظ آنجا بود بچه‌ها خواستند یک مقدار بختند که آقای درویشی نگذاشت. من با آقای درویشی یک ماشین سوار شدیم آقای ذاکری با همراه دیگر ما که از میناب آمده بود به نام حسن غفوری هم یک ماشین



به اورژانس ببریم صحنه‌های وحشتناکی دیدم. شهید و زخمی و ماشین در حال سوختن و آدمی که سر نداشت و دیگری که پایش قطع شده بود. وقتی برگشتم دیدم پنج تا راکت و بمب عمل نکرده کنار چادر است چون توی گل خورده بود عمل نکرده بود.

این جریان تا ساعت ۴ بعدازظهر ادامه داشت آقای درویشی گفت این نیروها را چه کار کنیم؟ اگر این جا بمانند همه‌شان شهید می‌شوند، نیروها را به عقب‌تر بردیم. تا آنجا که یادم است من و آقای درویشی و دوتا از بچه‌های شهرستان ماندم. دیگر بچه‌هایی که روی شناور بودند و کار می‌کردند را نمی‌شناختم. قبل از غروب بود که هواپیمای عراقی آمد و روی همان خط مسیر آبراه ما بمب‌های آتش‌زا ریخت. می‌خواست منطقه را برای شب روشن کند که بدانند کجا را بزنند.

آقای درویشی گفت آتش‌سوزی حتماً برای رد گم کنی است و برویم آتش را خاموش کنیم. من یک قایق برداشتم که موشک آرپی‌جی داخلش بود، بنزین هم داشت. آقای درویشی گفت این قایق را به من بده گفتم آقای درویشی این آرپی‌جی داخلش هست. چند سرویس با بچه‌ها رفتیم که دیدم دو تا ناخدا آمدند؛ حسن ذاکری رفت در قایق آقای درویشی و یک ناخدایی هم به نام زرنگاری آمد پیش من. ما در مسیر می‌رفتیم و هم آتش را خاموش می‌کردیم و هم شناورها را دور می‌کردیم و مسیر بچه‌ها را باز می‌کردیم. تا ساعت ۸ شب آتش را خاموش کردیم. موقع برگشتن رسیدیم داخل اسکله توقفگاه قایق‌های خودمان، من ایستاده

برو بین چه خبر است. از داخل چادر آمدم بیرون و دیدم دو تا هواپیمای عراقی سطح پایین از روی اردوگاه دارند می‌آیند، مهلت نشد که برگردم بگویم خالو هواپیمای عراقی حمله کرده‌اند. پریدم پشت خاکریز، آنجا یک تانکر آب بود که من بین خاکریز و تانکر آب دراز کشیدم. هواپیما رسیدند؛ هواپیمای اول پدافند را زد، دو نفر از بچه‌ها که پشت ضدهوایی بودند ده پانزده متر آن طرف‌تر پرتاب شدند و بعد چادرها و وسایل داخل آن آتش گرفت و تدارکات را هم زدند. دیگر نفهمیدم چه شد تقریباً روز قیامت را به چشم خود دیدم. بعد از این هواپیما به صورت ضربداری می‌آمدند دوتا از راست، دوتا مستقیم و دوتا از چپ بیشتر از ۸ هواپیما بودند، دوتای اولی فقط رد گم کنی بودند. من که روی زمین دراز کشیده بودم رد تیربار هواپیما از بالا سرم احساس می‌کردم گلوله و خمپاره و راکت و بمب و خلاصه همه چی منفجر می‌شد.

چند دقیقه طول کشید آنها آمدند زدند و رفتند، وقتی فضا اندکی آرام شد بلند شدم، دیدم همه جا در حال سوختن و آتش گرفتن است. چشم چشم را نمی‌دیدم صدای آقای درویشی را شنیدم که می‌گفت یا حضرت زهرا(س) یا فاطمه یا امام زمان(عج). فکر کردم آقای درویشی گلوله خورده، وقتی بلند شدم رد تیربار را بالای سرم دیدم که روی چادر سوراخ سوراخ شده بود رفتم داخل چادر دیدم آقای درویشی نشسته پای آقای گلزاری را می‌بندد که تیر خورده بود تو را نپایش. گفت خالو کمک کن تا ببندمش، ماشاءالله هیکیلی هم بود. در مسیری که غلام گلزاری را

بود. اینجا محور شطعلی بود که فرمانده محورش آقای ستوده و معاون ایشان هم آقای درویشی بود. در این محوری که ما بودیم حدود ۴۰۰ نفر پاسدار و بسیجی بودند که همه از منطقه جنوب اعزام شده بودند. به محض اینکه ما رسیدیم آقای درویشی گفت یک چادری انتخاب کن ساک‌ها و وسایل شخصی بچه‌ها را داخل آن چادر بگذار و یک نگهبان هم برای آن بگذار. من این کار را کردم و بعد از آن دیگر بچه‌ها در داخل چادر پخش شدند. عملیات شروع شد کسی خواب نداشت هر لحظه و هر ساعت از شدت سر و صدا بیدار می‌شدیم. آقای درویشی هم مدام در اسکله بود من ندیدم که او در طول عملیات بخوابد، شاید به جایی می‌رفت و چند دقیقه‌ای چرتی می‌زد ولی در طول این یک هفته من ندیدم که بخوابد. کار ما پشتیبانی از محور شطعلی بود. بچه‌ها از این محور در جزیره عملیات انجام می‌دادند و ما باید نیرو و مهمات و تجهیزات را می‌بردیم و شهید و مجروح می‌آوردیم. در مسیر حرکت به سمت جزیره مجنون داخل نی‌ها هم می‌رفتیم و یکی دو ساعت باید می‌رفتیم تا به جزیره مجنون می‌رسیدیم. هر کدام از بچه‌ها یک شناور دستش بود و شناور که می‌آمد تجهیزات و نیروی تازه نفس را سوار می‌کردیم و می‌بردیم.

این کار تا روز ۴ اسفند ادامه داشت آن روز ناگهان صدا زدند هواپیما دارند می‌آیند. نزدیک غروب بود که هواپیما برای شناسایی آمده بودند. هواپیما به منطقه ما که رسید بچه‌های پدافند آن را زدند البته در اردوگاه، پدافند آنچنانی نداشتیم، یک ضدهوایی بیشتر نبود. هواپیما را که زد خلبانان بیرون پرید و در چند صد متری اردوگاه با چتر فرود آمد. بچه‌های اردوگاه رفتند و خلبان را آوردند به پشت خط. بعد از چهار روز از شروع عملیات ساعت ۲ بعدازظهر بود و ناهار خورده بودیم که آقای درویشی من را صدا زد و گفت حیدری خالو بیا، آقای غلام گلزاری را هم با خودت بیاور. ما داخل چادر شدیم و یک لیست تهیه کردیم و گفتیم این ۴۰۰ نفر نیرو که ما داریم تقسیم کنیم بین شناورهای مختلف، ما در حال تقسیم بودیم که صدای هواپیمای عراقی آمد. آقای درویشی به من گفت خالو

**اول اسفند سال ۱۳۶۲ بود که ما از ماهشهر به منطقه عملیاتی خیبر رسیدیم، عملیات شروع شده بود و منطقه کاملاً روشن بود. در یک اردوگاهی در ابعاد ۱۰۰ در ۲۰۰ متر چند خاکریز زده بودند و منطقه باتلاق بود. در وسط خاکریزها چند چادر زده بودند بعضی جاها هم فقط سنگر بود. اینجا محور شطعلی بود که فرمانده محورش آقای ستوده و معاون ایشان هم آقای درویشی بود.**

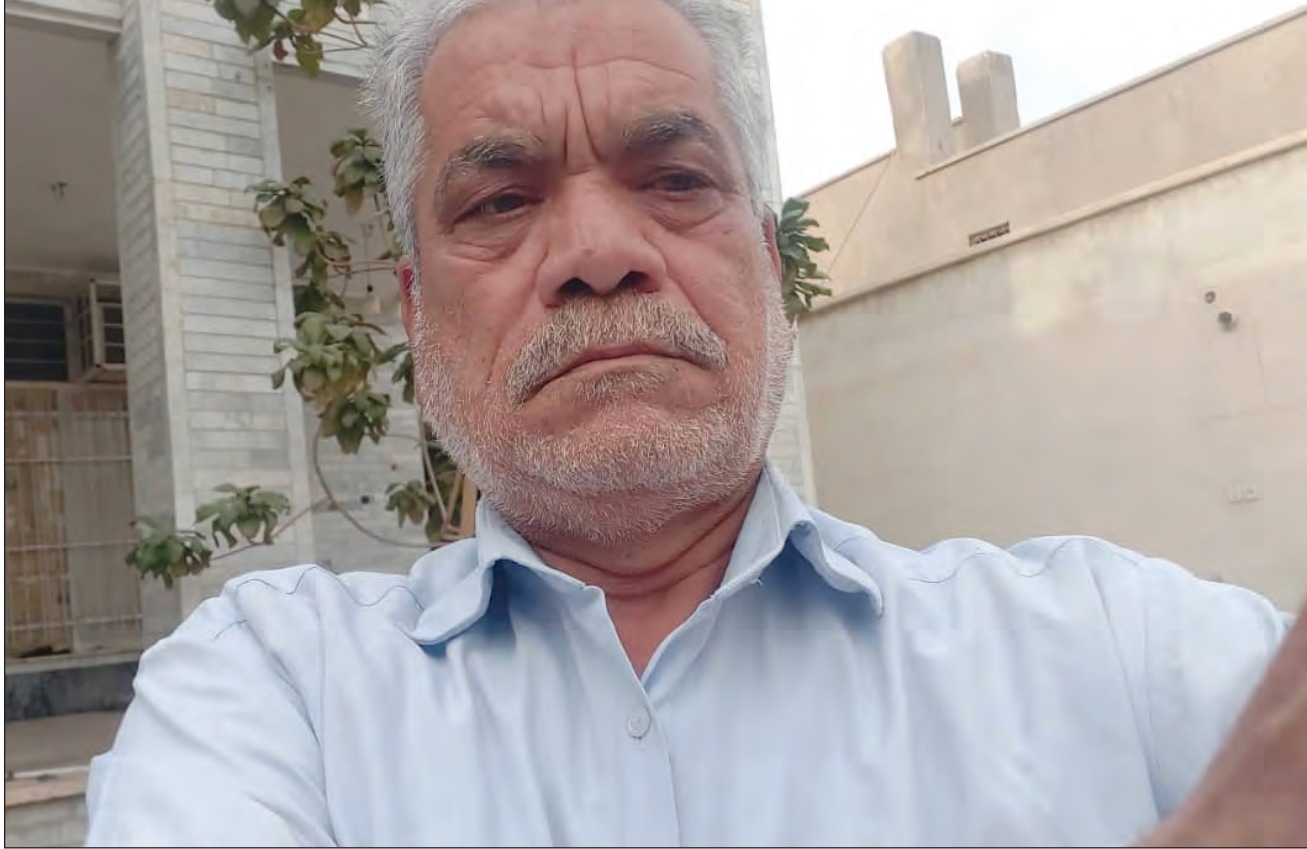


بودم روی سینه قایق و به ناخدا می‌گفتم این طرف و آن طرف برود. آقای درویشی هم همین حالت را داشت به فاصله تقریباً سه چهار متری از هم بودیم دوباره هواپیما رسیدند بمباران و تیرباران شروع شد. بعد گفتن شیمیایی هم زدند، اولین راکت‌شان خورد به قایق شهید درویشی گلوله آربی جی و بنزین هم داخلش بود، انفجار مهیبی رخ داد و اسکله روی هوا رفت آتشی از قایق در حدود ۳ متر به اندازه یک ساختمان بلند شد. در مسیری که هواپیما رد می‌شد تیربار هم می‌زد. تیربارش رسید به من، گلوله‌ای خورد به دست راستم، یکی هم خورد به ران پای راستم، یک هم خورد پشت کتفم و از شکم آمد بیرون. وقتی گلوله از شکم آمد بیرون روده‌هایم هم ریخت بیرون و افتادم کف قایق، به آقای زرننگاری گفتم من گلوله خورده‌ام. باورش نمی‌شد وقتی لباسم را زد بالا، دید شکم بیرون ریخته، چغیه را به دور شکم بست. گفتم برو سراغ درویشی. آقای درویشی تو قایق افتاده بود و قایق داشت می‌سوخت؛ حالا راکت خورده بود و دست و پایش را قطع کرده بود یا نتوانسته بود بیرون بپرد را نمی‌دانم. ناخدا پریده بود بیرون یا پرت شده بود، یک لحظه دیدم دستی به قایق ما خورد که سه چهار تا انگشت نداشت و فقط خون از دستش می‌آمد. گفتم زرننگاری کمکش کن. من خوابیده بودم او را انداختم در قایق و گفتم برو سراغ درویشی. او پرید توی آب قایق می‌سوخت و ما داشتیم نگاه می‌کردیم. کاری‌اش نمی‌توانستیم بکنیم. چند دقیقه بعد برگشت و گفت نتوانستم بروم کمکش. زرننگاری و یکی از بچه‌ها پریدند در خشکی و جلوی لندکروز را گرفتند و گفتند شیمیایی داریم. من را کشتان کشتان بردند داخل لندکروز و شیشه‌ها را بالا کشیدند و به راننده گفتند سریع از منطقه خارج شو. من دیگر صدای نفس کشیدن از بینی‌ام نبود از پایین صدای نفس خودم را می‌شنیدم که مثل خروپف صدا می‌داد.

چند دقیقه طول کشید آنها آمدند زنده و رفتند، وقتی فضا اندکی آرام شد بلند شدم، دیدم همه جا در حال سوختن و آتش گرفتن است. چشم چشم را نمی‌دیدم صدای آقای درویشی را شنیدم که می‌گفت یا حضرت زهرا (س) یا فاطمه یا امام زمان (عج). فکر کردم آقای درویشی گلوله خورده، وقتی بلند شدم رد تیربار را بالای سرم دیدم که روی چادر سوراخ سوراخ شده بود رفتم داخل چادر دیدم آقای درویشی نشسته پای آقای گلزاری را می‌پندد که تیر خورده بود توران پایش. گفت خالو کمک کن تا ببندیمش، ماشاءالله هیکلی هم بود.

کجا شهید شده بود. آقای عباسی زنگ زده بود به بچه‌های شهید درویشی که شما بروید داخل آن حوضچه را ببینید. آقا طاهر درویشی پسر شهید درویشی با یکی از بچه‌ها به آنجا رفته بودند یک بنده خدایی آنجا پرسیده بود این جا چه خبر است؟ آنها می‌گویند ما اینجا یک نفر شهید داده‌ایم. آن فرد می‌گوید ما اینجا یک نصفه قایق را بیرون آوردیم و یک جسد ۶۰ سانتی را دیدیم که یک طناب سبزی به کمرش بسته بود. بروید پیکرش را در سردخانه معراج شهدای اهواز با این مشخصات تحویل بگیرید که آنها رفته بودند و پیکر آقای درویشی را با طنابی که دور کمرش بسته شده بود را آنجا در سردخانه معراج شهدای اهواز تحویل گرفته بودند. قد آقای درویشی حدود دو متر بود که در آتش دشمنان سوخت. این آزادی و امنیت و قدرت را شهدا برای این نظام به ارمان آوردند و ما تا زمانی که زنده هستیم باید قدر این شهدا را بدانیم.

رسیدیم اورژانس پشت خط، آنجا هم کاری نتوانستند بکنند. من را با یک آمبولانس فرستادند بیمارستان صحرایی امام حسن (ع) که عمل کنند. بعد از یک هفته وقتی به هوش آمدم دیدم در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان هستم. والده بنده آنجا دنبالم می‌گشت خبر شهادت شهید درویشی را که داده بودند، والده بنده رفته بود هرگز آنجا به او گفته بودند که پسر سالم است ولی خبری از او نیست. بعد از هفت روز نمایندگان بنیاد شهید آمدند به بیمارستان و به سپاه میناب زنگ زدند که ایشان زنده است. بعد از ۲۴ ساعت مرحوم عباسی که نماینده مجلس بود زنگ زد بیمارستان که حالت چطور است؟ گفتم آقای عباسی، آقای درویشی در چه حالی است؟ گفت ایشان در بیمارستانی در تهران است شما راحت بخواب، من گفتم در منطقه من دیدم که قایقش می‌سوخت، من خودم با درویشی بودم که شهید شد. ایشان گفت که آقای درویشی از دست ما رفت. بعد به آقای شیخ غفوری نشانی دادم که آقای درویشی در



قنبر هرمزی فرمانده اسبق سپاه سیریک در گفت‌وگو با شاهد یاران

## کل جزیره را پاسدار و بسیجی کرد

درآمد

قنبر هرمزی متولد سال ۱۳۳۴، از بستگان دور آقای موسی درویشی است. او هم در مبارزات پیش از انقلاب و هم در سالهای ابتدایی پیروزی انقلاب و پوشیدن لباس سبز پاسداری از انقلاب حضور در کنار موسی درویشی را تجربه کرده است. هرمزی خلوص نیت شهید موسی درویشی را ویژگی بارزش می‌داند که موجب شد یک تنه و با امکانات بسیار محدود بار حفاظت از مرزهای آبی جنوب کشور را به دوش بکشد.



### 🔗 لطفا بفرمایید چه زمانی و چگونه با آقای موسی درویشی آشنا شدید؟

من سال ۱۳۵۲ و در جزیره هرمز با آقای درویشی آشنا شدم. این آشنایی به واسطه آقای مرحوم عباسی بود که انصافاً سلسله جنبان انقلابیون در شرق هرمزگان و اصلاً شرق کشور بود. آقای عباسی در هرمز هم بستگانی داشتند و من به همراه آقای عباسی سفر مخفیانه‌ای به هرمز داشتیم. آنجا با آقای درویشی که اصالتاً بچه نخل ابراهیمی بودند و از بستگان دور ما هم می‌شدند، آشنا شدم. از سال ۱۳۵۲ با ایشان ارتباط داشتیم و بعد از این که انقلاب پیروز شد ما هم از اولین گروه‌هایی بودیم که وارد سپاه شدیم و آقای درویشی هم وارد سپاه شدند.

### 🔗 از ارتباط آقای درویشی با امام پیش از انقلاب و فعالیت انقلابی ایشان خبر داشتید؟

بله، ایشان یکی از مقلدین امام بودند. در منطقه ما فقط چهار پنج نفر رساله و عکس امام را داشتند که مرحوم عباسی و به تبعیت از ایشان آقای درویشی از این افراد بودند. حاج آقای عباسی فراری بود، البته منبر هم می‌رفتند ولی خیلی محدود بودند و نمی‌توانستند بیرون از شهرها بروند. آقای درویشی که خیلی با ایشان ارتباط داشت، هم آدم خوش برخورد و هم آدم متدینی بود و حرف‌هایی که می‌زد فقط برای خدا می‌زد هر چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند.

### 🔗 اعلامیه‌های امام هم از طریق حاج آقای درویشی به دست شما می‌رسید؟

اکثر اوقات از شهید درویشی می‌گرفتیم و در خود بندرعباس بیشتر آقای رضایی سرده و برادرش حاج محمد توزیع‌کننده اعلامیه‌ها بود. بعضی اوقات هم دوستانی که از جزیره به بندر تیب می‌آمدند نوارهای امام را هم به نخل ابراهیمی می‌آوردند و بعضاً هم از بندرعباس می‌آوردند. در جزیره قشم و اطراف هم آقای درویشی نوارها و اعلامیه‌های امام را پخش می‌کردند.

سپاه هرمز به فرماندهی ایشان کل محدوده آبی جزیره هرمز و حتی می‌توانم بگویم کل خلیج فارس از بندر خمیر تا سیریک را پوشش می‌داد. آقای درویشی هم فرماندهی می‌کرد و هم در عملیات‌ها شرکت می‌کرد. این یکی از حسن‌های ایشان بود که خودش هم در عملیات‌ها شرکت می‌کرد.

### 🔗 در تابستان به نخل ابراهیمی برای کشاورزی و برداشت محصول می‌آمدند چطور کار می‌کردند؟

آن موقع امکانات رفاهی خوبی نبود، گاهی در هرمز فقط چند ساعتی در شبها برق بود که متعلق به همان معدن خاک سرخ بود. در تابستان فقط از ساعت ۸ تا ۱۱ و در زمستان از ساعت ۶ تا ۱۱ برق می‌دادند. سه ماه تابستان گرم بود و ساکنان جزیره برای جمع کردن محصولانشان که خرما و محصولات باغی به میناب می‌آمدند و جاهایی که نزدیک آب بود مثل ماکیان که آب خوب بود مستقر می‌شدند. آن موقع نخل ابراهیمی هم زیاد آب نداشت مردم اکثراً پراکنده بودند در مکان‌هایی که آب بود. آنها محصولانشان را برای استفاده در زمستان جمع می‌کردند و در زمستان به صورت گراش (خمیره) استفاده می‌کردند. با شتر و الاغ به تیب می‌بردند و از تیب با لنج می‌بردند برای هرمز، آن موقع اسکله و جرثقیل نبود همان خور تیب بود که به صورت اسکلت طبیعی بود بر اثر جزر و مد آب لنج به گل می‌نشست و در همان خور چوب‌هایی بود که به آن تخته می‌گفتند با آنها کار بارگیری می‌کردند و آب که بالا می‌آمد راهی می‌شدند و می‌رفتند.

### 🔗 شما در جریان این قضیه که در خانه آقای غفوری مترسک شاه را درست کردند و در امامزاده نصب کردند هم بودید؟

در آن قضیه من سرباز بودم ولی با آنها ارتباط داشتم. ایشان دستور دادند که ما یک مترسک درست کردیم و بردیم سر جاده «بیکا» علم کردیم. دوتا چوب به صورت بدن درست می‌کردند و بعد یک زیرپیراهنی تن‌اش می‌کردند یک سر برایش می‌گذاشتند و پایش می‌نوشتند شاهنشاه عاری از مهر!

### 🔗 پیش از انقلاب برای پیگیری فعالیت‌های انقلاب با آقای درویشی جلسه داشتید؟

بله، یادم هست سال ۱۳۵۶ جلسه‌ای بود هفت هشت نفری در آن شرکت داشتند، آقای بهارنیا که آن زمان جزو انقلابیون و مخالف رژیم پهلوی بود ولی بعداً به منافقین پیوست هم در آن حضور داشت. بعد از آن جلسه آقای درویشی را گرفتند و زندانی کردند. در هرمز به جز آقای درویشی سه چهار نفر بیشتر فعال نبودند، گلزاری‌ها و علی مدنی و اینها بودند که بازوهای آقای درویشی بودند.

### 🔗 ارتباط شما با آقای درویشی در تابستان که مردم هرمز کلاً میناب می‌آمدند، بیشتر نبود؟

چرا آنجا ارتباطات آقای درویشی بیشتر با انقلابیون بود. جلسات شب‌ها در خانه دایی آقای عباسی و پدر آقای غفوری در کِرتان برگزار می‌شد. خانه پدر آقای عباسی هم همان جا بود یکی هم منزل پدر خانم بنده معروف به علی شیخ بود. اینها سال ۱۳۵۶ در اطراف رودان برای پوشش فعالیت‌های انقلابی باغ خریده بودند. آقای درویشی هم با آنها در ارتباط بود اکثر جلسات هم خیلی محرمانه بود مثلاً منزل آقای محمد مظفری داماد مرحوم حاج علی مظفری که ایشان هم قبل از انقلاب از مبارزان بودند و خیلی هم به خانواده مبارزین و شهدا کمک می‌کردند.

### 🔗 زمانی که آقای درویشی را دستگیر کردند، همین آقای مظفری سسند گذاشته بود و همه را آزاد کرده بود؟

بله.



در جزیره است برویم و یکی اش را بز نیم و خوراک گوشت خوبی درست کنیم. بعد که آقای درویشی اجازه نداد گفت این کار حرام است، آن موقع منابع طبیعی و اینها کاری به این چیزها نداشتند، اصلاً مرزها باز بود.

در حال حاضر در منطقه یکم دریایی سپاه و در منطقه جاسک نیروی دریایی ارتش مستقر هستند ولی با این وجود می بینید که چقدر گازوئیل و سوخت قاچاق می شود ولی آن سالها آقای درویشی یک تنه با شاهوف و موتور ۴۸ کل منطقه را حراست می کرد. شاهوف قایق های کوچک بود یک اتاقک تخته ای کوچک وسطش داشت. آن موقع نیروهای وابسته به رژیم پهلوی بیشتر از همین مسیر از کشور خارج می شدند و به امارات می رفتند و خیلی از اجناس قاچاق از این مسیر وارد می شد ولی مقابله با همه اینها به خاطر وجود همین آدم مخلص موفق بود، کل تشکیلات دریایی جنگ هم زیر نظر ایشان بود.

### در بعد اجتماعی چطور، کدام ویژگی ایشان برجسته تر بود؟

آقای درویشی خیلی در زمینه کمک کردن به دیگران فعال بود و به فامیل شان هم خیلی کمک می کرد. با همان حقوق اندکی که داشت به همه کمک می کرد، یکی از کمک هایش به برادرش حسین بود که در نخل ابراهیمی بود در آن زمان یکی دو تا ماشین در میناب بود که یکی مال حسین درویشی بود و آقای درویشی با پولی که قرض کرده بود آن ماشین را برای برادرش خریده بود.

### هیچ وقت شاهد عصبانیت شهید درویشی نبودید؟

نه به هیچ وجه، آدم بسیار آرامی بود ولی اگر مسئله خلافی می دید شدیداً ناراحت و برافروخته می شد.

اینکه از نظر اداری زیر مجموعه بندرعباس بودند ولی بیشتر با میناب مشورت می کردند. تقریباً می توانم بگویم ایشان بدون مشورت با آقای عباسی هیچ کاری انجام نمی داد.

### هنگام شهادت آقای درویشی در منطقه جنگی بودید یا در میناب؟

ما در میناب بودیم و از همین جا با چند موتور لنج برای تشیع رفتیم.

### اطلاع داشتید که آقای درویشی می خواهند به جبهه بروند؟

بله اطلاع داشتم ایشان در سال هایی که فرمانده بودند اصرار داشتند که به جبهه بروند می گفتند ما شرمند شهید هستیم ما اینجا در جزیره راحت نشسته ایم و رزمندگان در جبهه ها شهید و جانباز می شود.

### اگر قرار باشد کتابی به شما بدهند و بگویند این کتاب شهید درویشی است که یک صفحه از آن متعلق به شماست در آن صفحه چه می نویسید که خوانندگان کتاب پی به شخصیت شهید درویشی ببرند؟

در یک کلام بگویم خلوص نیت ایشان فوق العاده بود. کارشان برای خدا بود و چشم داشتی نداشتند که کسی به او پاداش می دهد یا نه؟ یادم هست ما برای یک جلسه به هرمز و خانه آقای درویشی رفتیم. محمد طاهر و بچه ها کوچک بودند، آقای درویشی گفت من یک ساعت با بچه ها کار کنم می خواهم درس و مشق هایشان را ببینم. یک ساعت دیگر می آیم، ما هم نشسته بودیم حاج علی داوودی و علی مدنی هم بودند شهید دریاورد هم بود حاج علی داوودی می گفت به آقای درویشی بگویم حالا که این همه آهو

### از ژاندارمری و شهربانی نمی ترسیدید؟

ما جوان بودیم و کسانی که در این کارها بودند از این چیزها نمی ترسیدند، ترس بودند. آقایان هم طوری صحبت می کردند که مشخص بود کار برای خداست یعنی هیچ کسی انتظار نداشت، ریالی سود مادی در این کارها نبود. آقای درویشی بلند شد با این مشکلات می آمد میناب و شبانه جلسه می گرفت.

### بعد از انقلاب خود شما هم در سپاه هرمز بودید؟

من در میناب بودم.

### با توجه به اینکه شما هم در سپاه فعالیت داشتید درباره فعالیت های سپاه هرمز و آقای درویشی در ابتدای انقلاب بیشتر توضیح بدهید.

سپاه هرمز به فرماندهی ایشان کل محدوده آبی جزیره هرمز و حتی می توانم بگویم کل خلیج فارس از بندر خمیر تا سیریک را پوشش می داد. آقای درویشی هم فرماندهی می کرد و هم در عملیات ها شرکت می کرد. این یکی از حسن های ایشان بود که خودش هم در عملیات ها شرکت می کرد. آن زمان برای حفظ نظام جمهوری اسلامی نه ارتش فعال بود و نه نیروی دریایی اش. ایشان به همراه بچه های سپاه هرمز نزدیک سه چهار سال از مرزهای دریایی پاسداری کرد و بعد دیگر به حضورش در جبهه نیاز شد و به جبهه رفت و در عملیات خیر به فیض شهادت نائل شد.

### از دوران همراهی با ایشان خاطره خاص به یاد دارید؟

بله خاطره شیرین از آقای درویشی دارم. سال ۱۳۶۰ سمینار فرماندهان سپاه در کرمان بود ما به عنوان فرمانده سپاه سیریک و ایشان به عنوان فرمانده سپاه هرمز به همراه مرحوم حاج احمد شهبانی که فرمانده سپاه بندر خمیر بود در این سمینار شرکت کردیم. موقع برگشتن دو تا ماشین پیکان بودیم، مینابی ها همه در یک ماشین نشسته بودند شهید درویشی جلو نشسته بود زمستان سردی بود و ظهر که در مسیر می آمدیم بعد از بردسیر موقع نماز ظهر شد، آقای درویشی اصرار داشت که نگه داریم و نماز بخوانیم همه می گفتند سرد است و حتی نمی شود در را باز کرد، ولی ایشان اصرار کرد خلاصه ما پیاده شدیم و نماز جماعت خواندیم و بعدش هم یک عکس به یادگار گرفتیم.

### آقای درویشی اهل شوخی هم بود؟

بله همیشه جوک هایی بر علیه مینابی ها و نقطه ضعف های مینابی ها می گفت ولی برای شوخی و خنده.

### پیش آمده بود که با آقای درویشی تنها باشید و راجع به مسائل سیاسی و اجتماعی صحبت کنید؟

بله، ایشان اهل مشورت بودند و خیلی نظر خواهی می کردند حتی در مسائل عملیاتی و گشت زنی های دریایی هم ایشان بیشتر از اینکه با بندرعباس تماس داشته باشند باوجود





گفت‌و شنود شاهد باران با حسن زرنگاری هرمزی

## پدري مهربان براي مردم جزيره بود

درآمد

حسن زرنگاری هرمزی بازنشسته آموزش و پرورش است، او از کودکی با موسی درویشی آشنا شد و مورد لطف و محبت وی قرار گرفت. محبت آقا موسی موجب شد تا حسن با مسجد و قرآن مأنوس شود و در مسیر مبارزات انقلابی قرار گیرد. پس از آن نیز با مشورت آقا موسی در آموزش و پرورش مشغول به کار شد تا به تربیت کودکان و نوجوانان هرمزگانی بپردازد. زرنگاری زندگی خود را مدیون شهید درویشی و او را پدري مهربان برای خود و مردم جزیره هرمز می‌داند.



راه حق» در شهر قم بود.

### رابطه شما با آقا موسی درویشی چگونه بود؟

رابطه من با ایشان یک رابطه پسر و پدری بود. من آقا موسی را مانند پدر خودم می‌دانستم و فوق‌العاده ایشان را دوست داشتم. ایشان هم نسبت به من محبت و لطف ویژه‌ای داشت. همیشه من را با اسم کوچکم یعنی «حسن» صدا می‌زد و در لحن و گفتارش صمیمیت و مهربانی خاصی وجود داشت.

یک بار پدرم به من گفت: موسی به من گفته است، حسن مانند فرزندم محمدطاهر است. اگر او را بیشتر از محمدطاهر دوست نداشته باشم، قطعاً کمتر از او دوستش ندارم.

آقا موسی برای تمامی هم سن و سال‌های من پدری مهربان و دوست داشتنی بود. او به قدری برای ما مورد احترام بود که حتی برای انجام کارهای شخصی نیز از او اجازه می‌گرفتم. زمانی که بزرگ شده بودم و در آموزش و پرورش مشغول کار بودم، تصمیم گرفتم انتقالی بگیرم و به میناب بروم. یک خانه هم در آن شهر خریده بودم. سراغ آقا موسی رفتم و گفتم اجازه می‌دهید من به میناب بروم و در آنجا کار و زندگی کنم. ایشان ابتدا گفت: «بهتر است در جزیره بمانید.» اما چند روز بعد گفت: «اگر احساس می‌کنی در آنجا باشی بهتر است، برو.»

من پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در سال ۱۳۵۸ به استخدام آموزش و پرورش درآمدم و معلم شدم. محل خدمتم یکی از روستاهای نزدیک بندرعباس بود. مدام با موتورسیکلت بین آن روستا، بندرعباس و میناب در رفت‌وآمد بودم. در یکی از روزها در دوراهی رودان با یک دستگاه خودرو تصادف شدیدی کردم و به کما رفتم. هرآنچه هم در ادامه می‌گویم براساس گفته‌های دیگران است.

من را به بیمارستان دکتر شریعتی در بندرعباس بردند. مسئولان آموزش و پرورش از وضعیت من مطلع شدند و به بیمارستان آمدند. کادر درمان به مسئولان آموزش و

مسجد تنها محل برگزاری نمازجماعت نبود. مراسم‌های مذهبی و جلسات سخنرانی نیز در مسجد برپا می‌شد. یکی از مراسم‌های مهمی که در مسجد برگزار شد، جشن سالروز میلاد امام زمان (عج) بود. از چند روز پیش برنامه‌ریزی‌های زیادی انجام شد. هر کدام از بچه‌ها مسئول انجام کاری شدند. یک نفر هم باید شعری در وصف حضرت بقیه الله الاعظم (عج) می‌خواند. دوستان با آقای درویشی مشورت کرده بودند و او گفته بود هیچ کس به غیر از حسن نمی‌تواند این شعر را به خوبی بخواند.

من در مراسم جشن نیمه شعبان، آن شعر را خواندم. شعر با آیه «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (آیه ۱۱۵ سوره مومنون) شروع شده و با این بیت از مولانا که گفته است: «روزها فکر من این است و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتنم» ادامه یافته بود. سراینده شعر، یک دانشجو بود که بچه‌ها آن شعر را از روی نوار کاستی که خودش خوانده بود، پیاده کرده بودند.

یک روز پس از برگزاری مراسم جشن، حاج آقا متین پیش‌نماز مسجد از من خواست تا شب به منزل محمد گلزاری بروم. بعد از نماز مغرب و عشا به منزل محمد رفتم. همه بر روی پشت‌بام نشسته بودند. من که رفتم، ضبط صوتی را آوردند. ابتدا نوار کاستی که آن دانشجو خوانده بود را در داخل دستگاه گذاشتند و همه گوش دادیم. بعد به یکبار آقای درویشی گفت: «حالا نوار حسن را می‌گذاریم و همه گوش دهید.» من متعجب شدم. آن‌ها شب گذشته صدای من را ضبط کرده بودند. پس از اینکه همه صدای من را گوش دادند، آقا موسی و حاج آقا متین من را تشویق کردند و گفتند: «حسن خیلی خوب خواندی.»

دغدغه آقا موسی رشد معنوی و علمی نوجوانان و جوانان جزیره هرمز بود. روحانیونی که به جزیره می‌آمدند، با درخواست آقا موسی برای بچه‌ها کلاس‌های مختلف همچون قرآن، احکام، زبان عربی و... برگزار می‌کردند. کلاس‌ها نیز در منزل ایشان برگزار می‌شد. یکی از افرادی که به جزیره آمد و برای ما کلاس‌های قرآن برگزار کرد، فردی به نام «غلامحسین کاردان» از اساتید موسسه «در

### ابتدا خودتان را معرفی کنید و از چه زمانی با شهید درویشی آشنا شدید؟

چندین سال پیش مرسوم بود که برخی خانواده‌های جزیره هرمز، تابستان‌ها به روستاهای میناب بروند. در تابستان سال ۱۳۲۹، پدر و مادر من نیز به روستای «تیاب» رفتند و من در همان روزها به دنیا آمدم و پس از مدت کوتاهی به جزیره هرمز بازگشتیم.

من با آقا موسی نسبت خانوادگی دارم؛ هم از سوی پدر با ایشان نسبت داشتم و هم از سوی مادر. ضمن اینکه خانه او در همسایگی خانه عمه‌ام بود. به همین دلیل از کودکی با این بزرگمرد آشنا شدم. آن چیزی که از ابتدا نظر من را به خود جلب کرد، مهربانی و مردم‌داری‌اش بود.

آقا موسی آن روزهایی که جوان بود، بعدازظهرها همه را جمع می‌کرد تا در زمین بزرگی که در نزدیکی مدرسه‌ای در جزیره بود «دارتوپا» (بازی محلی در استان هرمزگان) بازی کنند. بازی خوب و پرهیجانی بود. عده‌ای در یک سوی زمین می‌ایستادند و وقتی توپ به هوا پرتاب می‌شد باید از آن سمت زمین به سمت دیگر می‌رفتند. آن‌هایی که نمی‌رسیدند و توپ به بدنشان برخورد می‌کرد، می‌باختند. دوران ابتدایی را که پشت سر گذراندم، به دلیل اینکه جزیره هرمز مدارس راهنمایی و دبیرستان نداشت، همراه با «سیاوش دریاپیما»، «عبدالرسول دریاپیما»، «محمدطاهر درویشی» و... برای ادامه تحصیل به بندرعباس رفتم و در مدرسه راهنمایی «کورش کبیر» درس خواندیم. در آنجا با ورزش فوتبال آشنا شدیم و تیم فوتبالی تشکیل دادیم. تابستان‌ها که به جزیره باز می‌گشتیم نیز فوتبال بازی می‌کردیم. آقا درویشی هم می‌آمد و با ما فوتبال بازی می‌کرد.

ایشان همراه و هم‌بازی ما شده بود تا ما را با مسجد و نماز آشنا کند. صدای اذان که بلند می‌شد، آقا موسی اولین نفری بود که دست از کار و بازی می‌کشید و راهی مسجد می‌شد. روحانیون به واسطه آشنایی که با ایشان داشتند به جزیره هرمز می‌آمدند و نمازجماعت اقامه می‌کردند.

**مسجد تنها محل برگزاری نمازجماعت نبود. مراسم‌های مذهبی و جلسات سخنرانی نیز در مسجد برپا می‌شد. یکی از مراسم‌های مهمی که در مسجد برگزار شد، جشن سالروز میلاد امام زمان (عج) بود. از چند روز پیش برنامه‌ریزی‌های زیادی انجام شد. هر کدام از بچه‌ها مسئول انجام کاری شدند. یک نفر هم بقیه الله الاعظم (عج) می‌خواند. دوستان با آقای درویشی مشورت کرده بودند و او گفته بود هیچ کس به غیر از حسن نمی‌تواند این شعر را به خوبی بخواند.**



شده تا از قافله آن‌ها جا بمانم، بنابراین تصمیم گرفتم به جزیره بازگردم. اما پیش از آنکه تصمیم را عملی کنم، با آقای درویشی مشورت کردم. او موافق بود تا برگردم. یک شب که در منزل آقای درویشی بودیم و آقای رضایی مدیر آموزش و پرورش جزیره نیز در آن جلسه حضور داشت، آقا موسی به ایشان گفت که حسن زرنگاری تصمیم دارد به جزیره برگردد و شما درخواست بدهید تا ایشان به جزیره منتقل شود. خودم نیز همان موقع درخواست انتقالیم را نوشتم و به آقای رضایی دادم. ایشان فرادای آن شب به اداره آموزش و پرورش میناب نامه نوشت تا بنا بر نیاز و ضرورت، من فوراً به جزیره منتقل شوم. اما اداره آموزش و پرورش میناب با درخواست انتقال من به جزیره موافقت نکرد و در پاسخ به نامه آقای رضایی نوشت: چنانچه فردی با توانمندی‌های ایشان که به لحاظ مدرک و پایه نیز هم سطح با ایشان باشد معرفی بفرمایید، موافقت خواهد شد. در نهایت به این نتیجه رسیدم که اگر دوره آموزگاری کودکان استثنایی را بگذرانم، با درخواست موافقت خواهد شد. دوره را در تهران گذراندم و به جزیره هرمز آمدم. اما زمانی که به جزیره آمدم، آقای درویشی به شهادت رسیده بود.

### شهادت آقای درویشی چه تاثیری بر روی شما گذاشت؟

او از ابتدای جنگ مایل بود تا به جبهه‌ها برود، اما فرماندهان مانع از حضور وی در جنگ می‌شدند. ما هم دوست نداشتیم ایشان به جبهه بروند. او برای مردم جزیره و حتی مردم هرمزگان تکیه‌گاه مطمئنی بود. به هر حال او به جبهه رفت و شاهد شهادت را نوشید.

از شهادت آقا موسی خیلی متقلب شدم. آقا موسی برای ما مانند یک باغ پر از درختان میوه بود که هر بار پیش او می‌رفتیم از کلام و رفتار او بهره می‌گرفتیم. پس از شهادت آقا موسی، مانند در جزیره خیلی سخت بود. جزیره پس از او سرد و دلگیر شد.

پاروی قایم را برداشتم و به سوی آنان برگشتم و با آن پارو ضاربان را زدم و فراری دادم. سپس آقای درویشی را در آغوش کشیدم، اما او در همان حال هم لبخند بر لب داشت و هیچ حرف تندی علیه آن‌ها نزد.

### شما به دلیل ارتباط خانوادگی و دوستی که با محمدطاهر فرزند آقای درویشی داشتید، به منزل ایشان رفت و آمد بسیاری داشتید. رفتار ایشان در منزل چگونه بود؟

من و محمدطاهر از کودکی هم‌بازی بودیم. با هم به مدرسه رفتیم. برای ادامه تحصیل هم با یکدیگر به بندرعباس رفتیم. محمدطاهر زمانی که جوان بود، یک دستگاه موتورسیکلت خرید و هر روز عصر با هم بودیم، در جزیره می‌گشتیم و به مردم جزیره آبرسانی می‌کردیم. پسر عمه من که نجار بود، چوبی درست کرده بود که به آن «ورداله» می‌گفتم. در دو سر آن چوب، حلب‌های آب می‌گذاشتیم، بر روی موتور قرار می‌دادیم و به درب خانه‌های مردم می‌بردیم.

من به دلیل دوستی که با محمدطاهر داشتم، گاهی برای صرف ناهار یا شام به منزل ایشان می‌رفتم. آقای درویشی تاکید داشت که همه اعضای خانواده پای سفره حضور داشته باشند و خودش هیچ وقت به تنهایی غذا نمی‌خورد. ایشان چون به من لطف بسیاری داشت، می‌گفت کنارم بنشین. مهربانی‌ها و الطاف آقا موسی فراموش ناشدنی است. من پس از آن حادثه‌ای که برایم پیش آمد و به کما رفتم، بسیار مورد محبت ایشان قرار گرفتم. وقتی از بیمارستان مرخص شدم و به جزیره بازگشتم، آقای درویشی هر شب به خانه ما می‌آمد و به من سر می‌زد. برخی از دوستان من مورد خوشایند او نبودند و نمی‌خواست با آن‌ها رو در رو شود، اما به قدری به من لطف داشت که حتی برخی اوقات که آن‌ها بودند نیز به عیادت من می‌آمد.

### آقای درویشی پس از پیروزی انقلاب اسلامی چه فعالیت‌هایی در جزیره هرمز داشت؟

ایشان فعالیت‌های مختلفی داشت، اما مهم‌ترین آن عضویت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. با آغاز جنگ تحمیلی خیلی تلاش کرد تا به جبهه‌های جنگ برود، اما موفق نشد. او تکیه‌گاه مردم جزیره هرمز بود و فرماندهان سپاه در ابتدا مانع از حضور وی در جبهه‌ها می‌شدند. این در حالی بود که خودش بچه‌ها را روانه جبهه‌های جنگ می‌کرد و اجازه می‌داد افراد در جنگ حضور پیدا کنند.

موسی آزموه (اولین شهید جزیره هرمز و اولین شهید دانش آموز استان هرمزگان) که به شهادت رسید، خدمت آقای درویشی رفتم. آن روزها من مدیر مدرسه‌ای در «بندرکرگان» بودم. با اشک و زاری به آقا موسی گفتم: «اجازه بدهید من به جبهه بروم.» او به آرامی پاسخ داد: «نوبت شما هم می‌شود، اما هنوز زود است.»

### شما از چه زمانی به آموزش و پرورش جزیره هرمز منتقل شدید و به طور کامل در جزیره حضور داشتید؟

من سال ۱۳۶۰ به میناب رفتم و تا سال ۱۳۶۲ در آن شهر بودم. در آن مدت تعدادی از دوستانم همچون محمد گلزاری به شهادت رسیدند. شهادت آنان، برای من بسیار سخت بود. احساس می‌کردم دور بودن از جزیره موجب

پرورش می‌گوید کارمند شما فوت کرده و کاری از دست ما ساخته نیست. آن‌ها هم به خانواده‌ام اطلاع می‌دهند تا به بندرعباس بیایند. خانواده‌ام آن روزها در جزیره هرمز بودند. در جزیره نیز پزشکی حضور داشت که با آقا موسی و پدر بنده ارتباط خوبی داشت. آن‌ها، آن پزشک را هم با خودشان به بندرعباس آوردند.

آن پزشک به خانواده‌ام گفته بود که حسن هنوز زنده است، اما باید او را به شیراز منتقل کرد. پدرم قبول نکرده بود و گفته بود حسن مرده است و تنها نفس می‌کشد. او براساس باورهای قدیمی خود گفته بود درست نیست یک انسان مرده را اینقدر گرفتار کنیم، به شیراز ببریم و دوباره برگردانیم. او را به جزیره می‌بریم و پس از یکی دو روز که فوت کرد، او را همان‌جا به خاک می‌سپاریم.

آن پزشک وقتی دید پدرم راضی نمی‌شود، سراغ آقا موسی رفت. او مورد اعتماد و وثوق اهالی جزیره بود و اگر حرفی می‌زد، کسی مخالفت نمی‌کرد. او با پدرم صحبت کرد و در نهایت پدرم راضی شد تا من را به شیراز ببرند. من را به بیمارستان نمازی در شیراز بردند و مورد معالجه و درمان قرار دادند. پس از ۵۲ روز و در روز هفدهم دی ماه به هوش آمدم.

### یکی از مبارزان پیش از پیروزی انقلاب اسلامی که با شهید درویشی نیز ارتباط نزدیکی داشت، شهید «عبدالحسین عمرانی» بود. ارتباط این دو نفر چگونه بود و چه همکاری‌هایی داشتند؟

شهید عبدالحسین عمرانی اهل میناب بود. او به دلیل فعالیت‌های مبارزاتی و انقلابی مورد تعقیب ساواک قرار گرفت. به همین دلیل و با سفارش برخی دوستانش به جزیره هرمز آمد و نزد آقای درویشی رفت. آقا موسی به او پناه داد و برای اینکه کسی به حضور یک فرد ناشناس در جزیره مشکوک نشود، او را در کارگاه بلوک‌زنی مشغول به کار کرد. عبدالحسین شب‌ها نیز در جلسات مخفیانه

نیروهای انقلابی در منزل خالو موسی شرکت می‌کرد. من از همان دوران با عبدالحسین عمرانی آشنا شدم و این آشنایی تا بعد از پیروزی انقلاب و دوران دفاع مقدس ادامه یافت. من و عبدالحسین در جبهه‌های جنگ هرمزم بودیم. در یکی از روزها پس از شهادت آقای درویشی، دیدم عبدالحسین گوشه‌ای نشسته و اشک می‌ریزد. نزدش رفتم و پرسیدم: «چه شده؟» گفت: «به خُر (فرزند شهید موسی درویشی که بعدها در جنگ به شهادت رسید) نگاه کن. روزی که به دنیا آمد، آقا موسی میناب بود. به سراغش رفتم. زیر درخت نخلی و بر روی یک صندلی نشسته بود. پرسیدم اسمش را چه گذاشتید؟ آقای درویشی یکباره نگاه عجیبی به من کرد و اشک ریخت و گفت: خُر. نمی‌دانم آن لحظه چه بر او گذشت که اشک ریخت، اما شک ندارم که یاد شهدای کربلا افتاد. خوشا به حالش، او رفت و ما ماندیم.»

### آیا شهید درویشی در جزیره هرمز مخالفانی داشت که با او مجادله داشته باشند یا او را مورد آزار و اذیت قرار دهند؟

بله. آقا موسی هم دوستان سرسخت و هم دشمنان سرسخت داشت. دشمنانش او را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند و گاهی هم مخفیانه او را کتک می‌زدند. پدرم می‌گفت یک بار نیمه‌های شب در حال آمدن به سوی خانه بودم که دیدم بین آب‌انبار و منزل عبدالله (یکی از اهالی جزیره)، عده‌ای آقا موسی را گرفته‌اند و می‌خواهند مورد ضرب و شتم قرار دهند. به سرعت به ساحل رفتم،

## همیشه می‌گفت برای مرد زشت است که در بستر بمیرد

درآمد

خصیلت‌های انسانی و رفتار اخلاقی مردان بزرگ از آنها در یاد همه اطرافیان‌شان خاطره‌ای خوش و از یاد رفتنی به جای می‌گذارد. یکی از ویژگی‌های این افراد این است که همه با آنها احساس دوستی و نزدیکی دارند و بعد آمدن نامشان خاطرات خوشی به ذهنشان متبادر می‌شود. علی سلامتی که از کودکی وجود شهید موسی درویشی را درک کرده می‌گوید مردم‌داری و ویژگی اصلی این شهید بود.

آن موقع از گزینش به در خانه می‌آمدند و می‌گفتند شما باید به سپاه بیایید. مثل الان نبود که اگر ۲۰ تا نیرو بخواهند و اعلام کنند ۲۰۰ نفر صف می‌کشند. می‌آمدند در خانه و می‌گفتند ایشان باید بیاید، فرد از قبل انتخاب شده بود. یادم هست زمانی که دانش‌آموز مقطع متوسطه بودیم روزی ما را جمع کردند، چون می‌دانستند که یکی دو سال دیگر فارغ‌التحصیل می‌شویم. آقای درویشی به ما گفت: «خُب حالا، شما ان‌شاء‌الله درستان را که تمام کردید باید بیایید به سپاه»، می‌گفت: «شما به من پاسدار و سپاه امروز نگاه نکنید در آینده سپاه یک نیروی قدرتمندی خواهد شد. به نیروهای جوان و توانمندتر و درس‌خوان‌تر نیاز دارد شماها باید بیایید.»

نمونه‌ای از این رفتار عملی آقای درویشی به یاد دارید که روی شما اثر زیادی گذاشته باشد؟

مطلبی که تو ذهنم مانده، درباره برجسته‌ترین خصوصیات ایشان یعنی مردم‌داری است. قشنگ یادم است دانش‌آموز بودم و این دیوار ساحلی و موج‌شکنی که الان هست نبود،

بله، برای ورود به سپاه هم الگو و مشوقم آقای درویشی بود. اما آشنایی بیشتر من با آقای درویشی که من شیفته اخلاقتان شدم، در دوران دانش‌آموزی ما بود. جالب این بود که ما دانش‌آموز بودیم و ایشان بزرگ جزیره بودند ولی خودشان در مراسمات می‌آمد و مجری‌گری می‌کرد. اگر در یک برنامه‌ای، جوانی و نوجوانی می‌خواست برنامه‌ای اجرا کند ایشان خودشان او را تشویق می‌کرد. یادم هست اولین بار برنامه‌ای را خواندم که خودم نوشته بودم، یک مقاله دانش‌آموزی بود، ایشان پشت تریبون قرار می‌گرفت و ما را تشویق می‌کرد. مثلاً می‌گفت هم اینک مقاله‌ای توسط دانش‌آموز عزیز... اجرا می‌شود و این جملات را به کار می‌برد که واقعاً باعث تشویق بچه‌ها می‌شد و اعتماد به نفس ما را بالا می‌برد.

شاید تبلیغات گفتاری اثرش اندازه تبلیغات رفتاری نباشد. می‌گویند پیامبر وقتی می‌خواستند انسان‌سازی کنند بیشتر تبلیغات رفتاری داشت تا گفتاری، آنچه مشوق ما شد برای ورود به سپاه، بیشتر تبلیغات رفتاری ایشان بود تا تبلیغات گفتاری و همین بود که روی ما تأثیر داشت.

لطفاً خودتان را معرفی کنید و بفرمایید از چه زمانی با آقای درویشی آشنا شدید؟

من سلامتی متولد و بزرگ شده جزیره هرمز هستم و تا سال دوم دبیرستان را در هرمز درس خواندم چون دیگر مقاطع تحصیلی در هرمز نبود برای ادامه تحصیل به میناب آمدم. از همان موقع هم بود که وارد سپاه شدم. از زمانی که به قول معروف دست چپ و راست خودم را شناختم با آقای درویشی آشنا بودم. او به عنوان یک محور و یک بزرگ در جزیره هرمز مطرح بود. چون مردم در همه امور به ایشان رجوع می‌کردند، حتی در بحث مسائل خانوادگی هم از او حرف‌شنوی داشتند. کلاً نظرات او خیلی ملاک بود حتی در بحث انتخابات یادم هست هر چی ایشان می‌گفت هرمز یکپارچه همان رای را می‌داد، یعنی رای او برای ما حجت بود.

نحوه ورودتان به سپاه چگونه بود آیا به دلیل حضور آقای درویشی در سپاه جذب این نهاد شدید؟





است که در بستر بمیرد. ایشان همیشه می گفت که برای یک مرد زشت است که در بستر بمیرد. من می گفتم ایشان همان اولین باری که اعزام شود به شهادت می رسد.

آن موقع من هنوز به سپاه نیامده بودم ولی با سپاه، به عنوان، یک نیروی بسیجی ارتباط داشتم. یک روز دیدم که در محوطه سپاه چند تا از این معناده‌ها را جمع کرده‌اند. آنها ناخدا و اهل دریا بودند ولی اعتیاد داشتند و اهل مسجد و اینها هم بودند. آقای درویشی آنها را جمع کرده بود و من که رسیدم داشت با آنها صحبت می کرد، می گفت که مثلاً آقای فلانی، موتور لنج، مثلاً فلان برای شما و این چهار نفر هم به عنوان ملوان با شما، خلاصه تقسیم بندی می کردند. تام الاختیار بود و امکانات هم داشت، لنج هایی که قاچاق داشتند را گرفته بودند و آمد یک اشتغالزایی برای مردم کرد و اینهایی که اعتیاد داشتند را آورد پای کار. شما باورتان نمی شود، روزی که آنها اعزام می شدند من روی اسکله بندرعباس با آنها برخورد کردم، تعدادی هم بچه های بسیجی پشت سرشان بودند. یعنی وقتی نگاهشان می کردید می گفتی اینها کجا و جبهه کجا! بعد راه افتادند و رفتند، الان شما در هر مرز شاید کسانی را ببینید که طرف معتاد است ولی شما خانواده ای را پیدا نمی کنید که در این خانواده کسی جبهه نرفته باشد و سابقه جبهه نداشته باشد.

**شما تعریف کردید که دست شما را گرفت و برد در سپاه و به خاطر شما زنگ زد به فرمانده سپاه بندرعباس و صحبت کرد، این رفتار شهید چه تأثیری روی شما داشت؟ در شما چه احساسی برانگیخته شد؟**

این رفتار شهید در اخلاق مدیریتی خودم خیلی نقش داشت، یعنی بنده هر جا رفتم و مسؤلیت داشتم سعی کردم با زبردست خود اینجوری باشم. یک مدیر باید از زیر دستش حمایت کند و به زبردست خود اعتماد داشته باشد من اینها را از حرکت و رفتار شهید درویشی الگو گرفتم.

**صحبت دیگری از شهید هست که نکته باشد؟**

صحبت خاصی ندارم، فقط دعا می کنم که خداوند توفیق دهد و بتوانیم ذره ای راه این عزیزان را ادامه بدهیم و روح آنها از ما شاد باشد.

نباید باشد، از من سؤال کردند که شما قبل از اینکه بیایید و وارد سپاه بشوید، چه کار می کردید؟ حالا من آمدم از خودم تعریف کنم که قبلاً فعالیت داشتم، گفتم در دوران دانش آموزی در حزب جمهوری اسلامی فعالیت می کردم. این را به مسؤل پذیرش سپاه گفتم، مسؤلیت پرسنلی سپاه مرحوم تراب جم بود که یکی از یاران باوفای شهید درویشی بود، اما آن کسی که در سال ۶۰ من را پذیرش کرد یک بنده خدایی اهل کاشان به نام آقای جعفر خساف بود. ایشان روی همین موضوع به من گیر دادند. من فهمیدم که دیگر قبول نشده‌ام. یک روز از بندر آمدم، آقای درویشی در اسکله ایستاده بود من را صدا زد و گفت سلامتی بیا، چه خبر، چه کار کردی؟ گفتم که فکر کنم قبول نشوم، چون روی این قضیه به ما گیر داده‌اند.

دوباره برگشت داخل سپاه دست من را گرفت و برد داخل دفترش، تلفن زد به سپاه بندرعباس - حرفش را هم می خریدند - یک کمی برخورد کرد و گفت اگر این جوان جرمش این است که در حزب جمهوری فعالیت داشته است من که مسؤل این حزب بوده‌ام و الان هم فرمانده سپاه هستم پس یا بیایید من را از کار برکنار کنید، یا ایشان فردا می آید و مشککش را حل کنید. به همین پایگاه امام سجاد زنگ زد و خیلی محکم صحبت کرد. در آن زمان آقای فلاحتی فرمانده سپاه بود.

**خب پس نهایتاً جذب سپاه شدید، در کدام بخش سپاه مشغول فعالیت شدید؟**

من با محمدطاهر در زمینه روابط عمومی کار می کردیم، نیروی شهید دقت بودیم. ایشان با اینکه امکانات زیادی در اختیار داشت و اسکله حقانی که قبلاً به آن می گفتند اسکله هرمز، را با همه امکانات در اختیارش داشت اما از همین وسیله عمومی که مردم می رفتند و می آمدند استفاده می کرد و از وسایل و امکانات سپاه استفاده نمی کردند. یک روز تقریباً ساعت ۱۰/۵ - ۱۰ آقای درویشی آمد در همین روابط عمومی که روبروی سپاه کنونی امام سجاد(ع) هست. دیدیم یک نفر صدا می زند، محمدطاهر، محمدطاهر، آقای درویشی بود. محمدطاهر گفت بله، گفت بابا یک ده تومان پول داری به من بدی، آن موقع کرایه موتور لنج که می آمد بندر و از بندر برمی گشت در هر سرویس ۱۰ تا تک تومان بود. فکر کنید یک فرمانده سپاهی بخواهد از پسرش ده تومان بگیرد، محمدطاهر پول را به ایشان داد و گفت بابا این ده تومان که کرایه موتور لنج است با چی می خواهی بروی تا آنجا؟ گفت می روم، راهی نیست، پیاده می روم.

اینها مواردی بود که من از آقای درویشی دیده بودم البته چون من خودم در سپاه هرمز نبودم و از اول خدمتم در بندرعباس و جاهای دیگری بودم و با ایشان هم نبودیم، در جبهه هم توفیق نداشتیم با ایشان باشم، اطلاعات زیادی از ایشان ندارم در همین حدی که می دانستم عرض کردم.

**اگر بخواهید شهید موسی درویشی را در یک جمله خلاصه کنید، چه می گوید؟**

یک جمله واقعاً جالبی همیشه در صحبت هایش داشت و در وصیت نامه اش هم می دیدم این بود که برای مرد زشت

بادی می آید طرف های ما که به آن «باد ناشی» و به گویش محلی «نعشی» می گوئیم، یک وقت هایی آب می آمد تا تو جاده نزدیک خانه ها. یک روز من داشتم می رفتم آن موقع تقریباً همینجا که الان نرسیده به مسجد است یک تپه ای بود و روی این تپه دو تا قبر بود و به انگلیسی و پرتهالی روی آن نوشته بود. بعد یک ناقوسی بود. اینجا جلوی تپه تقریباً لب دریا، آن موقع حالت پارکینگ و اینها نبود. باد نعشی می آمد و مردم قایقهای شان را می آوردند ساحل که به یکدیگر نخورد. من دیدم ایشان هم از این تپه دارد می آید پایین، مقر سپاه آنجا بود که الان یادمان شهدای گمنام هست، ایشان هم لباس سپاه پوشیده بود و خیلی مرتب، شیک و خوش تیپ و با پوتین داشت می آمد؛ خوش هیكل و بلند قد هم بود، من دیدم راهش را کج کرد آمد طرف ساحل، بعد پوتین هایش را در آورد، پاچه هایش را زد بالا و رفت داخل آب و به مردم کمک کرد. من دانش آموز وقتی دیدم که یک فرمانده سپاهی که این موقعیت را دارد، اینطور عمل می کند. ایشان فرمانده پایگاه دریایی بود. آتموقع سپاه در استان، فقط یک پایگاه دریایی داشت آنهم در هرمز بود. دیگر جزایر زیر نظر هر مرز بود، قبل از پیروزی انقلاب می گفتند، ما از نظر تقسیمات کشوری زیر نظر قشم هستیم اما سپاه قشم، سپاه هنگام، سپاه جزیره لارک زیر نظر شهید درویشی بود. ایشان در واقع فرمانده نیروی دریایی بود. این رفتارشان برای کمک به مردم با این سیمتی که داشت خیلی جالب بود.

من به تشویق آقای درویشی رفتم سپاه ثبت نام کردم، در تحقیقات چون سپاه دیگر بحث حزب و گروه و جناح و اینها

**یک روز تقریباً ساعت ۱۰/۵ - ۱۰ آقای درویشی آمد در همین روابط عمومی که روبروی سپاه کنونی امام سجاد(ع) هست. دیدیم یک نفر صدا می زند، محمدطاهر، آقای درویشی بود. محمدطاهر گفت بله، گفت بابا یک ده تومان پول داری به من بدی، آن موقع کرایه موتور لنج که می آمد بندر و از بندر برمی گشت در هر سرویس ۱۰ تا تک تومان بود.**

**فکر کنید یک فرمانده سپاهی بخواهد از پسرش ده تومان بگیرد، محمدطاهر پول را به ایشان داد و گفت بابا این ده تومان که کرایه موتور لنج است با چی می خواهی بروی تا آنجا؟ گفت می روم، راهی نیست، پیاده می روم.**



کابل درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران

## آقای درویشی بابای تمام هر مزی‌ها بود

درآمد

کابل درویشی پس از آنکه در کودکی پدرش را از دست داد، تحت حمایت‌های موسی درویشی و خانواده او بزرگ شد. او که تمام کودکی‌اش را در کنار شهید درویشی گذرانده از روزهای حضور در عملیات خیبر هم خاطرات ناب و شنیدنی دارد. گفت‌وگو با کابل درویشی یا شاهد یاران را با هم می‌خوانیم.



بود و یک ساختمان هم برای فرح که الان کنار قلعه پرتغالی‌ها هست. او رابطه خوبی با فرح داشت به دلیل این که همسرش با فرح در فرانسه همکلاسی و دوست صمیمی بود.

### ❁ شما جزو گروهی بودید که به پاسگاه حمله کردند؟

بله، کم‌کم شلوغ شد و با سنگ و چوب و آتش حمله کردیم. آنها وقتی باخبر شدند که خانه جری پولاک آتش گرفته سریع نیروهای شهربانی را فرستادند آن طرف و به قشم بی‌سیم زدند که برای ما نیرو بفرستید. یک لندی‌گراف لب ساحل بود که گازوئیل به جزیره آورده بود. نورافکن‌های روشن بود و نور روی جمعیت افتاده بود. من حاج سلیمان مدنی که الان جانباز ۷۰ درصد است از طرف حاج علی مدنی مأمور شدیم که مواظب باشیم تا سربازان از طرف ساختمانی که پشتش مشرف به دریاست، به جمعیت حمله نکنند. هرچه به خدمه این شناور می‌گفتیم که چراغ‌هایت را خاموش کن، به خرجش نمی‌رفت. خلاصه ما هم سنگ برداشتیم و زدیم و لامپ‌هایش را شکستیم! آن شب با جوانمردی و غیرتی که بچه‌ها نشان دادن موفق شدیم، محمد و علی گلزاری را آزاد کنیم.

حدود سال ۵۶ که دیگر کم‌کم زمزمه‌های انقلاب شنیده شد و راهپیمایی‌ها در جزیره برپا شد. ما راهپیمایی‌ها را از کتابخونه مسجد شروع کردیم. شهید درویشی جوانان را برای انجام راهپیمایی تشویق می‌کرد و ما از مسجد با بچه‌های کوچک می‌آمدیم راهپیمایی در خیابان‌ها و کوچه‌ها و مرگ بر شاه می‌گفتیم.

جمع شدند تا برنامه‌ریزی کنند. آن شب، شهید محمد گلزاری، علی گلزاری، آقای حاج علی مدنی و مرحوم حاج علی داوودی حضور داشتند و محوریت جمع را آقای عباس عباسی داشتند، آنها می‌خواستند زمینه‌ای را ایجاد کنند که بتوانند به پاسگاه حمله کنند، برخی گفتند اگر این کار را بکنید کار بدتر می‌شود و ما سعی می‌کنیم اینها را آزاد کنیم. در همین گیرودار بود که فهمیدیم یک ناوچه آمد و آنها را همان شب سریعاً به بندرعباس منتقل کرد. صبح فردای آن شب، دایی من عباس ملکی‌زاده را در اداره برق گرفتند. دیگر خون مردم و بچه‌های انقلابی به جوش آمد و شدت اعتراضات بیشتر شد.

### ❁ مردم از نیروهای شهربانی نمی‌ترسیدند؟

نه، اصلاً! دیگه کسی ابایی نداشت. تا شب بعدش که ما در کتابخانه جلسه داشتیم و قرار بود بعد از جلسه شروع به راهپیمایی کنیم. یک تعداد از خواهران داخل مسجد بودند و یک عده هم داخل حیاط مسجد که گفتند سربازان آمدند. ما از کتابخانه آمدیم بیرون و دیدیم بله مسجد در محاصره است. خانم‌ها به هر بدبختی بود فرار کردند. بعد ما هم فرار کردیم و متوجه شدیم که علی و محمد گلزاری هم بازداشت شده‌اند. آنها را به پاسگاه شهربانی برده بودند. ما دیدم اگر امشب هم بخواهیم دست روی دست بگذاریم، مثل آن شبی که آقای درویشی را بردند، اینها را هم از جزیره می‌برند. گفتیم خُب، چه کار کنیم، چه کار نکنیم؟ گفتیم دسته‌جمعی به پاسگاه حمله کنیم، هر چه شد بشود. برنامه‌ریزی شد که یک عده از این طرف حمله کنند و یک تعداد از طرف دیگر و بروند خانه جری پولاک را آتش بزنند. خلاصه ریختیم توی خیابان، لاستیک آتش زدیم و با سنگ به پاسگاه حمله کردیم.

### ❁ برنامه‌ریزی حمله به خانه جری پولاک را چه کسی انجام داد؟

آقایان علی و محمد گلزاری و حاج علی مدنی و یک عده رفتند که خانه جری پولاک را آتش بزنند. همین خانه‌ای که الان کنار ساحل هست، آن موقع خیلی بزرگتر از این ساختمان که الان هست بود. جری پولاک یک ساختمان برای خودش درست کرده

### ❁ لطف کنید خودتان را معرفی کنید، بفرماید و نسبت شما با شهید درویشی چه بود؟

کابل درویشی، اهل و ساکن جزیره هرمز و متولد سال ۱۳۴۰ هستم. من در یک سالگی پدرم را از دست دادم و به واسطه اینکه آقا موسی درویشی پسرعموی پدرم بود از آن زمان، سرپرستی خانواده ما را ایشان به عهده گرفت، حتی نام کابل را ایشان برای من انتخاب کرد.

### ❁ یعنی در موقع تولد، پدر شما در جزیره نبود یا اینکه آقا موسی به عنوان بزرگ فامیل اسم شما را انتخاب کرد؟

بله، به عنوان بزرگ این کار را انجام داد. زمانی که من شش ماهه بودم، برادر بزرگترم فوت کرده بود و پدر و مادرم چون ناراحتی و افسردگی که بر آنها حاکم شده بود زیاد توجهی به من نداشتند. در این موقعیت از طرف ثبت‌احوال برای صدور شناسنامه من آمده بودند و شهید درویشی خودش رفته بود و شناسنامه من را گرفته بود. من از طفولیت تا سن حدوداً ۱۲ سالگی آقا موسی را بابا صدا می‌کردم و خانم فاطمه نیک و خواهرشان «مادر شهید مدنی»، خواهران آقا موسی و همسرشان حاجیه معصومه خانم تربیت من به عهده داشت و من کلاً زیر پر و بال آنها بزرگ شدم. حتی خود ایشان من را به مدرسه فرستاد.

ایشان همیشه بین مردم بود و اصلاً از مردم جدا نبود حتی شب و نیمه‌شب و صبح. من خیلی وقت‌ها می‌دیدم که ایشان به سراغ خواب نمی‌رفت بلکه خواب به سراغ ایشان می‌آمد.

### ❁ این حرف را آقای ناصری هم به ما زدند.

بله. سرچاپش چرت می‌زد، همین جور که نشسته بود تکیه می‌داد، پایش را می‌گذاشت روی پایش و چشم‌پایش را می‌بست و به خواب می‌رفت. آن دوران خیلی دوران زیبا و شیرینی بود. تا حدود سال ۵۶ که دیگر کم‌کم زمزمه‌های انقلاب شنیده شد و راهپیمایی‌ها در جزیره برپا شد. ما راهپیمایی‌ها را از کتابخونه مسجد شروع کردیم. شهید درویشی جوانان را برای انجام راهپیمایی تشویق می‌کرد و ما از مسجد با بچه‌های کوچک می‌آمدیم راهپیمایی در خیابان‌ها و کوچه‌ها و مرگ بر شاه می‌گفتیم. تا اینکه آقا موسی درویشی با آقای نیک تبعید کردند. شبی که ماموران ساواک آمدند شهید درویشی و آقای نیک را دستگیر کردند را درست یادم هست. شب بود آقا موسی داشت جلوی من نماز در مسجد جامع می‌خواند، ما هم نماز می‌خواندیم. آقای نعمت‌الله نجفی آن موقع امام جماعت مسجد بود.

### ❁ هنوز ایشان را تبعید نکرده بودند؟

چرا، میناب بود ولی به هرمز هم می‌آمد. آن شب آقای نیک و آقا موسی درویشی را در مسجد دستگیر کردند و بردند. یک سروصدایی بین مردم افتاد که چرا اینها را دستگیر کرده‌اند؟ همه در خانه شهید گلزاری



هرمز شهید غلام گلزاری و شهید محمد سهرابی رونق دادند. اینها فرمانده ناو تیپ عملیاتی بودند.

### ایشان به شما انگیزه داد که عضو سپاه بشوید یا خودتان جذب شدید؟

ما تابع ایشان بودیم. یک شب در مسجد نشسته بودیم، به من گفت «بابا جون میری سپاه؟ میری بندر؟» گفتم: بله، مشکلی نیست. گفت از همین فردا برو. من و تعدادی دیگر رفتیم بندر و شب در خانه جوان خوابیدیم و صبح دیگر تقسیم مان کردیم.

### آن موقع فرمانده وقت سپاه هرمزگان که بود؟

آقای فلاحی بود. ما دیگر در بندر ماندیم و دو هفته یکبار می آمدیم هرمز. من دیگر در همان بندر ماندگار شدم تا سال ۱۳۶۳ که منتقل مان کردند به هرمز و بعد هم نیروی دریایی سپاه شکل گرفت تا ۲۸ مهر ۶۸ که من استعفاء دادم. از سپاه که استعفاء دادم و عضو بسیج شدم. از همان موقع مسئولیت آموزش نظامی شد و تا الان هنوز مربی آموزش نظامی هستم.

### شما هم به جبهه می رفتید؟

بله، در عملیات خیبر هم بودم. از خط برمی گشتیم و من در یک لندی گراف بودم. یک نفر ناخدا بود و من هم کمکش بودم. من ایستاده بودم روی عرشه این شناور و داشتیم از خط به طرف «شط علی» می آمدیم تقریباً ساعت ۱۲ بود که دیدم آقای درویشی بالای یک تپه ایستاده، یک رادیو دوج هم دستش بود، هیچ وقت فراموش نمی کنم. شناور که به ساحل رسید من آمدم پانین و رفتم بینمش، من را در بغل گرفت و بوسید. گفتم شما هم آمدید؟ گفت: «بله، نیرو آوردیم بابا، منم اوادم.» دیگر کلاً فرماندهی آنجا را به عهده گرفت تا روزی که خواهرزاده اش مصطفی شهید شد. یک قایق برداشته بودند مهمات ببرند خط، یک گلوله یا به ترکش، خورده بود به سرش، به من گفت: «باباجون، به ماژیک بردار رو سینه مصطفی بنویس» من گفتم

از تشخیص می دادم یک لقمه نان را با دهها نفر تقسیم می کرد. روحانی هایی که به جزیره می آمدند به خانه ایشان می آمدند، میهمان که می آمد میهمان خانه ایشان بود، اگر غریبه ای می آمد که در جزیره جایی نداشت در خانه ایشان برایش باز بود. نسبت به ضعفا، فقرا و یتیم ها خیلی احساس مسئولیت داشت، خیلی یتیم نواز بود.

### رفتارش با شما چطور بود؟

از زمانی که به خاطر می آورم با من مانند فرزندش برخورد می کرد. از اداره معدن که می آمد، اول به خانه ما می آمد و به خانواده ما سر می زد.

### یعنی حقوقش را با خانواده شما تقسیم می کرد؟

بله، پدرم قبل از فوت در معدن خاک سرخ کار میکرد و بعد از فوت، حقوقش قطع شده بود. آقا موسی هر موقع می آمد خانه، اول به خانمش می گفت: معصوم! کابل چیزی خورد؟ یعنی اینکه اول غذای ما را می داد.

### درباره فعالیت های ایشان پس از انقلاب هم توضیح بفرمایید.

بعد از انقلاب که سپاه هرمز تشکیل شد، قریب به ۵۰۰ نفر از جوانان جزیره که من هم جزوشان بودم جذب سپاه شدند. سپاه هرمز را مرکز مبارزه با کالاهای قاچاق قرار دادند و حفاظت از جزایر جنوبی و آبهای ساحلی و جلوگیری از خروج ارز و پول و طلا. اتفاقاً چندبار بچه ها موفق شدند مقادیر زیادی شمش طلا از قاچاقچی ها کشف کنند. فعالیت علیه قاچاقچیان در همین جا متمرکز بود تا زمانی که نیروی دریایی سپاه شکل گرفت.

### چقدر زمان برد؟

خیلی، از سال ۱۳۵۷ تا حدوداً سال ۱۳۶۳ که نیروی دریایی سپاه شکل گرفت که آن را هم همین بچه های

### پاسگاه و اسلحه ها دست شما افتاد؟

بله، همه چی را گرفتیم. از آن طرف عده ای جمع شده بودند و جاوید شاه می گفتند و از این طرف ما مرگ بر شاه می گفتیم! راهپیمایی های ما از مسجد صاحب الزمان شروع می شد که آن موقع به آن مسجد کوچک می گفتیم که الان وسط شهر و طرف محله اهل سنت واقع شده. ما هم بخاطر اینکه یک مقدار فاصله تا مسجد جامع باشد راهپیمایی ها را از آنجا شروع می کردیم و با شعارهایی مثل مرگ بر شاه، درود بر خمینی مسیر را طی می کردیم و نزدیک پاسگاه که می رسیدیم اعلامیه ها را پخش می کردیم.

### اعلامیه ها را چه کسی به شما می رساند؟

اعلامیه ها در بندرعباس تکثیر می شد و به هرمز می آمد و از اینجا هم به امارات فرستاده می شد، یعنی هرمز به عنوان یک پایگاه توزیع تبدیل شده بود؛ حتی در خود استان هرمزگان! بسیاری از فعالیت ها در هرمز تقویت میشدند. مثلاً کشور فعالیت های انقلابی در امارات را هم جزیره هرمز پوشش می داد. آقای محمدعلی جاشونیا - خدایش بیامرزدش - آدمی نترس، صبور و قوی ای بود که لنجش کلاً گذاشته بود در اختیار برنامه های انقلابی و برای به ثمر رسیدن انقلاب خیلی زحمت کشید.

### نقش آقا موسی درویشی در این فعالیت ها چه بود؟

محور اصلی ایشان و کلاً خانواده اش بودند. آقا موسی کسی بود که مردم از او حرف شنوی زیادی داشتند. اگر به کسی می گفت مثلاً برو روی این تپه سپاه بایست می رفت و می ایستاد و کلاً کسی به او نه نمی گفت! چون واقعاً در قلب مردم جا داشت و مردم به او ایمان داشتند.

### برای اینکه به این صورت بین مردم جا بیافتد چه کارهایی کرده بود؟

کسی بود که از زمانی که من پادم می آید و خوب و بد را

اعلامیه ها در بندرعباس تکثیر می شد و به هرمز می آمد و از اینجا هم به امارات فرستاده می شد، یعنی هرمز به عنوان یک پایگاه توزیع تبدیل شده بود؛ حتی در خود استان هرمزگان! بسیاری از فعالیت هادر هرمز تقویت میشدند. مثلاً کشور فعالیت های انقلابی در امارات را هم جزیره هرمز پوشش می داد.





ما را به عقب بردند، ما را در زینبیه مستقر کردند. شب آقای درویشی و شهید محمد گلزاری و خواهرزاده‌شان را در خواب دیدم که محمد یک پیراهن بسیجی به تن داشت و یک چفیه هم روی گردنش بود و سرش را هم تراشیده بود. خُب ما اُلفت زیادی با هم داشتیم من یکهو او را بغل گرفتم و گفتم محمد آمدی و... دستم خورد به سرش، گفتم محمد سرت چی شده؟ گفت ترکش خورده، گفتم بابا موسی معلوم نیست کجاست؟ گفت ناراحت نباش آمده پیش ما! من در خواب یقه‌اش را گرفته بودم و می‌گفتم شما خودتان که رفتید، او را هم با خودتان بردید؟ همین‌طور بهش می‌گفتم خودتان رفتید، چرا او را از ما گرفتید، تو همان خواب داد و بیداد می‌کردم تا اینکه از خواب پریدم. با خودم گفتم خدایا من خواب دیدم! نکند آقا موسی شهید شده باشد، نکند چیزیش شده است. همان شب باجناب من آقای جعفری که آنجا بود، دقیقاً همین خواب را دیده بود. که محمد گلزاری به او می‌گوید شهید درویشی پیش ماست. او به شهید درویشی می‌گوید شما می‌خواهید بروید و من را همین جا جا بگذارید؟ صبح که بیدار شدیم، بعد از نماز خوابش را تعریف کرد. من گفتم ای بابا من هم این خواب را دیدم و دیگر برای من یقین شد که ایشان صددرصد شهید شده. یک هفته بعد هم یک گروه تجسس اعزام کردند و بقایای پیکرش در همان قایق پیدا شد.

### جسدش چسبیده بود به قایق؟

بله، نصفه تقریباً. بابا، با آن قد بلندش حدود سی سانت بیشتر نمی‌شد. واقعاً با رفتش هرمز را ماتم زده کرد، هرمز را غریب و بی‌سرپرست کرد، بابای تمام هرمزی‌ها بود، مهر و محبتش اصلاً فراموش ناشدنی است.

است. من نشسته بودم و یک چوب هم در دستم بود و داشتیم داخل کیف بچه‌ها را نگاه می‌کردیم، آقا موسی هم کنارم بود، به من گفت میدانی باید چه کار کنیم؟ گفتم نه، گفت ما می‌رویم قایق‌ها را استتار کنیم! شما اینجا بمانید و وسایل بچه‌ها را پیدا کنید. هرچی را پیدا کردید بردارید تا به آنها برسانیم. گفتم خیلی خوب. تقریباً ده دقیقه بعد از اینکه که آنها رفتند دوباره بمباران شیمیایی شروع شد. دیگر پدافندی هم در کار نبود و آنها هرکاری می‌خواستند کردند. دم غروب بود و خورشید داشت کم‌کم غروب می‌کرد، آقای ستوده آمد و گفت منطقه را ترک کنید، کسی اینجا نماند. یک مقرّی آنجا مال تدارکات بود که ۲۰۰، ۳۰۰ متری با ما فاصله داشت، ما هم رفتیم آنجا.

دم غروب بود که من آستینم را بالا زده بودم برای وضو که شنیدم صدای انفجاری از شط علی بلند شد. گفتم دوباره زد، کوبید! صبح روز بعد غلام هرمزی به من گفت: آقای درویشی! حال داری یک سر برویم تا شط علی؟ گفتم بله، برویم ببینیم، اوضاع چطوری است. دو نفری رفتیم آنجا، دیدیم یک عده‌ای از بچه‌ها دارند از خط برمی‌گردند و یک عده هنوز آنجا مانده‌اند و از جزیره مجنون مجروح می‌آوردند. ما داشتیم وسایل را جمع می‌کردیم که باز هم بمباران شروع شد. ما همین‌طور که نشسته بودیم تیر از بغل پایمان رد می‌شد طوری که پتوهای اطراف سوراخ سوراخ شده بود. ما دوباره تا میل مرزی جلو رفتیم. بعضی از بچه‌ها عقب‌نشینی کرده بودند، بعضی‌ها شهید شده بودند، بعضی‌ها روی آب بودند که جمعی‌شان کردیم، پیکر خیلی‌ها روی نزارها افتاده بود. بعد آمدیم به شط علی وقتی رسیدیم گفتند منطقه را ترک کنید. پرسیدم پس آقای درویشی کجاست؟ گفتند: مجروح شد بردنش اهواز. بعد از ظهر ما را به اهواز اعزام کردند.

### یعنی شما به هوای آقای درویشی به اهواز رفتید؟

طاقت ندارم، گفت بنویس، روی پیراهنش نوشتیم: شهید مصطفی مدنی.

### روز چندم عملیات خیر بود که مصطفی شهید شد؟

حدوداً دو روز بعد شروع عملیات مصطفی شهید شد. او که شهید شد و نیروها یک مقدار خسته شده بودند و بعضی‌ها می‌خواستند... اینطور بود که شهید درویشی ناراحت می‌شد، می‌گفت بی‌نظمی هست یک جلسه بگیریم همه چیز را مشخص کنیم، مسئولیت تعیین کنیم و... در چادر یک جلسه گرفتند، بابا به من گفت: یک لیوان آب برای من می‌آوری، من هرچه گشتم لیوان نبود، یک قوطی کمپوت گیلاس پیدا کردم، شستم و آبش کردم و بردم. همین که به در چادر رسیدم یک‌دفعه بمباران شروع شد. بمب شیمیایی زدن، خردل بود. وقتی بمباران شدید شد بچه‌ها از چادرها زدند بیرون، من جایی پناه گرفته بودم و یک راکت خورد کنار من. بعد از اینکه مرحله اول بمباران تمام شد به هم نگاه کردیم؛ همه را وحشت گرفته بود، هاج و واج به این راکت‌های دور و اطرافمان که عمل نکرده بودند، نگاه می‌کردیم. هفت، هشت، ده تا راکت عمل نکرده بود. اگر اینها عمل کرده بود تلفات هرمز بیش از ۴۰۰ نفر می‌شد. شما آن لحظه‌ای که هواپیما دیوار صوتی را می‌شکند، تصور کنید، هواپیما خود ضد هوایی را با قدرت بادش جا بجا می‌کرد، بدون این که هدف بگیرد. بعد از این مرحله بمباران که عده‌ای زخمی شدند، مسجد پر از زخمی‌ها شده بود و همه چیز به هم ریخته بود. حدود ۴ و ۵ بعد از ظهر بود، من و غلامعلی زارعی و آقای درویشی زیر یک خرابه که حالت گودی داشت بغل هم دراز کشیده بودیم. من آنجا از آقا موسی تعجب کردم، گفت شما سیگار ندارید؟ تا حالا هیچ‌چیز را ندیده بودم.

### مگر سیگاری بود؟

گاهی اوقات می‌کشید.

### از خون‌سردی‌اش تعجب کردید!

زهرام ترکیب، گفتم خدایا من چکار کنم؟ اگر بگویم دارم، پدرم را درمی‌آورد، از ترس گفتم بابا، من ندارم. گفتم غلامعلی سیگار داری، غلامعلی گفت: بله. بعد از آنکه بمباران تمام شد و آمدیم بیرون، آنجا به من گفت: «میدونی چادرها داره مثل چی می‌سوزه؟ مثل خیمه‌های کربلا داره می‌سوزه!»

بعد از اینکه آمدیم بیرون دو تا ماشین آتش‌نشانی آمدند آتش چادرها را خاموش کنند که متأسفانه آب هم نداشتند، ما با سطل از شط آب می‌کشیدیم و روی چادرها می‌ریختیم. آتش که یک مقدار فروکش کرد، رفتیم سراغ آن چادری که کل اثاثیه بچه‌ها آنجا بود و شروع کردیم به جستجو کردن وسایل بچه‌ها، همه چیز سوخته بود، فقط یک مقدار پول و یک تعداد کارت شناسایی پیدا کردیم.

بعد از این آمدیم بیرون که همدیگر را پیدا کنیم و بفهمیم کی زنده است و کی شهید یا زخمی شده



■ موسی درویشی در سفر به سوریه سال ۱۳۶۱ در کنار محمود فلاحتی

گفت‌وگو با حیدر زرننگاری هم‌رمز شهید موسی درویشی

## شهید درویشی همانند شهید بهشتی بود برای مردم هرمز

درآمد <<

قنبر هرمزی از همراهان همیشگی موسی درویشی در جزیره هرمز است که در عملیات خیبر نیز این شهید بزرگ را همراهی کرده است. او برای بیان جامعیت شخصیت شهید موسی درویشی به جمله امام خمینی درباره شهید بهشتی اشاره دارد او را برای مردم ستم‌دیده جزیره هرمز یک ملت می‌داند. او خاطراتی از سال‌های پیش از انقلاب و مجاهدت آقای درویشی برای آگاه‌سازی مردم و تلاش‌های شبانه‌روزی‌اش برای حفاظت از مرزهای دریایی کشور در سال‌های پس از انقلاب برای ما روایت کرده است.



### 🔗 لطفاً برای اولین سوال مختصری از شخصیت آقای موسی درویشی و نقش او در مبارزات مردم جزیره هرمز بفرمایید.

ما کوچکتر از آن هستیم که بخواهیم از این شهید بزرگوار حرفی بزنیم. ساخته شدن مردم این جزیره و حزب‌اللهی بودنشان و حضور پرشکوه آنها در جنگ و کنترل آب‌های نیلگون خلیج فارس به خاطر حضور و تلاش‌های آقای درویشی بود. شهید درویشی نه یک نفر، که همانگونه که امام درباره شهید بهشتی فرمودند که او مثل یک ملت بود برای ملت ما، شهید درویشی هم یک هرمز بود برای مردم هرمز!

او شب و روز در حال تلاش و فعالیت بودند. از سال ۱۳۴۲ تا زمان شهادتش یک لشکر بود و یک لشکر ساز و به راستی که لشکری هم ساخت و به این جزیره ارزش داد. الان اگر جزیره کوچک ما ابهتی به لحاظ حضور در جنگ و دفاع مقدس دارد و مسئولین نیز همیشه در این خصوص سخن می‌گویند، همه‌اش به سبب زحمات آن شهید است.

### 🔗 درباره اقدامات ایشان در سالهای پیش از پیروزی انقلاب برای آگاهی دادن به مردم و رشد اطلاعات دینی آنها توضیح بفرمایید.

از خیلی سال پیشتر از پیروزی انقلاب ما می‌فهمیدیم که آقای درویشی کارهایی انجام می‌دهد که غیر از کارهایی عادی است. ما یک مسجد خیلی کوچکی در جزیره داشتیم که اگر ۱۰ نفر واردش می‌شدند نمی‌توانستند به راحتی در آن نماز بخوانند. مسجد گلی بود و اصلاً دری نداشت، ایشان با محمدعلی غلام، رفیق بود و ما فهمیدیم که از کانال این دو نفر یک روحانی به اینجا خواهد آمد. ما آن موقع نمی‌دانستیم که روحانی چیست و خیلی از این چیزها سر در نمی‌آوردیم. بالاخره این روحانی به جزیره آمد، بعد از آن یکی از برادران فهمید احتمالاً کاری سیاسی در پشت این برنامه هست و خودش را کنار کشید. آقای درویشی با نعمت‌الله نجفی و پس از او قدرت‌الله نجفی حرکتی را آغاز کردند و آگاهی مردم جزیره از این جا بود که آغاز شد. اینها آمدند و گفتند برویم نماز جماعت بخوانیم. ما با خودمان گفتیم نماز جماعت دیگر چیست! چون تا قبل از آن ما اصلاً نماز جماعتی نداشتیم و با آمدن این‌ها بود که نماز جماعت در جزیره هرمز برپا شد. این روحانیون یکی دو مرتبه برای تبلیغ به جزیره آمدند اما نتوانستند در اینجا بمانند. یکی دو ماه می‌ماندند و برخی احکام و دستورات دینی را می‌گفتند، البته مردم هم درک آنچنانی نداشتند. آنها از خودشان شجاعت به خرج دادند و از تهدیدها ترسیدند، کارشان را ادامه دادند و نماز جماعت برپا شد.

یادم هست برای اولین نماز جماعت ما را جمع کردند و اصولی را به ما یاد دادند که مثلاً در هنگام سجده چگونه شصت پایمان را روی زمین بگذاریم و... که ما به شوخی می‌گفتیم این دیگر چه نمازی است که باید شصت‌مان را فلان طور روی زمین بگذاریم و غیره. خداوند به آنها خیر بدهد که برای ما زحمت کشیدند. هر کسی از هر جای دیگر هم به هرمز می‌آمد، به خاطر

از وقتی که این آدم را شناختیم مبارز بود. اصلاً این آدم را نمی‌توان بدون مبارزه متصور شد. حتی در زمانی هم که در سپاه بودند، از سپاه حقوق نمی‌گرفتند. تا زمان شهادتش با همان حقوق بازنشستگی زندگیش را تامین می‌کرد. یک روز شخصاً به خودم گفت که می‌خواهم بروم بندرعباس و حقوق بازنشستگی‌ام را بگیرم اما پولی ندارم که تا به بندر بروم. یعنی این آدم تا این حد دور بود از مادیات زندگی.

من همیشه همراه شهید درویشی بودم در خیلی از برنامه‌ها با هم بودیم. او به دنبال تربیت افراد بود و من را به خیلی از ماموریت‌ها می‌فرستاد، ایشان در واقع

خود آقای درویشی بود که این راه را بعد از آن روحانیون ادامه دادند. تا اینکه نهایتاً او را به تهران تبعید کردند.

### 🔗 فعالیت انقلابی ایشان در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب چه بود؟

شهید درویشی مردم را جمع می‌کرد که به راهپیمایی بروند و تظاهرات بکنند. او زمانی که از تبعید برگشت بیشتر از پیش در کارهای انقلابی اشراک داشت. شب و روز راهپیمایی می‌کردیم و همزمان با ایشان چند نفر دیگر هم بودند که شخصیتشان با ایشان شکل گرفت. مانند حاج علی داوودی، عبدالله زارعی، شهید دریانورد، شهید گلزاری و تعدادی دیگر. من هم خدا را شاکرم که در کنار و همراه ایشان بودم. هر چند صحیح نیست اسم خودم را یادآوری نمایم. بنده تا آن جایی که در توانم بود ایشان را همراهی نمودم. یادم هست یک بار حدوداً ده، دوازده روز ایشان مرا ندیده بود، دوستان گفته بودند که به دبی رفته‌ام؛ به محض اینکه خبردار شدند که من برگشته‌ام بلافاصله به دیدنم آمدند. ما خیلی رابطه نزدیکی با هم داشتیم و خیلی همدیگر را دوست داشتیم.

### 🔗 از روزهای حضورتان در سپاه جزیره هرمز در کنار آقای درویشی چه خاطراتی دارید؟

بله، می‌توانم بگویم ماموریت‌هایی که در هرمز به من دادند حتی به شهیدان گلزاری (خواهرزاده‌هایش) هم نمی‌داد. ماموریت‌های خارج از کشور که غالباً ماموریت‌هایی سیاسی بودند. مانند خریدن وسایلی برای سپاه و کارهایی این چنینی. با اینکه من سواد چندانی هم نداشتیم اما آقای درویشی اعتماد کامل به من داشت.

از خیلی سال پیشتر از پیروزی انقلاب ما می‌فهمیدیم که آقای درویشی کارهایی انجام می‌دهد که غیر از کارهایی عادی است. ما یک مسجد خیلی کوچکی در جزیره داشتیم که اگر ۱۰ نفر واردش می‌شدند نمی‌توانستند به راحتی در آن نماز بخوانند. مسجد گلی بود و اصلاً دری نداشت، ایشان با محمدعلی غلام، رفیق بود و ما فهمیدیم که از کانال این دو نفر یک روحانی به اینجا خواهد آمد. ما آن موقع نمی‌دانستیم که روحانی چیست و خیلی از این چیزها سر در نمی‌آوردیم.



نگفتند. بعد گفتند لنج می‌خواهیم. ما هم گفتیم خب لنجی که می‌خواهید کوچک باشد یا بزرگ. گفت که این را دیگر نمیدانم. ایشان رفتند تهران و ما هم آنجا نماندیم و گفتند سریع السیر نیرو بیاورید. آقای درویشی از همانجا به آقای دریانورد زنگ زد و گفت تا صبح هر چه نیرو دارید بیاورید بندر. ما هم از بوشهر حرکت کردیم رفتیم شیراز و بعد آمدیم بندر. دوستانی دیگر هم که با ما بودند به شهرهای خودشان رفتند. ما که رسیدیم دیدیم آقای دریانورد با هشتاد نیرو آماده است. آقای درویشی به آنها گفت که شما باید اعزام بشوید و ما راهی جزیره هرمز شدیم. همان شبی که رسیدیم هرمز ایشان در مسجد اعلام کردند که ما نیرو می‌خواهیم. که بیش از ۴۰ نفر نیروی دیگر را هم به دست من سپردند. ما حرکت کردیم با آن ۸۰ نفر دیگر با هواپیما رفتیم ماهشهر بعد هم به منطقه عملیاتی خیبر اعزام شدیم.

### آقای درویشی هم همراه شما به منطقه اعزام شدند؟

نه، تا شب عملیات هنوز برادر موسی درویشی به ما نرسیده بودند، آنجا ما را به دو قسمت کردند: شناورهای سبک و شناورهای سنگین. من با آقای نیری و شهید غلام گلزاری و شهید سهرابی بودم. هر سه ایشان مسئول قایق‌ها بودند؛ در واقع آنجا عملیات آغاز شد. شب دوم یا سوم بود که ما دیدیم آقای درویشی با یک تعدادی نیرو آمدند. یک تپه‌ای بود که همه نیروها آنجا جمع می‌شدند، ناگهان یک هواپیما از روی سر نیروها رد شد. آمد و سریع فیلم برداری کرد از نیروها. اینجا بود که دستور دادند هر کسی برود سرکار خودش و هر چه که سازماندهی شدند کافیسست و بقیه بماند برای بعد. نیم ساعت یا یک ساعت مانده به غروب بود که ما را به زیر آتش گرفتند. دستور دادند که نیروها متفرق شوند و

### از نحوه اعزام ایشان به جبهه اطلاعاتی دارید؟

بله، زمانی که می‌خواستند از اینجا نیرو ببرند برای آموزش قایقرانی به دیگر نیروهای شرکت کننده در عملیات خیبر، نزدیک به ۸۰ نفر را به سد رودخانه میناب اعزام کردند. ما هم با ۴۰ نفر (به فرماندهی غلام سلامتی) که قائم مقام سپاه بود در لارک بودیم. یک شب نزدیک ساعت یک بود که شهید درویشی مرا احضار کرد. خواب بودم که آمدند و در زدند. بیدار شدم. گفتم چه خبر است؟ گفتند نمی‌دانیم. فقط برادر درویشی دستور داده‌اند ساکتان را بردارید و بیاوید. من ساک خود را آماده کردم و با مسئول هم صحبت کردم و با اجازه آقای سلامتی به هرمز رفتیم. فکر کنم نزدیک ساعت‌های یک و نیم، دو بود که رسیدیم سپاه هرمز. آقای دریانورد مسئول شب بود. رفتیم خانه شب خوابیدم و صبح داشتیم می‌رفتم که آقای درویشی را دیدم. رفتم سپاه به آقای دریانورد گفتم چه خبر است؟ ایشان هم گفتند من هم از میناب آمده‌ام و چیزی نمی‌دانم. با هم رفتیم سپاه بندرعباس همان‌جا ماندیم. به همراه یک نفر به نام آقای ذاکری که مسئول سپاه قشم بودند؛ ۲ نفر هم از میناب آمدند یکی به نام حیدری و آن یکی یادم نیست. جمعاً ۵ نفر شدیم و همانجا نشسته بودیم اما کسی چیزی به ما نمی‌گفت. نماز خواندیم و ناهار هم خوردیم. بعد یک هلی‌کوپتر مستقیماً از تهران آمد و ما پنج نفر را سوار کرد. هنوز هم نمی‌دانستیم داریم به کجا می‌رویم. پرسیدیم. گفتند به بوشهر می‌رویم. ساعت سه، سه نیم بعد از ظهر رسیدیم به بوشهر؛ ما را داخل سپاه بردند. برادر محسن رضایی هم آنجا بودند به همراه آقای ستوده، هنوز در بندرعباس فرماندهی نداشتیم و سپاه بندر زیر نظر کرمان بودند. آقای ستوده به محسن رضایی گفتند که اینها از بندرعباس آمده‌اند. آنجا فقط یک کلمه گفتند که من وسیله دریایی می‌خواهم. دیگر اینکه این وسیله دریایی لنج است یا قایق، چیزی

چندین سرهنگ را برای جمهوری اسلامی تربیت کرد. این هم از برکت و شجاعت های شهید درویشی بود.

در زمان جنگ تحمیلی این حضور چگونه بود، آن طور که معروف است جزیره کوچک هرمز با توجه به ساکنین معدودش، اعزامی‌های زیادی به جبهه‌ها داشته است.

هر عملیاتی که می‌شد ما در جزیره هرمز با توجه به تعداد جمعیتی که داشتیم بیشتر از بندرعباس و قشم و جاهای دیگر نیروی اعزامی داشتیم. خب همه این‌ها به خاطر وجود این بزرگوار بود که تمام اندیشه‌اش این بود که این انقلاب باید بماند و مردم هم با انقلاب بمانند و خداوند را شکر که همه مردم جزیره هرمز خطشان خط رهبر است و حرفشان هم حرف رهبر. حتی برادران اهل تسنن هم ولایتی هستند و همه آنها هم از شهید درویشی خط گرفته‌اند.

آقای درویشی در هر عملیاتی خودش پیشرو بود برای رفتن؛ اما اهالی هرمز نمی‌گذاشتند که ایشان به جبهه‌ها بروند. در همینجا که بنا بود منطقه دریایی خلیج فارس محافظت شود ایشان آرام و قرار نداشتند. بنده خودم شخصاً به دبی رفته و هشت تا قایق خریدم. من و تعدادی دیگر از دوستان از جمله آقای سلامتی و جاشونیا و چند نفری دیگر ماموریت داشتیم در صورت حمله دشمن تنگه هرمز را ببندیم و اگر نبود رشادت‌های آقای درویشی و مردم هرمز را به این صورت نساخته بود، دشمن برنامه داشت از طرف دریای جنوب هم به کشور ما حمله کند. شهید درویشی که خودش اصلاً خواب نداشت. از ابتدای جاسک تا بندرلنگه و جزایر هنگام، قشم، لارک، ابوموسی و تنب همه اینها زیر پوشش آقای درویشی بودند.

یادم هست برای اولین نماز جماعت ما را جمع کردند و اصولی را به ما یاد دادند که مثلاً در هنگام سجده چگونه شصت پایمان را روی زمین بگذاریم و... که ما به شوخی می‌گفتیم این دیگر چه نمازی است که باید شصت‌مان را فلان طور روی زمین بگذاریم و غیره. خداوند به آنها خیر بدهد که برای ما زحمت کشیدند. هر کسی از هر جایی دیگر هم به هرمز می‌آمد، به خاطر خود آقای درویشی بود که این راه را بعد از آن روحانیون ادامه دادند. تا اینکه نهایتاً او را به تهران تبعید کردند.



سوخته شده را برداشتیم و با خودمان آوردیم. رفتیم به همان آدرسی که دادند برای شناسایی.

من همیشه با شهید درویشی بودم و زیاد خانه‌شان می‌رفتم. ایشان همیشه با لباسی راحت با یک لنگ و عرق‌گیر بودند. از همانجا من یک نشانی در کمر ایشان دیده بودم که نظرم را به خودش جلب می‌کرد، چون همه بدنش سوخته بود و سر و دستی نداشت نمی‌شد شناسایی اش کرد. اما وقتی که پشت او را دیدم (کمر ایشان که اندکی مشخص بود و کامل نسوخته بود) به طاهر (پسر شهید درویشی) گفتم که ایشان حتماً پدر شما هستند.

### این خبر چگونه به خانواده‌شان داده شد؟

بعد از اینکه رسیدم هرمز، رفتم خانه قنبر زرنگاری. گفتم طاقت شنیدن یک خبر مهم را داری؟ گفت مگر چه خبر شده؟ گفتم آقا موسی درویشی شهید شدند. گفت حالا چگونه به خانواده‌اش بگویم؟ چون جنازه قابل شناسایی نبود و همه پیکر سوخته بود. گفتم اگر ما هم نرویم و پیکرش را نیاوریم بی‌نام دفن می‌کنند. خلاصه برگشتم به خانه برای استراحت و در خانه بودم که ناگهان در زدند. دیدم ناصر، زرنگاری، طاهر درویشی و عبدالله قنبری، آمدند. من هم کل ماجرا را به آنها گفتم. گفتند حالا چه کنیم که جای جنازه را به دست بیاوریم؟ گفتند: تو خودت حضری شناسایی اش کنی؟ گفتم: بله. آمدیم بندرعباس و ماموریت گرفتیم که برویم. به منطقه که رسیدیم پرسیدیم آیا شما بقایای پیکرهایی که از این عملیات که به جا مانده را دارید؟ گفتند بله داریم، گفتند چندتایی هست. گفتیم آیا یک جنازه به این شکل دارید که با یک بند زرد بسته شده است. گفتند داریم. احتمالاً دیگر بند زرد دور او را باز کرده بودند. من گفتم آیا قایقی با این مشخصات ندیدید؟ گفتند نه. من البته مطمئن بودم که باید یک چیزی آنجا باشد. چون دیر زمانی نبود که بمباران کرده بودند و ممکن بود هنوز برخی از آنها عمل نکرده در آب باشند، غواص آنها حاضر نمی‌شد به داخل آب برود و جستجو بکند. آقای قنبری گفت من خودم می‌روم. بعد از اینکه زیر آب رفتند بار اول چیزی ندیدند اما بار دوم یک چیزهایی دیده بودند که نتوانسته بود بشناسد. گفت یک بند به من بدهید. بند را بستند به قلاب قایقی که زیر آب بوده و با تراکتور آنرا بالا کشیدیم. بعد از اینکه قایق را بالا کشیدیم دیدیم بخشی از بدن سوخته شهید درویشی است. آن پیکر

صحنه را باز کنند. البته ما پشت خط مقدم جبهه بودیم و تا خط فکر کنم چهار ساعتی راه بود.

نزدیک غروب آقای ستوده و معاونش به نام اشکانی آمدند، به آقای درویشی گفتند چکار کنیم؟ آقای درویشی گفت باید قایق‌ها را به هر طریقی که باشد، جابجا کنیم. شب که شد هوا پیمایهای دشمن هم رفتند. من با حاج احمد زرنگاری و عباس زرنگاری و خیلی از نیروهای دیگر نزدیک به ۱۵ نفر جمع شدیم. محمد سلامتی و محمد حیدری میناب هم بودند. ما رفتیم و مشغول جابجا کردن قایق‌ها شدیم. رتم پیش ایشان و گفتم برادر درویشی، بگذارید لااقل یک استراحتی بکنیم. اینها هم صدمه‌ای نمی‌بینند. آقای درویشی گفتند نه! ما دوبار پیش ایشان رفتیم و ایشان در هر بار مخالفت کردند. همینجور به کار مشغول بودیم که دیدیم ساعت نزدیک ۷ و نیم صبح است. همین لحظه بود که صدای انفجار مهیبی کل منطقه را به لرزه انداخت. شاید آنها هم که در فاصله بیست کیلومتری بودند هم از این انفجار آگاه شدند. تقریباً بعد از دو یا سه دقیقه، که بلند شدیم دیدیم یا الله! یک نفر که سکان را نگه داشته است زخمی شده؛ آن یک نفری هم که در سینه قایق ایستاده بود زخمی شده، من آسمان را نگاه می‌کردم و می‌دیدم شعله‌های آتش سر به فلک کشیده‌اند. خودم با چشم خودم دیدم که آقای درویشی داخل قایقی که نشسته بود و فرمانش را در دست داشت در همانجا به شهادت رسید و پیکرش سوخت. یک نفری هم که پشت ایشان بود به دریا افتاده بود. بعد از ۱۰ دقیقه گفتم خدایا من حالا چکار بکنم؟ اینجا ۲ نفر زخمی شدند. دیگر هیچ‌کسی نبود کمک‌مان کند. انگار در خواب بودم؛ مدام فریاد می‌زدم: برادر درویشی، برادر درویشی! اما دیگر دیر شده بود و خداوند هر آنچه را که برایش مقدر کرده بود، نصیبش ساخت و او به خواست خود رسید.

از خیلی سال پیشتر از پیروزی انقلاب ما می‌فهمیدیم که آقای درویشی کارهایی انجام می‌دهد که غیر از کارهایی عادی است. ما یک مسجد خیلی کوچکی در جزیره داشتیم که اگر ۱۰ نفر واردش می‌شدند نمی‌توانستند به راحتی در آن نماز بخوانند. مسجد گلی بود و اصلاً دری نداشت، ایشان با محمدعلی غلام، رفیق بود و ما فهمیدیم که از کانال این دو نفر یک روحانی به اینجا خواهد آمد. ما آن موقع نمی‌دانستیم که روحانی چیست و خیلی از این چیزها سر در نمی‌آوردیم.

گفت و گو با محمد نیک هم‌رمز شهید موسی درویشی

## وقتی رفت دیگر هر مز آن جزیره قبل نشد

### درآمد

محمد نیک از بستگان موسی درویشی است، وی رفاقتی حدوداً پانزده ساله را با موسی درویشی تجربه کرده و در یکی از دفعات بازداشت وی توسط ماموران رژیم پهلوی همراه او چند روزی را در بازداشت به سر برده است. او در این گفت و گو موسی درویشی را مردی تکرار نشدنی در تاریخ جزیره هرمز می‌خواند که با شهادت او دیگر جزیره آن جزیره قبل نشد.

نمودیم، ۷، ۸ روز در بندرعباس نگاهمان داشتند تا اینکه گفتند شما دیگر آزاد هستید.

تا چه زمانی با شهید درویشی بودید؟ زمان جبهه با هم بودید؟

من تا آخرین لحظه با ایشان بودم. در زمان عملیات خیبر رفته بودیم خط. نزدیک غروب یکدفعه بمباران شد. قایق‌ها رازدند. من فقط شنیدم درویشی گفت قایق‌ها را همینطوری نگذارید و استتار کنید. خودش هم ۴، ۵ تا قایق را جابجا کردند. یک قایق بزرگ به من دادند و گفتند بکسلش کن. دیدم روشن نمی‌شود. گفتند شمعش خراب است. سرم را بالا آوردم دیدم یک چیزی توی آسمان می‌آید. میان راه بنزین تمام شد. ذاکری را صدا کرد تا بنزین بیاورد. دیدم همان چیز از آسمان آمد وسط منطقه و دیگر چیزی نفهمیدم.

چه زمانی متوجه شهادت درویشی شدید؟

یک از بچه‌ها به نام قنبر آمد و گفت از موسی درویشی اصلاً خبری نیست. من تنها یک کلام گفتم: جزیره بدبخت شد. گفتم نمی‌دانم درویشی چه شده است اما می‌دانم شهید شده است. بعد از ۱۰ روز فهمیدیم شهید شدند. من و پسرش و چند نفر دیگر رفتیم سر صحنه و یکی از غواصان هرمز رفت و قایق را دید. رفتیم پشت خط گفتند یک جسد را در فلان تاریخ اینجا پیدا کرده‌ایم. ما هم رفتیم و ایشان را شناسایی کردیم.

در مراسم تشییع شهید درویشی شرکت داشتید؟

ما با هواپیما ایشان را فرستادیم و خودمان با ماشین آمدیم. در مراسم تشییع او همه آمدند، اعم از شیعه و سنی. وقتی رفت فهمیدیم دیگر جزیره هرمز آن جزیره هرمز قبل نخواهد شد.

بود. یک روز مشغول خواندن نماز مغرب در مسجد جامع هرمز بودم که دیدم صدای شعار می‌آید؛ عوامل شاه بلافاصله از پاسگاه هرمز با قسم تماس گرفته و نیروهای کمکی وارد شدند. سر نماز بودم که مرادستگیر کردند و به پاسگاه بردند و سوالاتی از قبیل اینکه که مگر شاه با شماها چکار کرده است، می‌پرسیدند. گفتم ما دیگر شاه نمی‌خواهیم! سپس بد و بیراه گفتند و مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند. بعد سوار قایق شدیم و من را بردند به مکانی بنام سوسن. هوا سرد بود. وقتی رسیدم دیدم آقا موسی درویشی هم آنجاست. تازه فهمیدم که ایشان را هم گرفته‌اند؛ ما را به اتاقی برده و آهک به رویمان ریختند. صبح سربازی آمد و گفت اگر پولی چیزی دارید بدهید تا برایتان خوراکی بخرم. آقا موسی درویشی یک ده ریالی داد و او هم نان و تخم مرغ برایمان آورد. مشغول خوردن صبحانه بودیم که سر رسیدند! کمی کتکمان زدند و بعد ما را مجدداً به درون آهکها انداختند. پس از دقایقی با چشمانی بسته سوار ماشینمان کردند و بردند. خواستند از ما اعتراف بگیرند؛ خودمان را به دیوانگی زدیم و اعترافی نکردیم. خلاصه من را بردند در همان اتاقی که آقای درویشی بود. دیدم ایشان دارد نماز می‌خواند، من نیز به نماز ایستادم. چند لحظه بعد آمدند و ما را زدند. دو روز را بی غذا سپری

شما چه نسبتی با شهید دارید؟ از چه سالی با شهید بودید؟

من با ایشان فامیل بودم و از سال ۱۳۴۸ همیشه همراه ایشان بودم.

آقای درویشی چگونه انسانی بود؟

بسیار دیندار بودند. من هنوز انسانی همچون آقا موسی درویشی ندیده‌ام و نخواهم دید. یک مجنون بود. وقتی اسم امام خمینی به اینجا رسید، ایشان شفته شدند و به تمام هرمز فهماند که خمینی یعنی چه. ایشان ما را از همه چیز آگاه می‌کرد.

چگونه و در چه مواردی شما را آگاه می‌کردند؟ آیا مستقیماً با شما صحبت می‌کرد؟

وقتی روحانی‌ها به اینجا می‌آمدند، ایشان صحبت‌های آنان را یکی یکی برای ما بازگو می‌کرد و به بیان ساده‌تر می‌فهماند و هر زمانی هم که راه اشتباهی می‌رفتیم ایشان به ما آگاهی می‌دادند. از زمانی که آقای نجفی اینجا آمدند و با ایشان برخورد کردیم فهمیدیم که آدمیت یعنی چه! هر پیامی که بود از طریق شهید درویشی به ما می‌رسید.

چه مشکلاتی در راه مبارزات داشتند؟

مدام زیر نظر بود و حتی در اداره معدن مواظب ایشان بودند تا اینکه تبعیدش کردند به حسن آباد. کسی هم نمی‌دانست کجا تبعید شده است. بعدها آقای مکی زاده بعد از اینکه تحقیقاتی داشتند ایشان را در تهران یافتند.

شما هم در زمان تظاهرات همراه ایشان بودید؟

ما در ابتدا نمی‌دانستیم شعار و راهپیمایی چیست! گفتیم باید چه کاری انجام دهیم؟ شهید درویشی گفتند با هم بگویید: ما شاه خائن نمی‌خواهیم و...، یواش یواش یک دسته ۵۰ تا ۶۰ نفری راهپیمایی درست کردیم. تا اینکه شدیم ۱۰۰ نفر. هنوز در بندرعباس راهپیمایی آغاز نشده



تصویری از مراسم تشییع پیکر سردار شهید موسی درویشی

همه کار می‌کردیم. بیشتر کارهای دریایی البته که زمان‌هایی هم کمک آرپی‌جی‌زن بودم.

### ناخدا هم بودید؟

من اولین ناخدای سپاه بودم تا اینکه بازنشسته شدم. تو جبهه هم ناخدا بودم در عملیات والفجر ۸ در فاو. در خیبر هم خط شکن نبودم اما ناخدا بودم. بیشتر ما بندری‌ها و هرمزی‌ها در عملیات‌های دریایی بودیم.

### در باره شهادت شهید درویشی بیشتر بگویید.

ایشان خیلی اصرار داشتند بروند خط اما ما نمی‌گذاشتیم. حتی آقا محسن رضایی فرمانده کل سپاه نامه داده بود که درویشی حق ندارد به خط برود. تنها می‌تواند پشت خط بماند و انجام وظیفه نمایند. اینجا بود که ایشان گیر کرده بودند! می‌گفت اگر نامه محسن رضایی را ببینند که مرا به خط راه نمی‌دهند! من هم گفتم اینجا جنگ است و کسی چندان تو را نمی‌شناسد. بگو من با یک سری از نیروها آمده‌ام. چند روز قبلش ایشان را خواسته بودند. حالا تهران جلسه داشتند یا اهواز، من اطلاعی ندارم از این قصه. بعد دیگر ما از هم جدا شدیم. ما مهمات جابجا می‌کردیم. بعد از چند روز ایشان را دیدیم. به من گفت این لندی‌گراف را بردار برای بردن مهمات و من قایق را به دوستانتان دادم و خودم لندی‌گراف را برداشتم. ما رفتیم به خط، شش روز بود که در خط آتش بود، همانجا بودیم که هواپیمای عراقی برای شناسایی آمد. نیم‌ساعتی نمی‌شد که نیروها را پراکنده کردیم. ایشان هم که اولین بار بود به جبهه آمده بودند به من گفت: همین یکبار که آمده‌ام، احساس می‌کنم باید بروم. اصلاً هم قرار نبود ایشان بیایند که با اصرار زیاد با اجازه محسن رضایی آمدند. در آخر هم به فیض شهادت رسیدند.



■ موسی درویشی نفر اول در صف دوم در کنار سپاهیان جزیره هرمز

مختار پیری هم‌رمز شهید موسی درویشی در گفت‌وگو با شاهد یاران

## ترسی از ماموران ساواک نداشت

### درآمد

برای شناخت و ویژگی‌های یک شخصیت مهم در تاریخ هیچ راهی بهتر از نشستن پای صحبت‌های دوستان و اطرافیان او که سال‌ها در کنارش زندگی کرده‌اند، نیست. مختار پیری دوست و هم‌رمز شهید موسی درویشی که در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب در کنار او در جزیره هرمز به مبارزه با رژیم شاه پرداخته و پس از انقلاب نیز در سپاه جزو نیروهای او بوده است. وی در این گفت‌وگو به بیان برخی ویژگی‌های شهید درویشی پرداخته است.

### ضمن معرفی خودتان بفرمایید شهید درویشی را چگونه انسانی شناختید؟

من مختار پیری هستم ساکن جزیره هرمز. خاطرات از شهید موسی درویشی بسیار است. ایشان در این جزیره مقامی خاص داشتند، ضمن اینکه فرمانده ما هم بودند.

### از دوران مبارزات ایشان خاطره‌ای به یاد دارید؟

بله. یک روز در ایامی که امام در پاریس بودند و قرار دستگیری آقای درویشی آمده بود. از سر کار که به خانه برگشتم گفتند درویشی سفارش کرده که بروید پیشش، نزد ایشان که رسیدم گفتند آقای پیری از جریان خبر دارید؟ یک مقداری از جریانات را در مسجد به ما گفته بودند. من گفتم اندکی می‌دانم. گفتند: به همه بگویید که بروند چادرون بند (جایی در هرمز) من گفتم حالا به ما چکار دارند؟ اگر خدایی ناکرده مشکلی هم پیش بیاید شما را اذیت می‌کنند که خودتان را غم کرده‌اید. گفتند: شما حالا بروید. گفتم پس اینجا دیگر هیچ خبری نخواهد شد؟ گفتند: نه شما بروید همانجا. من با چند نفر از دوستان رفتیم. ساعت ۴ بعد از ظهر برای ما غذا آوردند و خوردیم. آن زمان وسیله آنچنانی نبود که خبر از ایشان داشته باشیم. ۷ یا ۸ شب بود که ایشان را آوردند. گفتیم چه خبر شده؟ گفت: من منتظر نشسته بودم ببینم اینهایی که می‌خواهند بیایند مرا دستگیر کنند چه کسانی هستند؛ چون شما هم اینجا بودید من ناراحت شدم. بعد یک کاغذی درآورد و نکاتی را نوشت و به آقای داودی داد. گفت آنها به دنبال من می‌گردند ببینم کارشان چیست. گفتیم خب در اینصورت شما را می‌گیرند. گفت حداقل این است که وقتی مرا دستگیر کردند به شما صدمه‌ای نمی‌توانند وارد نمایند. داودی در ابتدا نپذیرفت و گفت شما باید بمانید. آقای درویشی گفت اگر من اینجا بمانم خانه را محاصره می‌کنند و ممکن است تعدادی را تحت ضرب و شتم قرار دهند. چرا مردم به خاطر من کتک بخورند؟ ما هم گفتیم پس شما را تنها نمی‌گذاریم و دنبالتان می‌آییم. در آخر ایشان قبول کردند و ما راه افتادیم. آمدیم جلوی مسجد ایستادیم و دیدیم خبری نیست. گفت شما همین‌جا بمانید من می‌روم سر اسکله ببینم چه



روایتی از عملکرد یگان دریایی سپاه پاسداران در عملیات خیبر

## اولین عملیات آبی خاکی

درآمد

تیرماه سال ۱۳۶۱ قرارگاه نوح نبی (ع) تشکیل شد، این قرارگاه در شرایطی راه اندازی شد که پیش از آن، گردان‌های دریایی هر شش ناحیه بوشهر، راه اندازی شده بود و محمود فلاحی فرمانده سپاه بندرعباس با تشکیل گردان دریایی «خضر»، کنترل مرزهای آبی و پشتیبانی دریایی را در جزیره هرمز در اختیار داشت. بدین شکل در تیرماه ۱۳۶۱ قرارگاه نوح نبی (ع) با هدف پشتیبانی از عملیات‌های آبی خاکی تشکیل شد و هم زمان مسئولیت ترابری لشکرهای عملیاتی سپاه را نیز بر عهده گرفت؛ البته قبل از قرارگاه نوح نبی (ع)، قرارگاه «دال سین» که یک قرارگاه مشترک دریایی بود وظیفه هماهنگی بین یگان‌های دریایی و نیز اقدامات دریایی را بر عهده داشت؛ قرارگاهی که پس از مدتی فعالیت به دستور فرمانده وقت کل سپاه به قرارگاه نوح نبی (ع) تغییر نام پیدا کرده و در بوشهر مستقر شد. پس از تشکیل قرارگاه نوح، یگان‌های دریایی سپاه در ۱۳ اسفند ۱۳۶۲ در انجام عملیات خیبر نقش مهمی ایفا کردند؛ در واقع مهم‌ترین ویژگی و نقطه قوت عملیات خیبر، موفقیت در انتقال و ترابری نیروهای آبی خاکی سپاه و در نهایت امداد به مجروحان بود علاوه بر این با تشکیل ناوتیپ «کوثر» در ماهشهر، از این ناوتیپ به منظور انجام کارهای عملیاتی و شناسایی با قایق‌های کوچک در عملیات مورد اشاره استفاده شد که می‌توان آن را یکی از دستاوردهای این عملیات دانست. در ادامه خاطراتی از جواد کنگی نژاد جمعی قرارگاه نوح (ع) در عملیات خیبر را می‌خوانید:

جواد کنگی نژاد





عملیاتی بود با پای شکسته و گچ رفته دیدم مدتی قبل از شروع عملیات با افرادی که شناورها را آماده می‌کردند همکاری کردیم. سردار شهید محمد سهرابی موتور قایق‌های ۴۸ و ۵۵ را به تنهایی روی شناه می‌گذاشت و در کنار نی‌زارهای شط‌علی روی بدنه قایق‌ها نصب می‌کرد ما هم به نصب موتور روی قایق‌های سبز و طوسی رنگ ریجندار مشغول شدیم. نصب موتور قایق روی بدنه نیاز به آموزش‌های لازم با تخصص مکانیک دریایی دارد اما بنا به ضرورت ما همه این کار را انجام می‌دادیم هر قایق که مجهز می‌شد تحویل یک نفر می‌شد و به او گفته می‌شد که قایق را در لابه‌لای نی‌زارها و چولان‌ها تا شروع عملیات استتار کند و از تردد با قایق در روز خودداری کند تا دشمن متوجه حضور ما در منطقه هورالعظیم و شط‌علی نشود. کم‌کم به شروع عملیات نزدیک می‌شدیم و باید خود را آماده مرحله جدیدتری می‌کردیم.

صحنه‌های جالبی در هورالعظیم مشاهده می‌شد یک طرف کانال‌هایی که نی‌زارها را بریده بودند و راهی برای عبور و دسترسی شناورها به خاک دشمن باز کرده بودند که حاصل ماه‌ها کار مهندسی رزمی بود و یک طرف شور و هیجان رزمندگان که هر کسی مشغول فعالیتی بود. برادر محسن رضایی و چند نفر از فرماندهان را در یک قایق دیدم که قبل از شروع عملیات آمده بودند تا برای آخرین بار منطقه عملیات را بازدید کنند، البته محسن رضایی با کلاه اورکت سرخود را پوشانیده بود که شناسایی نشود چون رزمندگان وقتی فرماندهان را در جبهه می‌دیدند علاقه زیادی داشتند که با آنها روبرو می‌کنند و ممکن بود تجمع بسیجیان مانع پیشرفت کار فرماندهان شود و شاید مشکلاتی دیگری را نیز به وجود می‌آورد. شناورهایی که در عملیات خیر استفاده شد شامل قایق لگنی، تشت ۲۳ فوت، لاور، ریجندر، والفجر فلزی به رنگ سبز، والفجر فلزی به رنگ طوسی، والفجر آل‌مینیومی بدون رنگ، لنج سمبک، لنج تتری، لنج شیوف با موتور ولو پنتا، قایق‌های رفایل سبز رنگ مجهز به توپ ۲۳ میلیمتری که از ۳ فروند تجاوز نمی‌کرد، قایق‌های رفایل مربوط به کشتی مسافربری شاه مخلوع بود که کشتی آن با خیانت ناخدا افضلی فرمانده مناقب نیروی دریایی ارتش در بوشهر مقابل موشک‌های عراقی غرق شده بود البته یادم است که ناخدا افضلی پس از محاکمه و محکومیت در تلویزیون جمهوری اسلامی حاضر شد و از اشتباهات خودش اظهار پشیمانی می‌کرد و به شدت گریه می‌کرد. قایق‌های رفایل هرگز روی آب حرکت نکردند چون نیروی محرکه و سکان آنها برای دریانوردی در نی‌زارها

غلام گلزاری و همراهی سردار شهید محمد سهرابی و سردار شهید درویشی و تعدادی دیگر از بچه‌های جزیره هرمز و بچه‌های بندرعباس که همگی سکانی و یا فرمانده شناور بودیم عازم ماهشهر شدیم البته یادم است که هیچ‌گونه نامه و یا حکم مأموریتی نداشتیم آن موقع کسی در فکر این چیزها نبود و محور کار صداقت و حرف برادران بود و اگر ما از بندرعباس می‌رفتیم ماهشهر و می‌گفتیم آمدیم برای خدمت در فلان محور با اندک آشنایی که از قبل روی ما داشتند قبول می‌کردند چون به حرف ما اعتماد داشتند. بعد از اتمام مأموریت هم چندان مدرکی تحویل ما نمی‌شد و یا اگر مدرک پایانی داده می‌شد بعداً نمی‌دانستیم سر از کجا در می‌آورد چون الان کمتر مدارکی در پرونده کارگزینی ما مشاهده می‌شود. خلاصه به بندر ماهشهر اسکله مجیدیه رسیدیم در آنجا تعداد زیادی افراد روی آماده‌سازی قایق‌ها مانند نصب موتور روی بدنه قایق مشغول بودند که وضعیت فوق‌نشان‌دهنده انجام کاری بزرگ بود ولی از دو حالت خارج نبود یا مقدمات رزمایش دریایی بود و یا مقدمات عملیات و یک حمله به سوی دشمن بود که با اندکی تفکر و تعمق مشخص شد که این آماده‌سازی قایق‌ها و شور و فعالیت حاکی از انجام یک عملیات آبی خاکی در جبهه علیه عراق می‌باشد. در هر صورت ما هم به نوعی وارد کار و همراه سایر برادران شدیم و پس از یک روز همکاری در ماهشهر مجدداً به سمت مقصد بعدی یعنی پل مارد نزدیک آبادان حرکت کردیم در آنجا به افراد سکانی آموزش‌های تکمیل‌تری ارایه می‌شد که ما از سکانی‌هایی بودیم که نیاز به آموزش‌های فوق‌اندیشیم اما اصل این جابه‌جایی‌ها را ما بعداً متوجه شدیم که یک نوع فریب برای دشمن بود تا عراقی‌ها متوجه زمان و مکان شروع عملیات خیر نشوند. پس از چند روز اقامت در پادگان‌هایی که در پل مارد آبادان بودیم ما سوار کامیون‌های آیفی شدیم و شبانه به منطقه عملیاتی هورالعظیم و محور شط‌علی رسیدیم در کنار هورالعظیم فقط یک ساختمان مشابه یک پاسگاه مرزی مخروبه و چند چادر احداث شده و تعدادی قایق کوچک آنجا مشاهده می‌شد و تعدادی افراد در لابه‌لای نی‌زارها مشغول آماده‌سازی و منظم کردن و استتار قایق‌ها بودند ما وسایل خودمان را در چادرهای احداث شده گذاشتیم و با سرپرستی مسوولان همراه‌کننده نزد سردار محمد هاشم ستوده فرمانده وقت قرارگاه تاکتیکی نوح نبی (ع) و فرمانده ناحیه دریایی بندرعباس که در محور عملیاتی شط‌علی مسئولیت داشت رفتیم. در آنجا شهید سردار رودکی که از طراحان و فرماندهان

## رزمایش در ماهشهر

سال ۱۳۶۲ جمعی قرارگاه نوح (ع) و به نوعی جمعی یگان دریایی سپاه پاسداران که بعدها تبدیل به نیروی دریایی سپاه شد بودم، در آن سال آمریکا تهدیدی جدید را در خلیج فارس شکل داده بود بنابراین برای دفاع از جزایر ایرانی خلیج فارس و مقابله با این تهدید، نیروهای سپاه و بسیج عازم جزایر خلیج فارس شده بودند جزایری که نیرو در آنها مستقر شد هرمز، قشم، لارک، هنگام، ابوموسی، سری، تنب بزرگ، تنب کوچک بودند. بنده در آن مقطع فرمانده شناور یدک‌کش به نام ذوالجناح بودم که این شناور جزو هشت فروند شناوری بود که به سفارش سپاه در کشتی‌سازی بوشهر ساخته شده بود ولی هنوز تمام آنها در آن مقطع تحویل نهایی نشده بودند این شناورها مأموریت پشتیبانی و امداد و نجات دریایی از نیروهای مستقر در جزایر را به عهده داشتند به لحاظ تعداد زیاد نیروهای مستقر در جزایر و وجود تنها یک فروند یدک‌کش به طور طبیعی مأموریت شناور فوق‌زیاد و شبانه روزی بود. جابه‌جایی نیروها و مایحتاج آنها تماماً با همین شناور و یک فروند بارج آب شرب ۳۰۰ تنی انجام می‌شد خلاصه در اوج انجام وظیفه بودم تا اینکه از طرف فرمانده وقت ناوگروه پشتیبانی رزمی دوست عزیزم سردار شهید غلام گلزاری از اهالی جزیره هرمز به ما اعلام شد که باید به منطقه اعزام شویم من حدود سه ماه بود که به مرخصی شهرستان نزد پدر و مادر و نامزدم رفته بودم وسایل سوغات و مقدمات جشن عروسی را از بندرعباس تهیه و خرید کرده بودم تا پس از فرصت مناسب به مرخصی برای مراسم عروسی بروم من راجع به موضوع و مشکلم به فرمانده چیزی نگفتم ولی او گفت در ماهشهر یک رزمایش است و شما وسایل خود را بردارید شاید از همانجا به شما مرخصی بدهیم و شما به شهرستان خودتان بروید من هم که یک دستگاه رادیویضبط و تعدادی لباس برای مراسم عروسی خریده بودم با خودم این وسایل را بردم به منطقه که به اصطلاح بعد از اتمام رزمایش با وسایل بروم به عروسی اما در نهایت برنامه جور دیگری شد و آثار سوخته و تکه‌های ذغال شده آنها را در اثر بمباران عراقی‌ها بود به نزد خانواده بردم. ماجرا از این قرار بود که ما حدود ۳۵ نفر با یک دستگاه اتوبوس ایران‌پیما به رنگ قرمز به سرپرستی سردار شهید

ما حدود ۳۵ نفر با یک دستگاه اتوبوس ایران‌پیما به رنگ قرمز به سرپرستی سردار شهید غلام گلزاری و همراهی سردار شهید محمد سهرابی و سردار شهید درویشی و تعدادی دیگر از بچه‌های جزیره هرمز و بچه‌های بندرعباس که همگی سکانی و یا فرمانده شناور بودیم عازم ماهشهر شدیم البته یادم است که هیچ‌گونه نامه و یا حکم مأموریتی نداشتیم.



سنگرها همه تجهیزات و وسایل ما را منهدم نموده است و گرفتاری ما از اینجا بیشتر شد و بی‌خانه‌مان شدیم. در اینجا بود که همه مدارک، لباس شخصی، سوغات، وسایل خریداری شده برای عروسیم و دار و ندارم در آتش و راکت شیمیایی دشمن سوخته بود و تکه‌های پارچه‌های سوخته را بعداً خدمت عروس خانم بردم تا هم بد قولی خودم را تبرئه کنم و هم خاطره به وجود آمده را برای آنها تشریح نمایم و ادامه کار با اتفاقات دیگری ادامه پیدا کرد. چون منطقه به مواد شیمیایی آلوده شده بود هیچ کس در آنجا نبود و منطقه را ترک کرده بودند و به موقعیت شهید بقایی رفته بودند. البته ما باید آنجا را احیا می‌کردیم و برای پهلوگیری قایق‌ها استفاده می‌کردیم. در همان منطقه شیمیایی شدم البته ما در آن عملیات به خوبی تسلیحات شیمیایی را خوب تشخیص نمی‌دادیم و عراق برای اولیه بار بود که به طرز وسیعی تسلیحات شیمیایی علیه رزمندگان ما استفاده کرد از این به بعد هواپیماهای عراقی محل استقرار ما را خوب پیدا کرده بودند و می‌دانستند که اگر عقبه نیروهای ما را منهدم کنند کار پشتیبانی را با مشکل مواجه می‌کنند. البته هواپیماهای عراقی با دو تاکتیک که ما حمله می‌کردند یا با ارتفاع پایین از روی نی‌زارها پرواز و حمله می‌کردند و موقع برگشت با ارتفاع بالا منطقه را ترک می‌کردند و یا برعکس با ارتفاع بالا می‌آمدند و حین مراجعت با ارتفاع پایین به مواضع ما حمله می‌کردند و منطقه را ترک می‌نمودند.

پس از يك روز همكاري در ماهشهر مجدداً به سمت مقصد بعدي يعني پل مارد نژديك آبادان حرکت كرديم در آنجا به افراد سكاني آموزش‌هاي تكميل تري ارايه مي‌شد كه ما از سكاني‌هايي بوديم كه نياز به آموزش‌هاي فوق نداشتيم اما اصل اين جابه‌جايي‌ها را ما بعداً متوجه شديم كه يك نوع فريب براي دشمن بود تا عراقي‌ها متوجه زمان و مكان شروع عمليات خيبر نشوند.

انتقال قرار گرفتند که محقق نشد.

در مجموع ۵۰۰ فروند شناور در عملیات خیبر شرکت داشتند که چنانچه ۲۰۰۰ فروند شناور شرکت می‌دادیم دست‌آوردهای بیشتری به همراه می‌داشت.

### روز اول عملیات

بعد از ظهر بود که اینجانب شناور والفجر فلزی سبز رنگ را به طور رسمی تحویل گرفتم. فرمانده شناور بودم به عنوان اولین شناور به کنار ساحل جهت بارگیری پهلو گرفتن يك قبضه توپ ضد هوایی و مهمات و چند سلاح دیگر به همراه تعدادی رزمنده که حدود ۲۵ نفر بودند بارگیری کردم و به سمت خط مقدم حرکت کردم مسیر را روی آب ادامه دادم و هوا تاریک شد و ادامه مسیر را در بین نی‌زارها و روی آب‌های کم عمق به سمت جاده العمارة بصره ادامه دادم تا در اواخر شب به مقصد رسیدم و در مقصد ارتفاع نی‌زارها کمتر شده بود و دشمن در روز به راحتی مشرف بر ما بود. البته در شب خطر کمتری متوجه قایق‌ها بود ولی در روز در مقابل چشمان هواپیماهای عراقی بودیم تنها پناهگاه شناورها همان ارتفاع جاده العمارة بصره بود ایاب و ذهاب و انتقال رزمندگان ادامه داشت و از خط مقدم انتقال شهدا و مجروحین نیز جزو مأموریت ما بودند در بین مسیر برادران مخابرات برای برقراری ارتباط از نقطه‌های رهایی تالچمن و محل تماس دشمن از سیم‌های جنگی مخابراتی استفاده کرده بودند اما سیم‌ها در روی سطح آب رها شده بود و لای پروانه قایق‌ها می‌رفت و بسیاری از قایق‌ها را ناکارآمد کرده بود چون سیم‌ها لایه‌های فلزی محکمی داشتند که وقتی به دور پروانه قایق می‌پیچید مانع چرخش پروانه می‌شد نکته دیگری که مشکل درست کرده بود همه سکانی‌های قایق مسیر را به خوبی نمی‌دانستند و منجر به تأخیر رسیدن به مقصد می‌شد در بین مسیر راه‌های فرعی را با طناب بسته بودند و فانوس روشن کرده بودند تا فرماندهان قایق‌ها را راهنمایی کنند نکته دیگری که بود همه فرماندهان شناورها از تبحر کافی برخوردار نبودند که بسیاری از شناورها خراب می‌شد و در بین مسیر مشکلاتی مانند ترافیک درست می‌کرد البته حدود ۳۰۰ نفر از فرماندهان شناورها که از افراد استانه‌های دریایی و جزایر به خصوص جزیره هرمز بودند ماهر بودند و مشکلی نداشتند. خلاصه روزهای اول عملیات یکی بعد از دیگری گذشت.

ما يك روز كه با قايق ريچندر به همراه ابراهيم مريدي و تعدادی از رزمندگان عازم خط مقدم شدیم ولی وقتی به محل استقرار خود رسیدیم متوجه بوی دود و آتش از

خوب نبود و برای گردش میدان مانور زیادی نیاز داشت و این شرایط برای شناورهای فوق مناسب نبود ولی یکی از این شناورها که مجهز به توپ ۲۳ میلیمتری بود و در کنار ساحل روی خشکی مستقر بود در موقع حمله هواپیماهای عراقی با فداکاری برادر پاسدار مهدی بازدار از بچه‌های سیرجان منجر به ساقط شدن هواپیمای عراقی شد.

این ماجرا پس از چند روز از گذشت عملیات اتفاق افتاد هواپیماهای عراقی محل استقرار و نقاط رهایی قایق‌ها را شناسایی کرده بودند و در حال حمله به مواضع ما بودند که مهدی بازدار وقتی دید راکت‌های هواپیماها به چادرهای رزمندگان شلیک می‌شود با سرعت به پشت سلاح قایق رفایل رفت و به سمت هواپیما شلیک کرد که خلبان هواپیما با چتر به پایین آمد و هواپیمای عراقی به درون نی‌زارهای هورالعظیم سقوط کرد تنها جایی که قایق‌های رفایل به درد خورد همینجا بود و خیری از این قایق‌ها در عملیات خیبر ندیدیم.

### معرفی قایق‌های شرکت کننده در عملیات خیبر:

(۱)- قایق لاور: نوعی قایق موتوری به رنگ سبزی و خاکستری با موتور ۴۸ اسب بخار از نوع یاماها که این قایق فقط در استانهای شمالی کشور برای صیادی و ترابری استفاده می‌شود.

(۲)- قایق لکنی: نوعی قایق موتوری با موتور ۴۸ اسب بخار یاماها یا با موتور ۵۵ اسب بخار ماری نر که این قایق در جنوب کشور کاربرد صیادی و ترابری داشت و هنوز در بین مردم استفاده می‌شود.

(۳)- قایق تشت ۲۳ فوت: این قایق با موتور ۱۱۵ اسب بخار یاماها برای جابه‌جایی رزمندگان استفاده می‌شد.

(۴)- قایق ریچندر: قایقی کوچک و دو لایه که در درون لایه آن از فوم استفاده شده است و تکاوران ارتش قبلاً از آن استفاده می‌کردند و به قایق ذوالفقار در نداجا معروف است این قایق در زمان سابق در نداجا نیز استفاده می‌شده است.

(۵)- قایق رفایل: قایقهای نجات کشتی رفایل معروف به کشتی تفریحی محمدرضاشاه مخلوع که این کشتی و کشتی میکلائز هم کلاس بودند تعداد کمی از این قایق‌ها مجهز به توپ ۲۳ میلیمتری شده بودند در ضمن این تنها قایق مسلح بود بقیه قایق‌ها کار پشتیبانی رزم را انجام می‌دادند.

(۶)- قایق جیمینی: تعداد اندکی قایق بادی که مخصوص عملیات غواصی است در عملیات خیبر برای مسافت‌های نزدیک استفاده می‌شد.

(۷)- ترتری: نوعی لنج کوچک کند سرعت که در موقع حرکت موتور آن صدای تق تق و ناله می‌دهد و جنس آن چوبی است.

(۸)- شیسوف: نوعی لنج کوچک سرعت‌رو است که مجهز به موتور سرعتی بود.

(۹)- لنج سماج (سماک): از لنج‌های صیادی که برای جابه‌جایی رزمندگان استفاده می‌شد.

(۱۰)- لنديکرافت والفجر فلزی سبز: برای جابه‌جایی کامیونت و تجهیزات استفاده می‌شد.

(۱۱)- لنديکرافت فلزی طوسی رنگ: مشابه مورد بالا.

(۱۲)- لنديکرافت والفجر آلومینیومی: فقط جنس آن آلومینیوم بود.

شناورهای هاورکرافت به منطقه شهید بقایی آورده شدند اما به دلایلی استفاده نشدند و شناورهای طارق در برنامه



مروری بر عملیات خیبر

## پایان آرامش هور

درآمد

در پایان عملیات والفجر ۱، فرماندهان نظامی به درک جدیدی از توانایی‌های دشمن و وضعیت عمومی صحنه جنگ دست یافتند که بر اساس آن می‌بایست در شیوه روبرویی با دشمن و انتخاب زمین درگیری تغییرات اساسی داده می‌شد. همین درک موجب شد مرداب‌های هورالهوریزه برای عملیات بعدی انتخاب شود. این رهیافت هنگام عملیات والفجر مقدماتی برای فرمانده کل سپاه حاصل شده بود، در واقع، پس از آزادی خرمشهر، تغییر در زمین، نیرو و سلاح سه عامل اساسی دگرگون شدن ساختار نظامی و توانایی‌های ارتش عراق به شمار می‌رفتند که به همراه اطلاعات مناسب، موجب تسلط آنها بر صحنه نبرد شد.

خبرگزاری دفاع مقدس



محدود می‌گردد. این منطقه دو طبیعت متفاوت دارد: هور و خشکی؛ که عرض آن ۸ تا ۱۰ کیلومتر است و دو هور بزرگ، یکی هورالهیزه در شرق و دیگری هورالحمار در غرب، آن را احاطه کرده‌اند.

رودخانه دجله این منطقه را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرده که سه چهارم آن در شرق رودخانه واقع است. ضمناً جاده مواصلاتی عمارة - بصره در غرب رودخانه دجله قرار دارد.

همچنین جزایر مجنون شمالی و جنوبی داخل این منطقه عملیاتی واقع شده است. در این منطقه تأسیساتی نیز وجود دارد که عبارتند از: دکل‌های برق، دکل‌های تقویتی رادیو تلویزیون، تأسیسات و کارخانجات کاغذسازی، چاه‌های نفت و... همچنین در حاشیه دجله حدود ۵۰ روستا وجود دارد که هنگام عملیات خیبر، همه آنها دارای سکنه غیرنظامی بودند.

### وضعیت دشمن

ارتش عراق در این منطقه، خط دفاعی مشخصی که دارای رده‌های مختلف پدافندی، موانع و استحکامات باشد، ایجاد نکرده بود. در داخل جزایر مجنون نیز نیرویی در حد یک گردان از افراد جیش‌الشعبی مستقر بود. همچنین در محور شمالی (العزیر - رُطه) و محور جنوبی (القرنه) نیز نیروهای مرزی به صورت پاسگاهی مستقر بودند. لیکن در محور پلانیه خط دفاعی مستحکم همراه با موانع و کانال وجود داشت. در محور زید نیز موانع و خطوط دفاعی دشمن از پیچیدگی خاصی برخوردار بودند.

به طور کلی، در منطقه عمومی خیبر، قبل از عملیات، این یگان‌ها آرایش نظامی داشتند:

لشکر ۱۹ پیاده شامل پنج تیپ پیاده و یک تیپ زرهی  
لشکر ۶ زرهی شامل سه تیپ  
نیروهای جیش‌الشعبی و پاسگاه‌های مرزی.

### طراحی عملیات

طرح مانور در طراحی عملیات، دو محور مستقل هورالهیزه و زید

طوری که کل منطقه عملیاتی، از العزیر تا القرنه و جزایر مجنون را چند گردان پدافندی حفاظت می‌کردند.

هدف از عملیات خیبر، انهدام نیروهای سپاه سوم ارتش عراق، تأمین جزایر مجنون شمالی و جنوبی و ادامه تک از جزایر و محور پلانیه به سمت نشوه و الحاق با نیروهای بود که از محور زید به دشمن حمله می‌کردند. در این عملیات، همچنین در نظر بود که خشکی شرق دجله از طریق هور تصرف شود تا امکان تقویت‌های عمده، از سمت شمال به سپاه سوم ارتش عراق از میان برود.

### وضعیت طبیعی منطقه

هور منطقه‌ای است عموماً هم سطح دریا که در بعضی جاها سطح آب آن دو تا سه متر بالاتر از آب دریا است و نسبت به مناطق همجوار گودتر می‌باشد و در مسیر رودخانه‌های قدیمی و دائمی به وجود می‌آید.

در منطقه هورالهیزه آب رودخانه سونیب - که ادامه نهر سابله (نهر انشعابی کرخه) بوده و از وسط هور می‌گذشته - بعدها به علت مسدود شدن مجاری خروجی رودخانه، در سطح زمین‌های اطراف پخش و به آب هورالهیزه اضافه شده است.

رویدنی‌های منطقه هور عبارتند از:

"نی": ارتفاع آن از ۲ تا ۷ متر است و عمدتاً در جاهای عمیق می‌روید.

"بردی": ارتفاع آن معمولاً ۱ تا ۲ متر است.

"چولان": در جاهای کم عمق می‌روید و ارتفاع آن کمتر از ۵۰ سانتی‌متر است.

به علت پوشش فشرده سطح هور از نی، بردی و چولان، تردد در آن تنها از معابری خاص (آبراه‌ها، نهرها و یا محل عبور حیوانات وحشی) صورت می‌گیرد.

### موقعیت جغرافیایی منطقه

منطقه عملیاتی خیبر در شرق رودخانه دجله و داخل هورالهیزه واقع شده است. این منطقه از شمال به العزیر و از جنوب به القرنه - پلانیه (و نیز یک محور در زید)

ضرورت تغییر در شیوة نبرد، مهم‌ترین نتیجه‌گیری فرماندهان نظامی پس از عملیات والفجر مقدماتی بود. در این استراتژی، ابتکار عمل جایگزین منابع نظامی شد تا بن بست جنگ شکسته شود. مزید بر این، در صحنه تصمیم‌گیری عملیاتی، ارتش و سپاه تا حدود زیادی با استقلال عمل، به برنامه‌ریزی پرداختند. واگرایی در روابط ارتش و سپاه که از عملیات رمضان به شکل کم رنگی آغاز شده بود، در عملیات والفجر مقدماتی تقویت شد. اجرای عملیات به سبک گذشته، در این مرحله کارساز به نظر نمی‌رسید. سپاه خواستار آن بود که به طور جداگانه و مستقل و در مناطق مشخص، عمل کند، برای همین، عملیات خیبر شکل جدیدی از سازمان رزم و هماهنگی بر مبنای هدف اصلی عملیات، به وجود آمد.

منطقه هورالهیزه به عنوان ابتکار عمل جدید در جنگ، با نظر سپاه پاسداران انتخاب شد و بر همین اساس، این منطقه به سپاه و منطقه زید نیز به ارتش واگذار شد. این دو منطقه به عنوان مناطق واسط، امکان دستیابی به هدف اصلی عملیات، یعنی پل نشوه را فراهم می‌ساختند که پس از رسیدن نیروها به آنجا، عملیات در مراحل بعد به سمت بصره ادامه می‌یافت. علاوه بر این، ارتش و سپاه یگان‌هایی نیز در اختیار یکدیگر قرار دادند؛ تیپ ۷۲ محرم، لشکرهای ۱۴ امام حسین (ع) و ۷ ولی عصر (عج) از سپاه در کنترل عملیاتی ارتش قرار گرفت، و لشکر ۹۲ زرهی از ارتش نیز که در خط دفاعی بود در همان منطقه کوشک - پلانیه در کنترل عملیاتی سپاه درآمد.

در وضعیت جدید، به دلیل نیاز به یک فرمانده هماهنگ کننده و پیچیده شدن اوضاع جنگ، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی به فرمان امام خمینی در زمستان ۱۳۶۲ به عنوان فرمانده عالی جنگ انتخاب شد و با تشکیل قرارگاه خاتم‌الانبیا (ص) در رأس سپاه و ارتش به صورت مشترک تشکیل شد. فرماندهی جدید جنگ و ستاد قرارگاه خاتم در ابتدای کار بیشتر هماهنگ کننده سپاه و ارتش و تأمین‌کننده نیازهای لجستیکی و پشتیبانی جنگ بودند و تدوین استراتژی عملیاتی و پیشبرد جنگ همچنان به دست فرماندهان نظامی انجام می‌شد.

### عملیات‌های فریب

ده روز پیش از عملیات خیبر و نیز هم‌زمان با آن، سه عملیات فریب در جبهه‌های شمالی و میانی اجرا شد. مهم‌ترین هدف مشترک آنها، انحراف ذهن دشمن از منطقه هورالهیزه بود. این عملیات‌ها عبارت بودند از: عملیات تحریرالقدس (۲۱ بهمن ۱۳۶۲) در منطقه سد دربندیخان در شمال عراق، عملیات والفجر ۵ (۲۶ بهمن ۱۳۶۲) در منطقه چنگوله در جنوب مهران و عملیات والفجر ۶ (۳ اسفند ۱۳۶۲) در منطقه چیلان واقع در نزدیکی دهلران.

### دلایل انتخاب منطقه عملیات

منطقه هورالهیزه برای اجرای عملیاتی بزرگ در سال ۱۳۶۲ انتخاب شد. عملیات خیبر تا آن زمان ابتکار عملی بی نظیر در جنگ به شمار می‌رفت. پیچیدگی و پر مانع بودن خطوط دفاعی عراق در جبهه جنوب و وجود استحکامات و خاکریزهای متعدد، موجب شد تا فرماندهان سپاه در پی یافتن منطقه‌ای برای عملیات باشند که در آن استفاده از توانایی‌های خودی امکان‌پذیر باشد و از اجرای تک جبهه‌ای پرهیز شود. در این میان، منطقه هورالهیزه بیش از سایر مناطق از این ویژگی‌ها برخوردار بود. دلیل دیگر انتخاب این منطقه عملیاتی، بی‌توجهی دشمن به آن بود؛ زیرا عراق به تصور اینکه ایران از این منطقه دست به حمله نمی‌زند، سازمان نظامی مناسبی در آن مستقر نکرده بود،

■ در عملیات خیبر از لنج و قایق برای ترابری و حمل و نقل نیروها تا جزیره مجنون استفاده شد



۱- قرارگاه بدر، شامل لشکر ۸ نجف، لشکر ۳۱ عاشورا و لشکر ۱۹ فجر.

۲- قرارگاه کربلا  
ارتش جمهوری اسلامی برای اجرای عملیات یگان‌های زیر را تحت امر قرارگاه کربلا به کار می‌گرفت:  
- یگان‌های ارتش: لشکرهای ۲۱، ۷۷ و ۲۸ پیاده و لشکر ۸۱ زرهی.

- یگان‌های سپاه: لشکرهای ۱۴ امام حسین (ع) و ۷ ولی عصر (عج) و تیپ زرهی ۷۲ محرم.  
گفتنی است که لشکرهای ۱۶ و ۹۲ زرهی ارتش در حین عملیات به کار گرفته شدند. علاوه بر این، طرح ریزی شده بود که در محورهای عملیات فریب، سپاه پاسداران با ۵ تیپ و یک لشکر اقدام به تک نماید.

### شرح عملیات

یک روز پیش از اجرای عملیات، نیروها وارد هور شده و تا حد ممکن در داخل آبراه‌ها پیشروی کردند و سرانجام در ساعت ۲۱:۳۰ سوم اسفند ۱۳۶۲ عملیات خیبر با رمز "یا رسول‌الله (ص)" آغاز شد.

در مرحله اول عملیات در منطقه قرارگاه نجف، قرارگاه‌های نصر و حدید موفق شدند در محور العزیر و القرنه هدف‌های خود را تصرف کنند. در جزایر، وضعیت عملیات مطابق برنامه پیش نمی‌رفت. عدم پاک‌سازی جزایر مانع از آن شد که در شب اول عملیات الحاق انجام شود و به همین دلیل، قرارگاه فتح که می‌بایست پس از پاک‌سازی جزیره، به آن محور ملحق می‌شد، با مشکل مواجه گردید و با وجود شکستن خط و رسیدن به نزدیکی محل الحاق، مجبور به توقف شد و سرانجام، به دلیل حضور پر شمار قوای دشمن در محور طلائیه و مقاومت آنها، به رغم اجرای چند حمله برای الحاق یگان‌ها در دو محور طلائیه و جزیره، این مهم میسر نشد. ارتش عراق پس از کشف اهداف عملیات و محورهای اصلی تک، تلاش اصلی خود را ابتدا روی پاک‌سازی حوالی جاده بصره - العماره و سپس روی طلائیه متمرکز کرد.

قرارگاه اقدام به تک می‌کردند. علاوه بر این در این دوره اجرای مانور آزادی قدس در ۹۰ منطقه کشور بود که در پی اعزام لشکرهای قدس به جبهه صورت گرفت. این طرح به تدریج در تمام استان‌ها و شهرستان‌های کشور فراگیر شد. یگان‌هایی که از سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی در عملیات خیبر مأموریت داشتند، به تفکیک چنین بود:

الف) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی:  
- لشکرهای ۵ نصر، ۸ نجف اشرف، ۱۴ امام حسین (ع)، ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع)، ۱۹ فجر، ۳۱ عاشورا و ۴۱ ثارالله.  
- تیپ‌های مستقل ۱۰ سیدالشهدا (ع)، ۱۵ امام حسن (ع)، ۱۸ الغدیر، ۲۱ امام رضا (ع)، ۳۳ المهدی (عج) و ۴۴ قمر بنی هاشم (ع).  
- تیپ‌های مستقل زرهی ۲۰ رمضان، ۲۸ صفر و ۷۲ محرم. یگان دریایی (قرارگاه نوح).  
در مجموع، سپاه پاسداران ۲۲۰ گردان عملیاتی و هفت‌گردان توپخانه در اختیار داشت.

ب) ارتش جمهوری اسلامی ایران:  
- لشکرهای پیاده ۲۱، ۲۸، ۵۵ و ۷۷.  
- لشکرهای زرهی ۱۶، ۸۱ و ۹۲.

سازمان رزم دو قرارگاه عملیاتی نجف و کربلا که تحت امر قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا (ص) بودند، به شرح زیر بود:  
۱- قرارگاه نجف (سپاه پاسداران)  
سپاه پاسداران برای اجرای عملیات قرارگاه‌های زیر را تحت امر قرارگاه نجف تشکیل داد:  
- قرارگاه نصر، شامل لشکر ۵ نصر و تیپ ۱۵ امام حسن (ع).  
- قرارگاه حدید، شامل تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم و تیپ ۲۱ امام رضا (ع).

- قرارگاه فتح، شامل لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله (ص)، تیپ ۳۳ المهدی (عج)، تیپ ۱۸ الغدیر، تیپ ۲۰ رمضان، تیپ ۲۸ صفر و لشکر ۹۲ زرهی ارتش.  
- قرارگاه حنین، شامل لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع)، لشکر ۴۱ ثارالله و تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع).

با هدف تصرف مناطق حساسی که می‌توانست زمینه‌ساز هجوم به بصره باشد، برای اجرای عملیات انتخاب شد. در محور هور، قرارگاه نجف (سپاه پاسداران) و در محور زید، قرارگاه کربلا (ارتش) برای اجرای عملیات مأمور شدند، با این تفاوت که عملیات اصلی و تعیین‌کننده، در هور انجام می‌شد.

در محور هور، پنج هدف اصلی مشخص شد: ۱- العزیر ۲- القرنه ۳- جزایر مجنون جنوبی و شمالی ۴- نشوه ۵- طلائیه.

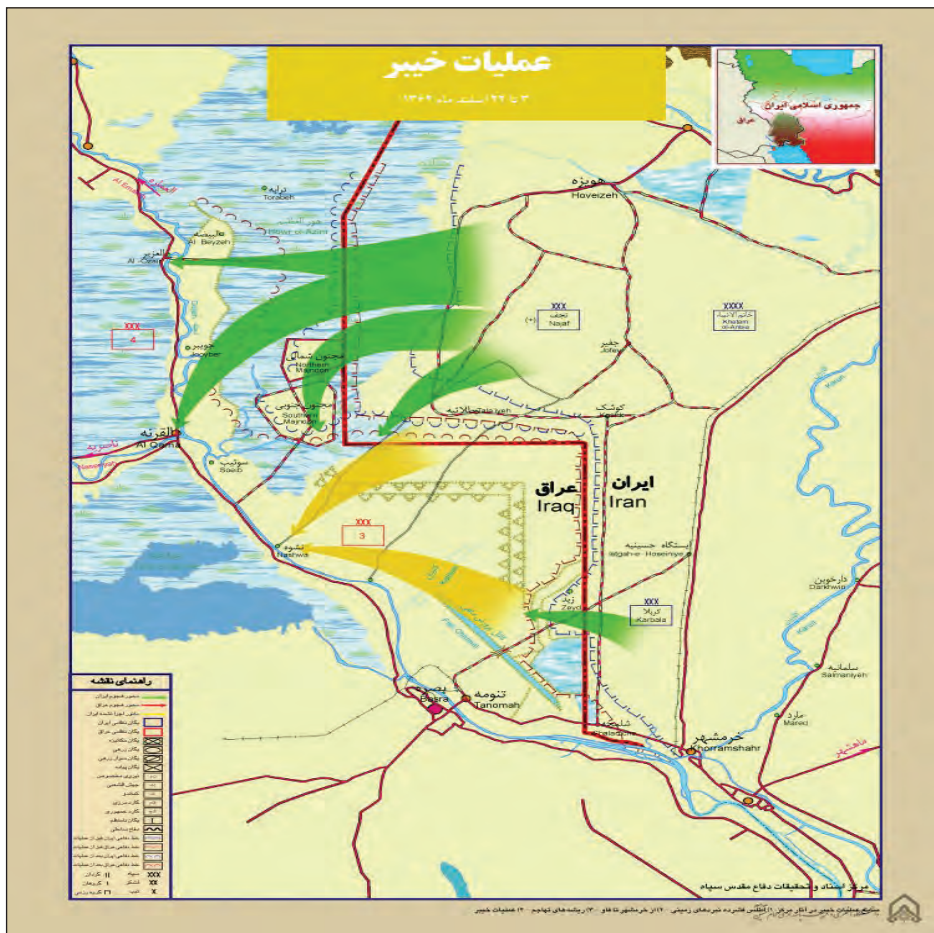
در محور زید، یگان‌های ارتش پس از عبور از خط، می‌بایستی روی پل نشوه (واقع در غرب نهر کتیبان) به یگان‌های سپاه ملحق می‌شدند و سپس در مرحله سوم، برای حمله به بصره طرح ریزی صورت می‌گرفت. در واقع، پل نشوه مرحله پایانی عملیات خیبر بود، اما بصره به عنوان هدف عملیات اعلام شد تا آمادگی یگان‌ها و خیزی که برداشته می‌شد، زمینه‌ساز مرحله بعدی عملیات باشد. سپاه برای تصرف هدف‌های عملیات، پنج قرارگاه تشکیل داد و مأموریت تصرف هر هدف را به یک قرارگاه واگذار کرد:

۱- قرارگاه نصر، با هدف تصرف و تثبیت محور العزیر، مأموریت داشت که با بستن جاده عماره - بصره، ضمن تأمین جناح شمالی عملیات، از ورود دشمن به جنوب این محور جلوگیری کنند. آنان برای رسیدن به این هدف و پشتیبانی از آن، می‌بایستی مسیری طولانی را طی می‌کردند.  
۲- قرارگاه حدید، با هدف تصرف و تثبیت محور القرنه، مأموریت داشت که سراهی القرنه (محل تقاطع مسیر بغداد - بصره - عماره) را مسدود کنند.  
۳- قرارگاه حنین، با هدف تصرف جزیره جنوبی و نیمه شرقی و شمال جزیره شمالی و الحاق با محور طلائیه.  
۴- قرارگاه فتح، با هدف شکستن خط پر مانع طلائیه و الحاق با قرارگاه حنین. قرارگاه فتح مأموریت داشت، با شکستن خط و باز کردن راه زمینی، امکان پشتیبانی قرارگاه‌های حنین، نصر و حدید را فراهم کند. همچنین، اجرای مرحله دوم عملیات به سوی نشوه و پل دو عیجی که قرار بود قرارگاه بدر انجام دهد، بستگی زیادی به باز شدن راه زمینی داشت.  
۵- قرارگاه بدر، با هدف تصرف نیمه غربی جزیره جنوبی و پل نشوه، پس از آنکه قرارگاه حنین جزایر را تصرف کرده و قرارگاه حدید سهره القرنه را تأمین کرد. به دلیل اهمیت مأموریت قرارگاه بدر، دو لشکر مهم سپاه به آن مأمور شدند.  
۶- قرارگاه نوح نیز ترابری دریایی و پشتیبانی یگان‌های عمل‌کننده را در هور به عهده داشت.

علاوه بر این، با توجه به طولانی بودن عقبه خودی بر روی آب و نبودن عقبه خشکی و همچنین ضرورت سرعت عمل در انتقال نیرو و به محوره‌های مهم، استفاده از تیم‌های هوانیروز در تدبیر عملیاتی در نظر گرفته شد. هوانیروز ارتش مأموریت داشت در امر انتقال نیرو و امکانات به محور عملیاتی هور - که فاقد راه زمینی بود - فعالیت کند. نیروی هوایی ارتش نیز پشتیبانی و پدافند هوایی را به عهده داشت. در این عملیات، هواپیماهای اف - ۱۴ مأموریت برقراری امنیت هوایی و مقابله با جنگنده‌های میگ عراقی را به عهده داشتند.

### سازمان رزم

در عملیات خیبر، نحوه هماهنگی سپاه و نیروی زمینی (ارتش) شکل دیگری غیر از آنچه قبل از این معمول بود، به خود گرفت. طوری که هدایت و فرماندهی عملیات برعهده قرارگاه خاتم‌الانبیا (ص) بود و دو قرارگاه کربلا (ارتش) و نجف (سپاه پاسداران) نیز تحت امر این



ضرورت مقاومت در طلائیه به دلیل اهمیت این محور برای کل عملیات بود، چرا که در صورت الحاق و پاک‌سازی، عقبه خشکی برای نیروهای خودی وصل می‌شد و عملیات در ابعاد جدیدی گسترش می‌یافت.

در محور زید، قرارگاه کربلا موفقیتی به دست نیاورد و صبح عملیات یگان‌های عمل‌کننده در خط قبل از عملیات مستقر شدند. این وضعیت مانع از آن شد که یگان‌های قرارگاه نجف بتوانند در محورهای القرنه و العزیر باقی بمانند، زیرا امکان پشتیبانی آنها وجود نداشت و راه زمینی نیز همچنان مسدود بود.

از سوی دیگر، دشمن با حضور سریع در منطقه که با اعلام آماده‌باش در مرکز استان عماره و انتقال یگان‌هایش همراه بود، با قوای زرهی و اجرای آتش، فشار زیادی بر این محور وارد می‌کرد؛ لذا، یگان‌های قرارگاه‌های نصر و حدید به ناچار به جزیره شمالی برگشتند. از این پس، جزیره، محور کنش و واکنش دو طرف درگیر بود و اوضاع نامناسب و بسیار سخت شد و تمام دستاوردها در حال زوال بود. برای خارج شدن از این وضع نگران‌کننده، سپاه تصمیم گرفت بار دیگر تمام خود را برای باز کردن محور طلائیه به کار گیرد. از سوی دیگر، اوضاع نابسامان جبهه موجب تزلزل عمومی نیروها شده بود و حفظ جزایر نیز در هاله‌ای از ابهام و تردید قرار داشت. در پنجمین روز عملیات (۸/۱۲/۱۳۶۲)، پس از آنکه اخبار اوضاع جبهه به تهران گزارش شد، آقای هاشمی رفسنجانی، فرمانده جنگ، به منطقه آمد و به سرعت خود را به سنگر فرماندهی سپاه رساند. وی به برادر محسن رضایی گفت: «اعلام کردیم که هر کس (هر یگان) هر چه در چننه دارد بیاورد میدان.» برادر رضایی نیز پاسخ داد: «ما هم گفته‌ایم که افراد تا حد فرمانده لشکر باید بجنگند. حتی اگر سازمان رزم سپاه مختل شود.»

پس از نشست فرماندهان عملیات با آقای هاشمی، برای خارج شدن از بن‌بست، حمله مجدد از محور طلائیه تشخیص داده شد تا شاید با باز شدن راه زمینی، گره عملیات گشوده شود. در ۱۰ اسفند ۱۳۶۲ حمله مورد نظر آغاز شد. اما مشکل عبور از زمین‌های آب گرفته مانع بزرگی بود.

با وجود تلاش فراوان یگان‌های سپاه، به دلیل مقاومت نیروهای عراقی و آتش بسیار شدید آنها، بازهم حمله نیروهای خودی در محور طلائیه ناکام ماند. نیروهای دشمن که در آغاز حمله مجبور شدند برخی مواضع خود را ترک کنند و عقب بروند، با فرارسیدن روز، پاتک‌های پیاپی خود را آغاز کردند و سرانجام، مانع پیشروی لشکر ۱۴ امام حسین (ع) و لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) شدند. در جریان حملات دشمن، برادر حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) به شدت مجروح و دست راستش قطع شد و او را از میدان خارج کردند.

با توقف پیشروی در محور طلائیه، وضعیت جدیدی پدید آمد. ارتش عراق پس از آنکه توانست رزمندگان اسلام را از محورهای العزیر، القرنه و طلائیه وادار به عقب‌نشینی کند، بیرون راندن نیروهای مستقر در جزایر را نیز محتمل می‌دانست، به ویژه آنکه از لحاظ عقبه، آتش، دفاع ضد هوایی، زرهی و ضد زره و ده‌ها عامل دیگر، بر نیروهای خودی برتری داشت.

پس از توقف درگیری در محور طلائیه تا شروع حمله به جزایر، حدود پنج روز جبهه‌ها حالت عادی داشت و دشمن تلاش خاصی از خود نشان نداد. در بعدازظهر ۱۴ اسفند ۱۳۶۲، مسئولان بیت امام به قرارگاه اطلاع دادند که فرمانده سپاه به تهران باز گردد. همچنین گفته شد: امام فرموده‌اند: «جزایر حتماً باید نگه داشته شوند، هر طور که شده.»

و سپاه و بسیج با همه وجود، پایداری و استقامت کرده و مانع از پیشروی دشمن شدند. وضعیت بسیار سخت و امکانات بسیار محدود بود. در این موقعیت دشمن از سلاح‌های شیمیایی نیز استفاده کرد.

در این حال، آقای انصاری از بیت امام در تماس با قرارگاه وضعیت را جویا شد. حجت‌الاسلام محلاتی (شهید)، نماینده امام در سپاه به وی گفت: «به امام بگویید، شب جمعه است، دعا بفرمایند.»

از آغاز روز ۱۹ اسفند ۱۳۶۲، ارتش عراق باز هم حملات خود را از سر گرفت. اما این بار هم رزمندگان اسلام با گوشت و پوست و خون خود، قوای ارتش بعثی را متوقف کردند. شهادت فرماندهانی چون حاج ابراهیم همت، مرتضی یاغچیان، حمید باکری و اکبر زجاجی، بهایی بود که برای حفظ جزایر پرداخته شد. در این سه روز، اوج حماسه و استقامت و شهادت‌طلبی سپاهیان و بسیجیان به نمایش گذاشته شد. جزیره سمبل پایداری و استقامت شده بود.

به هر حال، حمله ۷۲ ساعته ارتش عراق ناکام ماند. دشمن که در مقابل خود مقاومتی دور از تصور و پیش‌بینی را مشاهده می‌کرد، به مرور با تحمل تلفات و ضایعات فراوان، دریافت که ادامه ننگ غیر از به مسلخ بردن نیروها، نتیجه‌ای دیگر ندارد. لذا از پس گرفتن جزایر مجنون منصرف شد و شروع به تحکیم مواضع کرد.

در عملیات خیبر، ارتش عراق برای اولین بار در سطحی گسترده به بمباران شیمیایی اقدام کرد. این بمباران بیشتر به دلیل هراس دشمن از استقرار و تثبیت نیروهای خودی در منطقه عملیاتی صورت گرفت. رژیم عراق پس از ناامیدی از باز پس‌گیری جزایر شمالی و جنوبی مجنون، بمباران شیمیایی این منطقه را تشدید کرد.

این فرمان، تحولی اساسی در سرنوشت عملیات ایجاد کرد و سپاه این بار هر آنچه را که در اختیار داشت، از فرماندهان تا باقی‌مانده سازمان یگان‌ها را وارد صحنه کرد. از لحاظ روحیه و استقامت نیز توان سپاه دو چندان شد و همه، حفظ هدفی را که امام تعیین کرده بود، به بهای خون و جان خود در دستور کار قرار دادند. فرمانده سپاه در این باره گفت: «از جزیره بیرون نمی‌رویم حتی اگر سازمان سپاه از بین برود.» برادر شمخانی، قائم‌مقام فرمانده کل سپاه نیز به فرماندهان لشکرهای ۲۷ حضرت رسول (ص) و ۳۱ عاشورا گفت: «بروید جزایر را حفظ کنید، این دستور امام است و من خودم می‌آیم آرپی‌جی می‌زنم. به هر حال احتمال پاتک به جزایر زیاد است.»

علاوه بر این، برادران محمد باقری، غلامعلی رشید و حسن دانایی به جزیره رفتند، مرخصی بسیجی‌ها لغو شد و به طور کلی، تمام فرماندهان سپاه به جز آقای محسن رضایی و در برخی مواقع آقای شمخانی، به داخل جزیره رفتند تا با هم‌فکری یکدیگر راه‌های حفظ جزایر را مشخص کنند.

مطابق پیش‌بینی امام و فرماندهان، پس از چند روز، در ۱۶ اسفند ۱۳۶۲، عراق با اجرای آتش سنگین، بمباران وسیع هوایی و استفاده از هلی‌کوپتر، تانک و نیروهای پیاده، پاتک سنگینی را به جزایر مجنون آغاز کرد. حمله عراق در آن روز بدون نتیجه پایان یافت. اما دشمن در صبح روز ۱۷ اسفند ۱۳۶۲ حمله دیگری را آغاز کرد. این حمله دشمن با استفاده از تجهیزات و تسلیحات بیشتر و شدیدتر و وسیع‌تر بود. در مقابل، وضع جبهه خودی بسیار خاد و مهم‌ترین مسئله، کمبود نیرو و مهمات بود. در حالی که به مهمات نیاز بسیاری بود، در این روز، دفتر امام به طور مستمر در تماس با قرارگاه، تحولات جنگ را پیگیری می‌کرد.

روز ۱۸ اسفند ۱۳۶۲، عراق حمله شدیدتری را آغاز کرد



گفت‌وگوی شاهد یاران با اعظم پشت مشهدی نویسنده کتاب «این جزیره با تو نفس می‌کشد»

## همه وجودش را وقف اسلام و انقلاب کرده بود

درآمد

کتاب «این جزیره با تو نفس می‌کشد» روایت داستانی از زندگینامه شهید موسی درویشی به قلم خانم اعظم پشت مشهدی نویسنده پرکار و شناخته شده دفاع مقدس در استان هرمزگان است. او معتقد است حیطه کاری اش فقط فعالیت در حوزه ایثار و شهادت نیست و این هم لطف خدا و قسمتش بوده که فعالیت برای شهدا را نصیبش کردند. او در حوزه آزاد، رمان و شعر عاشقانه، شعر سپید و ترانه نیز فعالیت دارد، ولی در فضای ایثار و شهادت کارهایش بیشتر دیده شده است. خانم پشت مشهدی درباره شخصیت اصلی کتابش شهید موسی درویشی تأکید دارد: او یک انسان مسئول به معنای واقعی بود و مثل برخی افراد امروزی که از کنار برخی مسائل به سادگی عبور می‌کنند، از کنار هیچ مسئله‌ای به سادگی عبور نمی‌کرد؛ واقعاً آگوش اهل بیت بودند.



داشت در استان. پیشنهاد نگارش اثر که به من ارائه شد...

### این پیشنهاد از کجا ارائه شد؟

سال ۱۳۹۲ و از طرف دانشگاه آزاد اسلامی قشم. آنها چند بروشور به من دادند که قبلاً خانواده شهید همت کرده بودند و از زندگینامه و وصیت شهید آماده کرده بودند و گفتند ما این مدارک را از شهید داریم و شما بر این اساس یک کتاب برای ما بنویسید. من گفتم همچنین کاری نمی‌کنم چون این چند برگه چیزی به من نمی‌دهد که بخواهم یک کتاب برای شما بنویسم. خب من افرادی که با آنها باید مصاحبه می‌کردم را استخراج کردم و دانشگاه هم از من حمایت کرد و حدود یک هفته‌ای من به هرمز می‌رفتم و می‌آمدم و حتی برخی شبها آنجا می‌ماندم و مصاحبه می‌گرفتم. در نهایت ۵۹ ساعت مصاحبه با دوستان و هم‌زمان شهید درویشی در هرمز انجام دادم و مصاحبه‌های بندرعباس هم جداگانه انجام شد. که از بین همان ۵۹ ساعت مصاحبه‌ای که گرفتم و یک بخش مصاحبه‌های تصویری هم بود از آقای قدرت الله نجفی که از شهرضا آمده بودند انجام شده بود، اطلاعات را پیاده‌سازی و جمع‌آوری و یک تدوین اولیه کردم ولی چیزی دست من را نگرفت. یعنی احساس می‌کردم همه نقل به گفته می‌کنند و خودشان راوی نیستند. دوباره یک شناسایی و غربالگری روی شخصیت‌هایی که با شهید درویشی ارتباط داشتند، کردم.

### از اعضای خانواده شان با چه کسانی مصاحبه کردید؟

همسرشان که فوت شده بودند، یک پسرشان هم که پزشک و خارج از کشور هستند، من فقط دسترسی ام به آقا طاهر و دختران شهید بود و کس دیگری نبود چون حر هم که شهید شده بود و دختر کوچکشان سمیه هم متولد سال ۱۳۵۹ هستند و از زمان حیات شهید خیلی خاطراتی نداشتند.

اطلاعاتی از آنها در پرونده‌هایشان موجود نبود. من شروع کردم به شناسایی و گرفتن اطلاعات از خانواده‌های شان و فعالیت حرفه‌ای ام در واقع از آنجا شروع شد. اولین کتابم به نام «پرستوهای عاشق» شامل خاطرات و زندگینامه ۲۳ شهید ترور استان بود که این کتاب سال ۱۳۸۱ جزو ۱۰۰ کتاب برتر انقلاب اسلامی شناخته شد. از آن سال به بعد هر سال یک کتاب از من منتشر شده است.

### خب یک مقدار درباره کتاب «این جزیره با تو نفس می‌کشد» صحبت کنیم، با توجه به اینکه شما ساکن بندرعباس هستید حتماً از قبل راجع به این شهید شناخت داشتید؟

بله، شهید درویشی از شهدای شاخص جامعه کارگری استان هستند و جدای این مسئله ایشان جزو سرداران شهید استان به حساب می‌آیند و عکس‌شان در یک محله‌ای رو به دریا به نام صیدان که دقیقاً نزدیک اسکله شهید حقانی و محل تردد مردم به جزیره هرمز هست، وجود دارد. من وقتی عکس ایشان را می‌دیدم و همیشه برایم سوال بود که چه کسی قرار است زندگینامه این شهید را بنویسد. این موضوع را در مقدمه کتاب هم آورده‌ام. من با اکثر مبارزین و فعالین انقلابی استان ارتباط دارم و می‌دیدم که نام شهید درویشی را می‌آورند و می‌دانستم همان سال‌هایی که روحانیون به جزیره تبعید می‌شدند ایشان ارتباط موثری با حوزه علمیه قم داشت و حتی امام را هم قبل از بازداشت‌شان در سال ۱۳۴۲ در قم دیده بود و او فردی بود که ارتباطات شخصی‌اش با روحانیون به حدی بالا بود که با هزینه شخصی خودش، روحانیون را به منزلش دعوت می‌کرد و هر مز را پایگاه مذهبی و دینی مستقل کرده بود. یعنی قبل از آنکه فعالیت انقلابی بخواهد در بندرعباس یا بندرلنگه یا میناب اتفاق بیافتد، آقای درویشی هرمز را پایگاه انقلابی استان کرده بود. یعنی اینقدر جایگاه ویژه‌ای

### لطفاً برای اولین سوال از نحوه ورودتان به کار نویسندگی بفرمایید. از چه زمانی فهمیدید که نویسنده اید؟

از دوران کودکی یعنی از ۸ سالگی فعالیتیم در زمینه ادبیات شروع شد و از همان کودکی انشائونیس خوبی بودم. بعدها این انشا نوشتن تبدیل شد به مقاله نوشتن و داستان کوتاه. در سن ۱۰ سالگی در زمینه داستان کوتاه با موضوع مادر نفر اول استان شدم و به یاد دارم که غیر از جازه نقدی کتابی به نام مادام کوری هم به من دادند که درباره کشف خط بریل بود. علاقه من به کتاب از کودکی زیاد بود و کتابخانه کوچکی داشتم که تعداد محدودی کتاب داشت ولی همان‌ها را هر روز بازخوانی می‌کردم و در خیال خودم یک فضای داستانی داشتم و شخصیت‌های خاصی را پیدا می‌کردم و از وجوه شخصیتی آدم‌هایی که با آنها زندگی می‌کردم استفاده می‌کردم و یک شخصیت مستقل می‌ساختم. با همان کاراکترها در فضای داستان شروع به نوشتن کردم و شروع کار حرفه‌ای ام از ۱۳ سالگی با مطبوعات استان بود.

در واقع اولین فعالیت و تراوشات ذهنی ام که بیشتر شامل شعرهای کوتاه سپید و نثر ادبی می‌شد. بعدها با دکتر صدیقی سردبیر روزنامه ایران و خانه مطبوعات آشنا شدم و البته به طور افتخاری مقاله می‌نوشتم. در سن ۱۷ سالگی کارمند نشریات صبح ساحل و امید ساحل و سال ۱۳۷۹ خبرنگار برتر استان هرمزگان شدم و مدرک روزنامه‌نگاری ام را هم از خانه مطبوعات کشور گرفتم. دیگر فعالیت‌هایم حول همین محور خبرنگاری و شرح‌نویسی مسائل استان بود و در کنارش اشعارم را هم برای سرویس ادبی ارسال می‌کردم.

### همکاری شما با دفتر ادبیات مقاومت استان چگونه شکل گرفت؟

سال ۱۳۸۱ از کار مطبوعاتی بیرون آمدم و کارشناس بخش پژوهش و مطالعات بنیاد شهید استان هرمزگان شدم. برایم عجیب بود استان هرمزگان که ۱۳۰۰ شهید داشت و هیچ

شهید درویشی از شهدای شاخص جامعه کارگری استان هستند و جدای این مسئله ایشان جزو سرداران شهید استان به حساب می‌آیند و عکس‌شان در یک محله‌ای رو به دریا به نام صیدان که دقیقاً نزدیک اسکله شهید حقانی و محل تردد مردم به جزیره هرمز هست، وجود دارد. من وقتی عکس ایشان را می‌دیدم و همیشه برایم سوال بود که چه کسی قرار است زندگینامه این شهید را بنویسد. این موضوع را در مقدمه کتاب هم آورده‌ام.



■ سردار اباذر سالاری فرمانده سپاه امام سجاده (ع) هرمزگان در مراسم رونمایی از کتاب این جزیره با تونفس می کشد



بود همان اشارات یک حادثه یا اتفاقات کوتاه و از دور بود و شخصیت‌ها هم مشخص نبودند نمی‌توانستم اینها را در قالب خاطره نگارش کنم چون احساس می‌کردم به فضای خیال و غیر واقعی بودن می‌رود و بعد از اینکه اثر چاپ می‌شود همان راوی‌ها می‌گویند ما چنین خاطره‌ای نگفتم. من چون راوی مستقل نداشتم برای ثبت روایت‌ها به مشکل برمی‌خوردم. در همان سفر من به هرمز و در معدن خاک سرخ گیر کردن الهامی به من شد که کار داستانی نوشته شود.

سال ۱۳۹۲ از طرف دانشگاه آزاد اسلامی قشم چند بروشور به من دادند که قبلاً خانواده شهید همت کرده بودند و از زندگینامه و وصیت شهید آماده کرده بودند و گفتند ما این مدارک را از شهید داریم و شما بر این اساس یک کتاب برای ما بنویسید. من گفتم همچنین کاری نمی‌کنم چون این چند برگه چیزی به من نمی‌دهد که بخواهم یک کتاب برای شما بنویسم. خب من افرادی که با آنها باید مصاحبه می‌کردم را استخراج کردم و دانشگاه هم از من حمایت کرد و حدود یک هفته‌ای من به هرمز می‌رفتم و می‌آمدم.

شخصیت‌ها را در کار پرداخت کرده‌اید و از اول داستان فقط یک «موسی» دارید و این موسی از ابتدا تا انتهای کار چهره و فضایش ساخته شده، یک «معصومه» دارید که همسرش هست و یک اشاره کوچکی در پانویس شده است که معصومه زرنگاری همسر شهید درویشی و دیگر تا پایان کار هیچ توضیحی نیست یعنی هر جا شما اسم معصومه را می‌شنوید می‌دانید این معصومه همسر شهید است. یک پرداختی از این شخصیت در کار شده و شما هر برشی از کار را که مطالعه کنید شخصیت‌ها در آن مشخص و واضح هستند حتی اگر تاثیر واضحی هم از آن شخصیت نداشته باشید ولی همه شخصیت‌ها زنده هستند و وجود دارند چون هر بخش مستقل است. این به خاطر استفاده از عناصر داستان و امکان‌ها و فضاهایی است که داستان در بحث مستندنگاری به ما می‌دهد.

در واقع شما برای آنکه پرداخت داستانی‌تان واقعی‌تر باشد زحمت زیادی کشیده‌اید و مصاحبه‌های زیادی انجام داده‌اید.

در همان برهه سال ۹۱ و ۹۲ دو سه تا کار داستانی رمان مستند داشتم یکی درباره یکی از شهدای موشکی کشور که جزو ۱۳ نفری بود که همراه شهید طهرانی مقدم برای آموزش به سوریه رفته بود و دیگری درباره یکی از شهدای اطلاعات شناسایی به نام شهید «محمد رضایی» که تم رمان داشتند و البته براساس مستندات انجام می‌شد من خواستم یک مقدار از آن فضا فاصله بگیرم و به فضای روایت بیایم. ولی وقتی کار شهید درویشی را یک بازنویسی اولیه کردم احساس کردم خاطرات خیلی کوتاه و خیلی گنگ شده‌اند. در خاطره که ۴ عنصر اصلی زمان، مکان، راوی و رخداد هست و باید جوری نشان داده بشود که مخاطب از همان چهار پنج سطر حظ را ببرد ولی چون بخش عمده‌ای از روایاتی که از شهید مانده

به ناچار من مجدد یک مصاحبه کلی گرفتم و یک روز هم مستقلاً با دختر شهید درویشی، خانم زهرا درویشی رفتم هرمز و معدن خاک سرخ و دو ساعتی آنجا بودم. در هرمز مردم بیشتر موتور دارند. ما با موتور سه چرخ رفتیم معدن و موتور آنجا خراب شد، آنجا موبایل هم کار نمی‌کند و شما باید با بی‌سیم کار کنید. ما دو سه ساعت در گرمای تابستان زیر آفتاب داغ هرمز در معدن خاک سرخ نشسته بودیم و آنجا حس و حال نوشتن من را گرفت. یعنی احساس کردم اگر آنجا نمی‌رفتم و این اتفاق هرگز نمی‌افتاد، کارم کامل نمی‌شد. آنجا من فضای کتاب را داستانی تعریف کردم. یعنی آن قالب خاطرات شفاهی را کنار گذاشتم. چون متأسفانه بخش عمده کار اشارات بود یعنی یک نفر یک چیزی از شهید دیده که مثلاً یک نفر را آشتی داده است یا در یک حادثه‌ای شهید نقش مستقلی داشته ولی دیالوگی این وسط نبود، اینها اشارات بودند که من همان اشارات را با فضا و زیست و بوم جزیره هرمز در آمیختم و یک زندگینامه داستانی از شهید درویشی خلق کردم که حول و حوش ۴۸۰ صفحه بود و دانشگاه آزاد قشم هزینه چاپ کتاب را نداشت. کار حدود پنج سالی مسکوت مانده بود، یعنی نوشته شده بود ولی به هیچ جا نمی‌توانستم ارائه‌اش بدهیم برای چاپ که در نهایت هم نشر فاتحان پای کار آمد و آن هم به دلیل اینکه آقای درویشی شهید شاخص کارگری کشور هم بودند و کار حمایت را به عهده گرفتند ولی صد و خرده‌ای از صفحات کتاب را حذف کردند و کتاب را چاپ کردند. در واقع ماکت کتاب آماده شد و با پیگیری‌های من امسال به چاپ رسید. ماکت همین کار در سال ۱۳۹۹ در جشنواره کتاب سال دفاع مقدس جزو منتخبین شد.

پس در واقع انتخاب گونه داستانی به دلیل اتفاقی بود که برای خودتان افتاد و احساس کردید این گونه برای زوایای زندگی شهید موسی درویشی گویاتر هست؟

بله احساس می‌کردم اگر بخواهم از زبان داستان برای بیان آن جغرافیا و پرداخت شخصیت شهید درویشی استفاده کنم اثربخش‌تر است. چون همانطور که عرض کردم خاطرات بیشتر نقلی بودند و راوی دست اول نبود معمولاً یک اتفاقی رخ داده بود و یک نفر آمده بود آن را برای خانواده تعریف کرده بود و دیگر آن شخصیتی که راوی اصلی یا مثلاً بیننده روایت نبود و من مجبور بودم از زاویه دانای کل پرداخت را انجام بدهم و این فقط از قالب داستانی برمی‌آمد. چون شما در خاطره راوی دارید اما در داستان روایت شما باید یا اول شخص، یا دوم شخص یا سوم شخص و یا دانای کل باشد. در این کار من از قدرت دانای کل برای تصویرسازی شخصیت و زیست بوم شهید و اتفاقاتی که در برهه زمانی سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۶۲ که آقای درویشی به شهادت رسیدند، استفاده کردم.

با توجه به این سطح از تحقیقات و مصاحبه‌ها می‌توان عنوان زندگینامه مستند روی این کار گذاشت؟

عنوانی که در کتاب شناسایی روی کار آمده زندگینامه داستانی است یعنی پیوست اصلی کار داستان است. شما



و کتاب چاپ شده است. این کتاب شاید به آن شکلی که من انتظار داشتم دیده نشد ولی من خوشحالم که وظیفه‌ام را به عنوان کسی که دست به قلم دارد ادا کرده‌ام. همین قدر بگویم که این آدم تمام زندگی‌اش را وقف کرده بود. یعنی آسایش و آرامش زن و بچه‌اش و تمام دارایی‌اش را وقف انقلاب و اسلام کرد یعنی اگر کسی در استان باشد که ادعا کند اسلام را به معنای واقعی به مردم آموخته او شهید درویشی است. ولی متأسفانه این اواخر برای خانواده شهید مشکلات زیادی در استان ایجاد کرده‌اند.

### مثلاً چه مشکلاتی؟

ما در استان مجتمعی به نام مجتمع شهید درویشی داریم که مربوط به صنایع دریایی است از روزی که این صنایع ساخته شد به نام شهید درویشی بود ولی یک عده‌ای از شهرهای دیگر آمدند و اسم شهید را از سر در این صنایع پایین کشیدند و خانواده شهید سر این قضیه خیلی داغ دیدند و حتی تابلویی که عکس شهید روی آن بود را از خیابان برداشتند. شما اگر در خاطرات بخوانید متوجه می‌شوید که دختران شهید از اینکه هر روز روسری سرشان باشد و ظرف بشورند خسته شده بودند ولی شهید می‌گفت این کار من است و من یاد گرفته‌ام که خودم را وقف اسلام بکنم و شما هم موظفید که خودتان را وقف اسلام بکنید. وقتی این کار را می‌خوانید به این نتیجه می‌رسید که شهید درویشی به معنای واقعی کلمه یک واقف الهی بوده نه اینکه فکر کنید خانه و مالش را وقف کرده بلکه آسایش و هستی‌اش را وقف کرده و در نهایت هم خداوند شهادت را قسمتش می‌کند ولی آنطور که شایسته‌اش بود از خود و خانواده‌اش قدرشناسی نشد و من به خانواده‌شان گفته‌ام هر جا مصاحبه کنم می‌گویم که ما که برای شهدا کاری نکرده‌ایم ولی حداقل حرمتشان را لگدمال نکنیم.

کار را به او می‌دهند. البته آقای عاکف که نویسنده شناخته شده‌ای در فضای دفاع مقدس است ولی حداقل هیچ آشنایی با فضای جغرافیای استان ما نداشتند. فکر می‌کنم نیروی دریایی سپاه این کتاب را سفارش داد و حتی بعد هم با من تماس گرفتند که ما نمی‌دانستیم که شما این کار را نوشته‌اید و من گفتم دیگر آب ریخته را نمی‌شود جمع کرد. تنها مسئله‌ای که اتفاق افتاد این بود که این کار پارسال جزو منتخبین کتاب سال دفاع مقدس شد و حتی من خبر نداشتم و بعداً از طریق اخبار مطلع شدم. در واقع شابک کتاب من مربوط به سال ۱۳۹۷ است و شابک کتاب آقای عاکف سال ۱۳۹۸ است. پس در واقع می‌شود گفت اولین کتاب درباره شهید درویشی کتاب من بوده است.

من دیدم در مصاحبه‌ها بتان سوالی از مصاحبه‌شوندگان می‌پرسیدید این بود که اگر بخواید در کتاب زندگینامه شهید درویشی یک صفحه را شما بنویسید چه چیزی می‌نویسید که ایشان را به بقیه معرفی کنید، حالا من این سوال را از شما دارم.

من که نمک‌گیر خانواده‌اش شدم، بد نیست خاطره‌ای تعریف کنم من سر یک موضوعی خیلی ناراحت بودم و دلم شکسته بود یک شب خواب دیدم که در خیابان فلسطین بندرعباس هستم و شهید درویشی با یک موتور وسپا از یکی از خانه‌ها بیرون آمد و یک کلید به من داد و گفت این خانه مال تو است غصه نخور! من فردا صبح به دختر خانمش زهرا خانم زنگ زدم و این خواب را تعریف کردم. ایشان گفت سسی و خرده‌ای سال از شهادت پدرم می‌گذرد و من تا حالا خواب او را ندیده‌ام بین پدرم چقدر به تو لطف داشته و این اتفاق خوب افتاده است. این قدر این شهید بخشنده‌ای داشت که من عنایت‌هایش را به عینه می‌دیدم یعنی همین الان هم معتقدم خود شهید این راه را باز کرده

### درباره فصول کار هم توضیح بدهید، داستان شما از بدو تولد شروع می‌شود؟

شروع داستان حضور آقای درویشی در معدن هست که ایشان مشغول کارگری است و بعد فلش فوروارد می‌خورد می‌شود و بعد سال‌ها که ایشان رئیس بخش کارگری معدن می‌شود. از فضای کارگری خیلی بهتر از فضای پاسداری برای پرداخت این اثر کمک گرفتم و فکر می‌کنم اگر می‌خواستم از قالب مستند استفاده کنم کار خیلی جای خالی داشت و شکاف‌های زمانی به شدت در آن دیده می‌شد و همین باعث ضعف کار می‌شد. چون شما در خاطره باید رعایت توالی زمان را حفظ بکنید مثلاً اگر از سال ۴۲ تا سال ۶۲ زمان پرداخت شما به این شخصیت باشد اگر در این وسط ۴ سال خالی بماند یعنی شما خوب تحقیق نکرده‌اید در حالی که من تحقیق را کرده بود ولی آدم‌هایی که با این شخصیت زندگی کرده بودند دیگر در دسترس من نبودند و من بهترین کار برایم این بود که از فضای داستانی استفاده بکنم که خلا کار را بپوشانم.

### بسیار عالی! یک مقدار هم درباره شخصیت

شهید درویشی صحبت بکنیم، خب ایشان به نظرم شخصیت خیلی شاخصی هستند، ما شاید کمتر شخصیتی داشته باشیم که هم در سال‌های پیش از انقلاب اینقدر تاثیرگذار بوده باشند و هم در سال‌های پس از انقلاب و دفاع مقدس، یعنی در هر مقطعی ایشان تاثیرگذاری فوق العاده‌ای داشتند، پیش از کتاب شما کار مستقلی راجع به ایشان کار نشده بود؟

قبل از اینکه من این پروژه را شروع کنم هیچ کاری درباره ایشان انجام نشده بود. من حتی با ارشاد تماس گرفتم و گفتم من زیر نظر خانواده شهید این اطلاعات را کسب کردم یعنی حتی اگر شده از این کار ۵ تا ماکت تهیه کنم و خودم چاپ کنم و به خانواده بدهم برای من کفایت دارد که رسالتی که به گردنم هست انجام داده باشم. ولی متأسفانه اتفاقی نیفتاد و من در فضای دیگری در یک ماموریت خارج استانی بودم که از نشر فاتحان به من زنگ زدند و گفتند که ما می‌خواهیم درباره شهید درویشی کاری انجام بدهیم که من گفتم درباره ایشان کاری انجام گرفته و من کار را به بچه‌های فاتحان دادم و آنها گفتند فقط مقداری از صفحات کتاب کم کنید. از سال ۹۷ تا ۹۹ هم هیچ اتفاقی نیفتاد یعنی کار بین بسیج کارگری کشور و فاتحان گیر کرده بود و فقط مجوز کتاب صادر شد و ماکت آماده شد. در همین فاصله آقای سعید عاکف کاری به نام «هم‌رنگ خدا» را کار کرد که روایت خاطره است و داستانی نیست. ما خیلی سر این موضوع جنجال داشتیم که در یک استان برای یک شهید چند کار انجام می‌شود. متأسفانه جزیره‌ای عمل کردن در استان‌ها فکر می‌کنم درد دل همه نویسندگان است. یعنی در عین اینکه موازی کاری می‌شود، جزیره هم عمل می‌شود. یعنی یک اتاق فکر مستقل و بانکی از اطلاعات نویسندگان ندارند که از این ظرفیت برای تولید آثار با کیفیت استفاده کنند. هر کسی که سبقه‌ای داشته باشد یا نباشد را می‌آوردند و



■ خانم صفیه گلزاری، همسر شهید عبدالله دریانورد، دختر شهیده فاطمه نیک و خواهر شهیدان گلزاری

مروری بر زندگینامه و خاطرات شهیده فاطمه نیک خواهر شهید موسی درویشی

## ام الشهدای جزیره هرمز

درآمد

خانواده درویشی با تقدیم ۹ شهید نام خود را در تاریخ مقاومت ملت ایران ماندگار کرده است. فاطمه نیک (درویشی) در سال ۱۳۰۰ شمسی در هرمز متولد شد. محمد و علی گلزاری دو تن از فرزندان او در آستانه سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح المبین، آسمانی شدند و باب شهادت را گشودند. پس از آنان حاج موسی درویشی برادر فاطمه نیک و فرمانده سپاه هرمز و محمد شفیق مدنی خواهرزاده اش در عملیات خیبر و در جزیره معجون به شهادت رسیدند. غلام گلزاری سومین پسر او بود که همراه با دامادش عبدالعلی دریانورد در زمستان ۱۳۶۴ در عملیات والفجر هشت به صف شهدا پیوست. حر درویشی، فرزند برادرش موسی و عبدالحسین درویشی فرزند برادر دیگرش عباس دو شهید دیگر این خانواده بودند که در عملیات کربلای پنج در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسیدند. حر درویشی تا ۱۱ سال بعد مفقودالاثربود و در سال ۱۳۷۶، به جمع خانوادگی شان در بهشت زهرا ی هرمز پیوست. فاطمه نیک به هنگامی که همراه همسر، همسر برادر شهیدش، خواهر و خواهرزاده جانبازش و در کاروان خانواده شهدا به زیارت خانه خدا رفته بود، به آرزویی که بارها بر زبان آورده بود رسید و در جوار خانه خدا به عزیزانش پیوست و در پنجم مرداد ۱۳۶۶، در حج خونین در جوار خانه ی خدا، به دست پلیس مزدور دولت سعودی به شهادت رسید. از این خانواده دو جانباز و یک ایثارگر دوران دفاع مقدس باقی مانده است تا مجموع ایثارگران این خانواده به ۱۲ نفر برسد.



کردند حدود دو سال آلمان بودم. به پسر خاله ام غلام خیلی علاقه داشتم و مدام از آلمان برایش نامه می‌نوشتیم و او هم مرتب جواب نامه‌هایم را می‌داد، وقتی برگشتم جزیره خاله مدام بالای سرم بود از اول صبح می‌آمد خانه ما تا آخر شب. صبح زود که می‌آمد دست به موهایم می‌کشید تا بیدار می‌شدم هر وقت سراغ غلام را می‌گرفتم ظفره می‌رفت و بحث را عوض می‌کرد. چند روز به همین منوال گذشت از توی خانه ماندن کلافه شده بودم تا اینکه خودش مرا برد گلزار شهدا سر

دادم گفتم هنوز چند روزی نیست که غلام رفته. میناب بودم که زنگ زدند برگرد جزیره، فهمیدم حتماً خبری شده که مادر آن طور بال می‌زد و قرار نداشت. برگشتم هرمز و بعد بلافاصله گفتند بروم بندر برای شناسایی پیکر غلام. رفتم، خود غلام بود، یک ترکش خورده بود توی سرش. به خانه که رسیدم مادر نبود گفتند رفته خانه همسایه. چند نفر از بنیاد شهید آمده بودند. کسی را فرستادم دنبال مادر گفتم: بگوئید محمود برگشته مهمون داریم زود بیا. وقتی رسید من جلوی در ایستاده بودم که با آمادگی بیرمش داخل خانه. جلوی در احوال پرسیدیم کردیم.

گفت: مهمون کیه؟  
گفتم: از بندر اومدن.

نگاه تندى به من انداخت و گفت: نمى خواد چیزی رو از من مخفی کنی غلام شهید شده.

خشکم زد انگار از قبل همه چیز را می‌دانست. روز تشییع هم گلاب پاش دستش بود و گلاب می‌پاشید، با این کارش اشک همه را درآورد.

بعد از عملیات کربلای ۵ هم خبر شهادت حر پسر دایی موسی و عبدالحسین پسر دایی دیگرم را آوردند و باز مادرم زینب وار صبر کرد حتی زمانی که خبر شهادت داماد خانواده شوهر خواهرم عبدالعلی را آوردند، او شده بود سنگ صبور خواهرم حنیفه.

سه نفر از برادرهایم شهید شده بودند و بقیه خانواده نمی‌گذاشتند من بروم جبهه اما مادر اصرار داشت که من حتما بروم. تا اینکه آیت الله جنتی برای سرکشی از خانواده شهید آمد به جزیره و مادر را راضی کرد. آیت الله جنتی می‌گفت: من نماینده امام هستم و می‌گویم شما دینتان را ادا کرده‌اید و پسر آخرتان نباید برود جبهه. راوی: محمود گلزاری پسر کوچک شهیده فاطمه نیک

او جواب نامه‌های مرا می‌داد

من همان اوایل جنگ دو پایم را از دست دادم و چون پاهایم عفونت کرده بود مرا برای مداوا به آلمان منتقل

## عطر گلاب در تشییع برادرم

خانواده ما علاقه زیادی به اسم فاطمه و بی بی فاطمه زهرا(س) دارند نام مادر بزرگ من فاطمه بود، نام مادرم را هم فاطمه گذاشته بودند و مادرم هم اسم دخترش را فاطمه گذاشت و علی هم اسم دخترش را فاطمه، مادر می‌گفت: اسم‌هایی به این عزیزی هرچه بیشتر باشه بهتره. حالا توی هرمز هر خانه ای را که نگاه می‌کنی فاطمه و زهرا و محمد و علی دارند.

محمد و علی با دایی موسی پاسدار شدند. وقتی کومله و دموکرات توی کردستان آشوب به پا کردند، علی داوطلبانه به منطقه رفت و مادر بهترین دوست و مشوق علی بود.

پاییز سال ۶۰ بود که محمد و علی به جبهه رفتند. عملیات طریق القدس بود، خیلی‌ها شهید و زخمی شدند اما محمد و علی سالم برگشتند، انگار مادر خوشحال نبود، به آنها می‌گفت: «معلوم نیست چه کار کردین که شهید نشدین!»

محمد و علی دوباره برگشتند این بار عملیات فتح المبین بود. عید سال ۶۱ عروسی دختر دایی مان بود همه لباس نو پوشیده بودیم که برویم میناب عروسی اما هرچه اصرار کردیم مادر نمی‌آمد. انگار کسل و کلافه بود و رنگش پریده بود می‌گفت: «شما برید روحیه تون عوض بشه من نمیام.»

هرچه گفتم: شما باید باشی، عمه عروسی، از ما اصرار و از مادر انکار بالاخره ما را راهی کرد و خودش ماند خانه. دو روز بعد به من خیر دادند که دو برادرت شهید شده اند، انگار مادر می‌دانست، مثل کوه استوار ایستاده بود، روز سیزده به در علی بیست و پنج ساله و محمد سی ساله را تشییع کردیم.

مادر همه را تسلی می‌داد و می‌گفت: ان الله مع الصابرين.

بعد از محمد و علی، دایی موسی و پسر خاله زینب، محمد شفیع رفتند جزیره معجون برای شرکت توی عملیات خیبر.

وقتی خبر شهادت این دو را آوردند همه مانده بودیم چه طور به مادر بگوئیم، برادرت قوت قلبت، شهید شده است. اما باز هم خودش زودتر از ما فهمید و برای دلداری زن و بچه دایی رفت. هنوز زمان زیادی نگذشته بود که سلیمان برادر محمد شفیع و غلام عزم رفتن کردند اما زود برگشتند سلیمان به شدت مجروح شده بود مادر یک لحظه چشم از سلیمان بر نمی‌داشت. مدام از او پرستاری می‌کرد. غلام باز هم عزم سفر کرد، همه دوستان و فامیل گفتند: نرو، خانواده‌ات کم داغ ندیدند. اما هیچ چیز مانع رفتن غلام نشد. آن قدر شور و شوق داشت که می‌گفتم: غلام انگار داری میری بهترین جای دنیا.

زمان عملیات والفجر ۸ بود، قبیلش خبر آوردند که سید عبدالحسین عمرانی شهید شده است. او از دوستان صمیمی ما بود و مادرم او را مثل پسرهای خودش دوست داشت. رفتم سراغ مادر و گفتم: امروز تشییع جنازه عبدالحسین بیا بریم میناب.

اما در کمال تعجب مادر گفت: نمی‌تونم پیام شما برین. این بر خوردش مرا یاد عروسی دختر دایی ام انداخت که نیامد. یک لحظه دلم هوری ریخت اما خودم را دلداری

بعد از عملیات کربلای ۵ هم خبر شهادت حر پسر دایی موسی و عبدالحسین پسر دایی دیگرم را آوردند و باز مادرم زینب وار صبر کرد حتی زمانی که خبر شهادت داماد خانواده شوهر خواهرم عبدالعلی را آوردند، او شده بود سنگ صبور خواهرم حنیفه. سه نفر از برادرهایم شهید شده بودند و بقیه خانواده نمی‌گذاشتند من بروم جبهه اما مادر اصرار داشت که من حتما بروم. تا اینکه آیت الله جنتی برای سرکشی از خانواده شهید آمد به جزیره و مادر را راضی کرد. آیت الله جنتی می‌گفت: من نماینده امام هستم و می‌گویم شما دینتان را ادا کرده‌اید و پسر آخرتان نباید برود جبهه.

■ کشتار زائرین ایرانی بیت الله الحرام توسط جنایتکاران سعودی در حج خونین



قبر برادرش شهید موسی درویشی دفن کردند.  
راوی: حجت الاسلام میرخلیلی امام جمعه سابق  
جزیره هرمز

**رفتیم مکه بعد از انجام اعمال حج راهپیمایی برائت از مشرکین شروع شد خانواده‌های شهدا در صف اول بودند درگیری که شروع شد از زمین و آسمان سنگ می‌بارید همه لباس‌ها خونی شده بود تعداد زیادی زخمی شده بودند اوضاع که آرامتر شد دنبال افراد کاروان خودمان می‌گشتیم چند نفر از خانم‌ها را پیدا کردیم چادرشان از سرشان افتاده بود وزیر دست و پا مانده بود عبايم را در آوردم و دادم به یکی از آنها تا بیندازد سرش، شب که شد اوضاع نابسامانی داشتیم و نتوانسته بودیم همه افراد کاروان را پیدا کنیم. صبح متوجه شدیم خانم فاطمه نیک به هتل نیامده است و بعد از کلی دوندگی فهمیدیم که ایشان به شهادت رسیده است. من با همسرشان حاج ابراهیم به جزیره برگشتیم و بعد از هفتادوپنج روز از پسرش محمود خواستند برای شناسایی جسد به جده بروند. جنازه را به ایران منتقل کردند، مردم جزیره باورشان نمی‌شد ام‌الشهدای جزیره خودش هم شهید شده باشد. جنازه را که آوردند کنار**

نداد و گفت عروسی باید جای خودش باشد، جنازه شهید درویشی (برادرش) را که آوردند خیلی آسیب دیده بود. همه از علاقه این خواهر و برادر باخبر بودند این خانم حتی مرا هم دلداری می‌داد. سال ۱۳۶۵ با مسوولین حج و زیارت صحبت کردم که چنین خانواده‌ای در جزیره هست که چندین شهید و جانباز دارند. در سال ۱۳۶۶ با اعزام آنها به حج با کاروان مخصوص خانواده شهدا موافقت شد. ایشان، همسرش و خواهرزاده‌اش حاج سلیمان مدنی که جانباز هستند، در این کاروان بودند. من که پیش از آن اشک‌های حاج خانم را ندیده بودم، برای اولین بار کنار بقیع اشک‌هایش را دیدم. قبل از مُحرم شدن آمد سراغ من و گفت وصیتی دارم بفرمایید، گفت: هر زمانی که من مردم لیاقت ندارم که در گلزار شهدای جزیره دفن بشوم مرا دم در ورودی گلزار شهدا دفن کنید که هر وقت مردم خواستند برای زیارت قبور شهدا بروند از روی قبر من رد بشوند. رفتیم مکه بعد از انجام اعمال حج راهپیمایی برائت از مشرکین شروع شد خانواده‌های شهدا در صف اول بودند درگیری که شروع شد از زمین و آسمان سنگ می‌بارید همه لباس‌ها خونی شده بود تعداد زیادی زخمی شده بودند اوضاع که آرامتر شد دنبال افراد کاروان خودمان می‌گشتیم چند نفر از خانم‌ها را پیدا کردیم چادرشان از سرشان افتاده بود وزیر دست و پا مانده بود عبايم را در آوردم و دادم به یکی از آنها تا بیندازد سرش، شب که شد اوضاع نابسامانی داشتیم و نتوانسته بودیم همه افراد کاروان را پیدا کنیم. صبح متوجه شدیم خانم فاطمه نیک به هتل نیامده است و بعد از کلی دوندگی فهمیدیم که ایشان به شهادت رسیده است. من با همسرشان حاج ابراهیم به جزیره برگشتیم و بعد از هفتادوپنج روز از پسرش محمود خواستند برای شناسایی جسد به جده بروند. جنازه را به ایران منتقل کردند، مردم جزیره باورشان نمی‌شد ام‌الشهدای جزیره خودش هم شهید شده باشد. جنازه را که آوردند کنار

قبر غلام و من متوجه شدم که غلام مدتهاست شهید شده و خاله برای این که به من سخت نگذرد گفته بود که جواب نامه‌های مرا از طرف غلام بدهند غلام پسرش بود ولی او به فکر ناراحت نشدن من بود.

بعد از مدتی تلفنی خبر دادند که اسمت برای حج درآمده. گویا کاروانی بود که خاله شیرین وشوهرش آقا ابراهیم، مادرم و زن دایی موسی هم اسمشان بود. خاله از وقتی فهمید اسمش درآمده شور و شوق خاصی داشت. می‌رفت و می‌آمد و کارها را هماهنگ می‌کرد. وسایل می‌خرید و کارهای سفر را سامان می‌داد. تا روز اعزام قرار نداشت. خلاصه با بدرقه به یاد ماندنی مردم جزیره رفتیم. با اینکه دو نفر از بنیاد شهید برای همراهی جانبازها می‌فرستادند، خاله یک لحظه از من غافل نمی‌شد و یلچرم را می‌گرفت و خودش هل می‌داد. همه جا همراهم بود حتی وقتی برای طواف می‌رفتیم چشمش به من بود. دلشوره داشت مدام به آن دو نفری که همراه من بودند سفارش می‌کرد.

روزی که خاله منتظرش بود فرا رسید. خاله پشت و یلچرم مرا گرفته بود و شعار می‌دادیم و از بین جمعیت راه باز می‌کردیم.

«الموت لاسرائیل، الموت لامریکا، یاایها المسلمون اتحدوا اتحدوا...»

تا به خودمان آمدیم داشتند از کوچه پس کوچه‌ها به طرفمان سنگ و شیشه پرت می‌کردند، نگاه که می‌کردیم پلیس سعودی ردیف به ردیف بالای ساختمان‌ها ایستاده بودند. چنان وحشت زده بودند که هر وسیله‌ای را به طرف ما پرت می‌کردند و به قصد کشتن می‌زدند. آخر هم با گلوله و باتوم برقی به جانمان افتادند.

یک آن خاله از من دور افتاد داشت پیش چشمانم غروب یازدهم محرم تکرار می‌شد. پلیس عربستان هجوم آورد وسط جمعیت. یکی‌شان دوید طرف من، خاله را دیدم که خودش را انداخت وسط جمعیت و خواست مانع حمله او به من بشود. جمعیت در هم آشفته شد. دیگر خاله را ندیدم. هرکس به طرفی می‌دوید. در ازدحام جمعیت خاله از پیش چشمانم گم شد. در آن بین یکی مرا نجات داد بلندم کرد و از مهلکه دور شدیم.

غروب بود که رسیدیم هتل، خاله برنگشته بود حاج ابراهیم چشمش به در بود. مرا رساندند بیمارستان. به بعثه امام هم سر زده بودند اما خبری از خاله نبود که نبود. خیلی‌ها از عزیزانشان بی‌خبر بودند و با نگرانی به بیمارستان‌ها و هتل‌های اطراف سر می‌زدند.

به هر جا ذهنمان می‌رسید سر زدیم، همه بی‌قرار بودیم چاره‌ای نبود باید برمی‌گشتیم. دیگر برایمان مسجل شده بود که خاله شهید شده اما خبری از جنازه‌اش نبود.

راوی: سلیمان مدنی خواهرزاده شهید و جانباز ۷۵ درصد

### سفر بی‌بازگشت

سال ۱۳۶۱ از طرف دفتر امام به عنوان امام جمعه جزیره هرمز منصوب شدم، آن وقت‌ها حاج موسی درویشی برادر خانم فاطمه نیک فرمانده سپاه هرمز بود. محمد و علی گلزاری شهید شده بودند. من به رسم ادب به دیدار خانواده‌شان می‌رفتم خبر شهادت فرزند سومش را که آوردند توی جزیره عروسی بود صاحبان مجلس می‌خواستند عروسی را عقب بیندازند اما خانم اجازه



مروری بر زندگینامه ۷ تن از بستگان شهید، شهید موسی درویشی

## خاندان شهادت

درآمد

خانواده درویشی را به حق باید «خاندان شهادت» نامید، خانواده‌ای که تحت تاثیر موسی درویشی با دین و انقلاب پیوند خوردند و با تقدیم خون ۹ نفر از اعضای خود درخت انقلاب را آبیاری نمودند.

دو تن از فرزندان خواهر موسی درویشی (فاطمه نیک)، محمد و علی گلزاری در سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح المبین، باب شهادت را بر روی خانواده گشودند و پس از آنان موسی درویشی و محمد شفیق مدنی خواهرزاده‌اش در عملیات خیبر به فاتح خیبر پیوستند و در جزیره مجنون به شهادت رسیدند. غلام گلزاری سومین پسر فاطمه نیک بود که همراه با دامادشان عبدالعلی دریانورد در زمستان ۱۳۶۴ در عملیات آبی والفجر هشت به صف شهدا پیوست. حر درویشی، فرزندش و عبدالجلیل (عبدالحسین) درویشی فرزند عباس برادرش دو شهید دیگر این خانواده بودند که در عملیات کربلای پنج در سال ۱۳۶۵، به شهادت رسیدند. با هم مروری بر زندگینامه این شهیدان داریم:

## محمد گلزاری

محمد گلزاری خواهرزاده موسی درویشی در سال ۱۳۳۱ در یک خانواده صیادی و ماهی‌گیر در جزیره هرمز متولد شد. او از دوران طفولیت هیچگاه مسجد را رها نمی‌کرد و در همان مسجد رشد مذهبی یافت. او یکی از شاگردان ممتاز کلاس بود. تواضع و فروتنی، یکی از خصوصیات اخلاقی او بود. محمد پس از اتمام تحصیلات متوسطه پا به پای پدرش برای رفع نیازهای خانواده مشغول به کار شد.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی عشق به انقلاب و رهبر عزیزش سرپای وجودش را فرا گرفت و برای پیشبرد انقلاب شب و روز زحمت می‌کشید. او چندین بار به تهران، قم و یزد مسافرت نمود و هر بار به همراه خود مقادیر زیادی اعلامیه و نوار سخنرانی امام را در جزیره هرمز و شهرهای دیگر همچون میناب پخش می‌نمود. او همچنین در مخفی کردن سخنرانان مذهبی انقلابی از دست رژیم شاه نقش به‌سزایی داشت. محمد گلزاری برای اینکه بتواند به موقع با مزدوران طاغوت درگیر شود در راهپیمایی‌ها و تظاهرات مسلح بود و با جرأت و شهامت تمام شعارهای ضد رژیم را بر در دیوار نصب می‌نمود حتی یک بار مجسمه شاه را در کنار جاده میناب حلق‌آویز نمود. فعالیت‌های شدید او باعث شد که یکبار توسط مأمورین پاسگاه جزیره دستگیر شود و کتک مفصلی از آنها بخورد. اما این موارد در اراده مصمم او هیچ تأثیری نداشت. بدین خاطر چندین بار با مأمورین در نقاط مختلف درگیر شد. یکی دیگر از فعالیت‌های محمد گلزاری پخش پوستر امام خمینی در خارج از کشور همچون دبی و... بود. محمد در سال ۱۳۵۱ ازدواج کرد و دارای ۳ فرزند بنام بتول، روح الله و قدرت شد.

پس از پیروزی انقلاب عوامل ضد انقلاب و سود جو با ایجاد بازار سیاه سعی در تضعیف انقلاب نمودند که محمد گلزاری به کمک دو تن از دوستانش مواد غذایی و احتیاجات جزیره را تأمین می‌نمود. او حتی توانست با همکاری مسئولین اقدام به تشکیل یک شرکت تعاونی اسلامی در جزیره نماید تا احتیاجات ضروری مردم تأمین شود. پس از مدتی بنا به مسئولیتی که در قبال پاسداری از دستاوردهای انقلاب در خود احساس می‌کرد به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جزیره هرمز درآمد. محمد گلزاری در عملیات فتح المبین به همراه برادرش علی به شهادت رسید.

## شهید علی گلزاری

علی گلزاری در سال ۱۳۳۱ در یک خانواده فقیر و در جزیره هرمز چشم به جهان گشود. او در دوره ابتدایی همیشه شاگرد اول بود ولی به دلیل نبودن سطوح بالاتر تحصیل، یعنی دوره‌های راهنمایی و دبیرستان در جزیره هرمز، موفق به ادامه تحصیل نشد و در قایق ماهیگیری متعلق به پدرش به کار پرداخت و بدین ترتیب کمکی به تحصیل معاش خانواده نمود.

خانواده گلزاری از همان دوران قبل از انقلاب با روحانیت در تماس و ارتباط بود، این خصوصیت در روح و رفتار علی نیز اثر گذاشته بود و او از نوجوانی، به روشن کردن ذهن بچه‌ها و آگاهی دادن به آنها و فعالیت در مسجد و کتابخانه همت گماشت. با اوج‌گیری انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی علی گلزاری در راهپیمایی‌ها و افشادگی‌های علیه رژیم شاه همیشه در صف مقدم بود. در رابطه با همین برنامه‌ها

در تابستان که طبق معمول همه ساله به میناب می‌رفتند با برادران روحانی حجه‌الاسلام درویشی و غفوری و سایر دوستان در پخش اعلامیه‌ها و راهپیمایی‌ها و اعتصابات همکاری چشمگیری داشت و منزل ایشان به صورت پایگاهی برای مبارزه درآمده بود. او به دلیل شناخته شدن در یک تظاهرات ضد رژیم در هرمز یکبار دستگیر و مورد ضرب و شتم مزدوران شاه قرار گرفت که متعاقب آن با تظاهرات و اعتراض مردم مجبور به آزادی ایشان شدند. او پس از پیروزی انقلاب در کمیته فعالیت کرد و با اعلام عضوگیری سپاه، از همان بدو تأسیس در بندرعباس ثبت نام نمود و یکی از اعضای فعال سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندرعباس بود. او در واحد عملیات حضور داشت و به دلیل ویژگی‌های خاص خود در گروه ضربت عملیات مشغول فعالیت بود و در اکثر عملیات دستگیری ضد انقلاب، گشت زنی و غیره بعنوان سرگروه عملیات انتخاب می‌شد.

علی گلزاری طی یک مأموریت از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندرعباس بمدت یک ماه و نیم در درگیری کردستان شرکت داشت و بعد از اتمام مأموریت در کردستان به مدت سه ماه فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندر خمیر بود. او در سازندگی جوانان جزیره نقش مؤثری داشت و پس از فرمان امام در رابطه با تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی بسیج مستضعفین نخستین فردی بود که مردم علاقمند جزیره را با فنون نظامی و کار با اسلحه آشنا ساخت. علی گلزاری یکسال و نیم قبل از شهادت ازدواج نموده حاصل این ازدواج یک دختر هشت ماهه به نام بنت‌الهدی بود. او سرانجام سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح المبین به شهادت رسید.

## غلام گلزاری

غلام گلزاری در جزیره هرمز چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در جزیره هرمز تا دبیرستان طی کرد و سال آخر دبیرستان را در شهرستان میناب به پایان رسانید. او در زمان انقلاب دوشادوش برادران شهیدش محمد و علی گلزاری زیر نظر دایی شهیدش موسی درویشی در میناب، رودان و جزیره هرمز برای پیروزی انقلاب نقش ایفا کرد. غلام در تظاهرات با مأموران ساواک و گارد شهربانی درگیر می‌شد و چندین بار تحت تعقیب قرار گرفت اما به دلیل زیرکی و شجاعت فراوان دستگیر نشد. او در کل استان هرمزگان فعال بود و در تمام تظاهراتی که در استان برگزار می‌شد شرکت می‌کرد. غلام گلزاری پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد بسیج مستضعفین شد. او از نیروهای ویژه بسیج به شمار می‌رفت و شبانه روز جهت به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی جانفشانی و فداکاری می‌نمود. او سپس وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و در سپاه پاسداران بندرعباس، میناب، بندرلنگه بهارم زحمات زحمات زیادی کشید. او در تشکیل یگان دریایی سپاه در جزیره هرمز شرکت داشت. او سال ۶۱ جهت آموزش‌های دریایی به بندر انزلی رفت و مدت شش ماه در بندرانزلی آموزش دید. بعد از شش ماه دیدن دوره فرماندهی ناو در بندر انزلی به استان هرمزگان بازگشت و تا نزدیک عملیات خیبر در استان بوشهر روی دکل‌های نفتی خارک کار کرد. او در عملیات خیبر از طریق قرارگاه نوح نبی (ع) اعزام شد و پس از چند روز درگیری در جزیره مجنون از ناحیه ران پای راست مجروح و به بیمارستان منتقل شد. او سال ۶۳ به عنوان مسئول ستاد تاکتیکی قرارگاه نوح نبی وارد منطقه یکم نیروی دریایی سپاه پاسداران در بندرعباس شد و جهت تشکیل نیروی

دریایی سپاه زحمات زیادی کشید. غلام گلزاری نهایتاً در عملیات والفجر ۸ شرکت کرد و در این عملیات به شهادت رسید.

## محمد شفیع مدنی سربارانی

محمد شفیع مدنی سربارانی چهارم اردیبهشت سال ۱۳۴۵ شمسی در هرمز دیده به جهان گشود. سرباران روستایی از توابع شهرستان میناب است. او تحصیلات ابتدایی را در جزیره هرمز گذراند و به خاطر علاقه شدیدش به بسیج عضو بسیج سپاه جزیره هرمز شد. برادرش حاج سلیمان مدنی می‌گوید: محمد شفیع یکی از بسیجیان پر کار بود و حتی در مبارزه با قاچاق همیشه همراه غلام گلزاری و دیگر بچه‌های سپاه همکاری داشت. محمد شفیع مدنی در سال ۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی حضور داشت. محمد شفیع مدنی در تاریخ پنجم اسفند سال ۱۳۶۲ شمسی در سن هفده سالگی و در منطقه جنوب جزایر مجنون توسط دشمن بعثی به شهادت رسید و موسی درویشی روی بدنش با همان لباس خونی نوشت: «شهید محمد شفیع مدنی سربارانی اعزامی از جزیره هرمز» و گفت: خدایا این قربانی را از ما بپذیر. سه روز بعد موسی درویشی نیز به درجه رفیع شهادت رسید. پیکر شهید محمد شفیع مدنی در گلزار شهدای هرمز دفن گردیده است.

## حر درویشی

حر درویشی، پسر دوم موسی درویشی در تاریخ چهارم مرداد ۱۳۴۸، در شهرستان میناب به دنیا آمد. او به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در چهارم دی ۱۳۶۵، در ام‌الرصاص عراق به شهادت رسید. پیکرش مدت‌ها در منطقه بر جا ماند و سال ۱۳۷۶ پس از تفحص، در بهشت زهرا جزیره هرمز به خاک سپرده شد.

## عبدالعلی دریانورد

عبدالعلی دریانورد اول آذرماه ۱۳۱۵ شمسی در شهرستان میناب متولد شد و تا مقطع ششم ابتدایی تحصیل کرد. او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مجدانه در مبارزه علیه رژیم ستم شاهی در جزیره هرمز به همراه دیگر مردم شرکت داشت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به همراه ۲۰۰ نفر از اهالی جزیره هرمز در سال ۱۳۵۹ شمسی به عضویت نهاد مقدس سپاه درآمد. در این زمان فرماندهی سپاه هرمز را آقای موسی درویشی برعهده داشت. عبدالعلی دریانورد بعدها علاوه بر مسئولیت تدارکات (آباد) سمت قائم مقامی سپاه را نیز برعهده گرفت، ولی با این وجود در بیشتر عملیات‌ها نیز شرکت می‌کرد. عبدالعلی دریانورد در ۲۳ بهمن ۱۳۶۴ شمسی در منطقه فاو عملیات والفجر ۸ در اثر اصابت راکت به سنگ‌شان مجروح و در راه بیمارستان به شهادت رسید و در گلزار شهدای هرمز به خاک سپرده شد. از این پاسدار شهید ۹ فرزند به جای مانده است.

## عبدالجلیل درویشی

شهید عبدالجلیل درویشی نخل ابراهیمی فرزند عباس برادر موسی درویشی، یکم فروردین ۱۳۴۳ در جزیره هرمز دیده به جهان گشود. او تا پایان دوره راهنمایی درس خواند و سپس به عنوان پاسدار در جبهه حضور یافت. عبدالجلیل درویشی بیست و سوم دی ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سینه‌اش در شلمچه به شهادت رسید. مزار این شهید در روستای نخل ابراهیمی تابعه شهرستان میناب واقع شده است.

متن وصیت نامه سردار رشید اسلام  
شهید موسی درویشی  
فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جزیره هرمز

## جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها را محکم کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى  
نحوه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا

سلام و صلوات بر پیامبر عظیم‌الشان اسلام حضرت محمد  
ابن عبدالله (ص) و اوصیای بزرگوارش امامان مفترض الطاعه  
(ع) و سلام و درود بر ولی فقیه امام رهبر کبیر انقلاب اسلامی  
خمینی بت شکن و درود به ارواح پاک و مطهر شهدای گلگون  
کفن اسلام و سلام به خانواده محترم شهداء و اسراء و مفقودین.  
بر آن شدم در شبی که خودم را مهبیای اعزام به جبهه جنگ حق  
علیه باطل می‌کنم توصیه‌ای به عنوان خداحافظی به برادران و  
خواهران مسلمان کرده باشم.

ما همه رزمنده‌ایم و به سوی خدا باز خواهیم گشت و پرونده  
عملکرد دوران زندگی مان را به همراه خواهیم برد و در محکمه  
رسیدگی به اعمال متوقف خواهیم شد. خوش به حال کسانی  
که کارت شناسایی شهادت در راه خدا به دست گرفته و با پیکر  
پاره‌پاره‌شان که همان کارت شناسایی آنها است در پیشگاه  
خداوند خود حضور یابند و خوش به حال کسانی که تا آخرین  
لحظه عمر خود، امام و اسلام را تنها نگذارند و برای خدا از  
اسلام دفاع نمایند.

برادران و خواهران، دست‌آوردهای انقلاب اسلامی ثمره خون  
شهادت و از آن تا پای جان نگهداری نمایید. جبهه‌ها را و پشت  
جبهه‌ها را محکم کنید و لحظه‌ای به دشمن فرصت نفس تازه  
کردن ندهید. سنگر مساجد را پر کنید که دشمن از این سنگر  
زیاد وحشت دارد. صفوف نماز جمعه و جماعت را فشرده کنید  
که دین از سیاست جدا نیست.

مراسم ایام اسلام را گرامی بدارید. شعارهای شما و مشت‌های  
گره کرده شما در این مراسم دشمن را از نقشه و توطئه‌اش  
درمانده کرده و می‌کند. متحد باشید و نفاق را در نطفه خفه  
بکنید که خداوند اتحاد مسلمین را دوست دارد و در آن عنایت  
بسیار می‌فرماید.

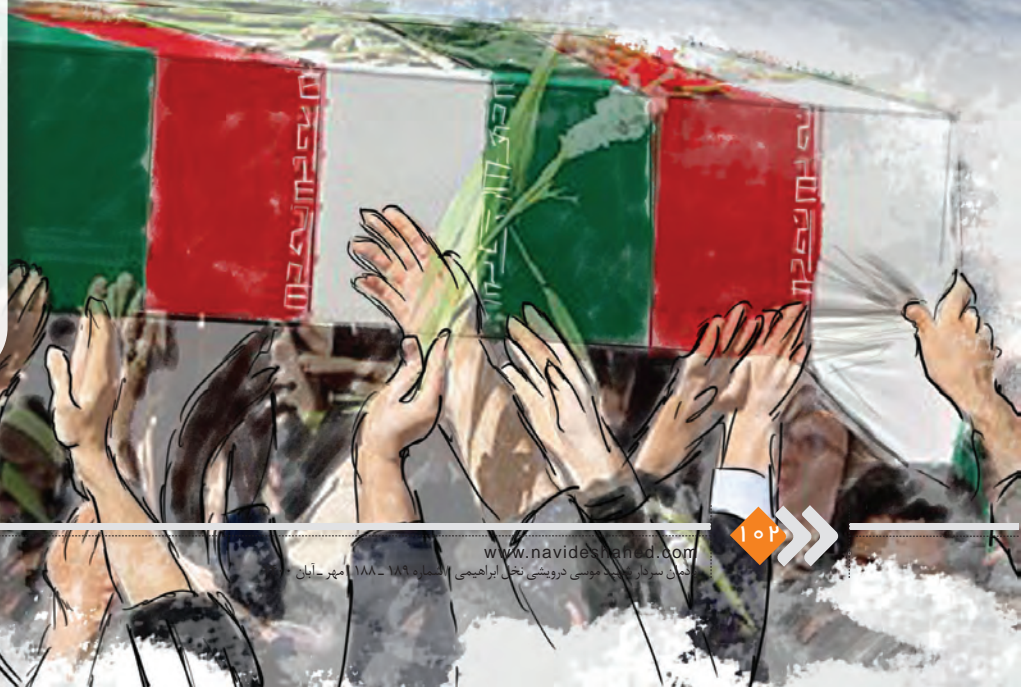
خداوند حافظ و نگهدار انقلاب اسلامی و رهبر عزیز انقلاب  
و یاور و پشتیبان شما امت اسلام باد.  
[به امید] روی کار آمدن اتحاد جماهیر اسلامی در سرتاسر  
جهان تحت حکومت الله و قوانین قرآن

والسلام علیکم و رحمت الله

ارادتمند، بنده ضعیف و مسکین خدا

موسی فرزند محمد درویشی نخل ابراهیمی

تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۹





## موسی بی عصا معجزه می کند

### تن سر جدا

به بهشت پاک زهرا تن سر جدا رسیده  
 ز دیار فتح خیبر به میان ما رسیده  
 شده موسی غرق در خون به دیار دشت هامون  
 به هوای دیدن این همه کشته‌ها رسیده  
 تو بیال ای جزیره شده موسی میهمانت  
 بنما ضیافت او که ز کربلا رسیده  
 شهدای شهر هرمز بگویند خیر مقدم  
 که امیر کاروان از صف جبهه‌ها رسیده  
 علی و محمد و قنبر و جعفر رئیسی  
 همه منتظر که موسی سر وعده‌ها رسیده  
 تو به احمد و جمالی و شهید آزموده  
 بدید خبر که موسی بر مصطفی رسیده  
 صمد سلامتی کو که بیاید و ببیند  
 که دلاور جزیره سر دوشها رسیده  
 ز فراق دوری تو شب و روز ناله دارم  
 که تو نور چشم مایی به تو ظلمها رسیده  
 برو ای صبا جماران به بر امام امت  
 شده حمزه ات شهید بسوی خدا رسیده  
 شده سلیمانی محزون ز فراق تو جگر خون  
 بنما شفاعتش چون ز پی شفا رسیده

### هرمز خون گریه کن

هرمز خون گریه کن در ماتم سردار دین  
 گشته درویشی شهید اندر ره اسلام و دین  
 ای جزیره رفت موسی ماند خالی جای او  
 خاک تو در بر گرفته این قدر عنای او  
 ای جزیره خاک تو بوی حسین سر جدا  
 بر مشام می رسد از تربت کربلا  
 ای جزیره گشته تاریک اندر دیده‌ام  
 بی رفیق دوست یار بی معنی گردیده‌ام  
 ای جزیره بر شهیدان مژده ده موسی رسید  
 فتح خیبر کرده با پاره‌ی تن اینجا رسید  
 مصطفی رفت جمالی رفت درویشی برفت  
 پاسداران امام از دست ما در جا برفت  
 ای جزیره افتخارت بس که گشتی کربلا  
 قاسم و عباس و اکبر داری موسی فدا  
 خانه‌ها تاریک شد درویشی از فقدان تو  
 گرید ناله شب روز از غم هجران تو  
 ای برادر راه تو دارد ادامه غم مخور  
 می رویم در راه تا مرز شهادت غم مخور  
 ظلم صدام موسی درویشی از ما گرفت  
 نام او شد زنده اندر دل ما جا گرفت  
 ای جزیره کن دعا باشد خمینی جاودان  
 تا ظهور حضرت مهدی امام صالحان  
 ای رفیق با وفا سلیمانیت بی یار شد  
 روز محشر یاد کن که از فراق زار شد

### سیدالشهدای هرمز

ای شهید ایرانی افتخار ربانی  
 در جزیره‌ی هرمز سیدالشهدایی  
 رفتی از میان ما ای امید جان ما  
 شد بیا فغان با غم پریشانی  
 شد سپاه پاسداران از فراق تو نالان  
 دیده‌ها ز خون گریان همچو ابر بارانی  
 پاره پاره گشتی نور انجمن گشتی  
 در ره وطن گشتی بهر حق تو قربانی  
 تو امید ما بودی از چه سر جدا بودی  
 مظهر خدا بودی افتخار انسانی  
 مصطفی به روی دست با خدا نمودی عهد  
 قدس و کربلا آزاد سازی از پریشانی  
 یک دمی نیاسودی انقلاب بنمودی  
 رحمت خدا بر تو، درد ما تو درمانی  
 فیض حق نصیب تو مصطفی حبیب تو  
 دشمن از نهیب تو در گریز زندانی  
 عزتی به ما دادی غیرتی به ما دادی  
 حرکتی به ما دادی موقع سخنرانی  
 دشمنت زبون گردد تخت او نگون گردد  
 لعن حق به صدام پیروان شیطانی  
 ای خدای بی همتا حق مهدی زهرا  
 بهر این امام ما خود نما نگهبانی  
 روز محشر حسرت عرصه غم وحشت  
 دوستان مبر از یاد کن نظر بسلمانی

### مرگ به صدام

سردار رشید عملیات دریا  
 از حیل صدام بعثی رفت ز دنیا  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 پر پر شده این ناز بدن در ره اسلام  
 در جبهه جنگ حق باطل او بزد گام  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 درویشی گلزاری از این دار فنا سوی جنان شد  
 داغش به دل اهل جزیره همگان شد  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 حیف از بدن بی سر آغشته به خونت  
 نفرین خلاق بشود خشم زبونت  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 بر ناله ما باد صبا سوی جماران  
 هرمز شده از داغ غمش یکسره نالان  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 ما اهل جزیره همه جانباز امامیم

آماده ایم گوش به فرمان امامیم  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 ای چشم چراغ همه‌ی اهل جزیره  
 بودی تو امید همه‌ی اهل جزیره  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 دادی تو به ما درس فداکاری و عزت  
 در عرصه‌ی میدان چه زدی گام شهادت  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 یارب به مقام خون شهیدان  
 این پیر جماران را تو نگه دار به ایران  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 بنما تو به سلمانی خود لطف و کرامت  
 دریایی اش از ورطه‌ی محشر سلامت  
 الموت به صدام  
 خدا مرگ به صدام  
 اشعار مرحوم سلمانی از اهالی جزیره هرمز

### موسی بی عصا معجزه می کند

بوی تو همه جا هست  
 از نخل‌های بلند مغ ابراهیمی گرفته  
 تا جزیره‌ی سرخ  
 معدن‌های حسن آباد قم.  
 آخرین سنگی که زدی  
 به سایه‌های پلییدی خورد که شانه‌هایت را محاصره کردند  
 روح را توی دست‌هایت گرفتی  
 وقتی جزیره سکوتش را،  
 مهمان قدم‌های تو کرد  
 این آتش سوزنده نیست.  
 تو داری از شعله‌ها بالا می‌روی!  
 ابراهیم، گلستان کجاست؟  
 موسی بی عصا معجزه می‌کند، برای این ارتفاع بی تکرار  
 جزیره را فلک کرده‌اند.  
 تو اما ماهی‌ها را تا اسکله بندر بدرقه می‌کنی  
 از کدام نخلستان می‌آیی موسی؟  
 چشم‌هایت را باز کن  
 پاهای ورم کرده هرمز  
 مرهم می‌خواهد....

### اعظم پشت مشهدی

پی نوشت: «مغ ابراهیمی» به گویش بندرعباس، به معنای  
 «نخلستان ابراهیمی» است که در شهرستان میناب قرار  
 دارد. شهید موسی درویشی نخل ابراهیمی از مبارزان  
 انقلاب اسلامی در جزیره هرمز بود.



شیرین

# جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

| شماره مجله | زمان انتشار               | موضوع                                      |
|------------|---------------------------|--------------------------------------------|
| ۱۲۷        | اردیبهشت ۱۳۹۵             | سردار شهید حاج بدالله کلهر                 |
| ۱۲۸        | خرداد ۱۳۹۵                | شهید سمیر قنطار                            |
| ۱۲۹        | تیر ۱۳۹۵                  | شهید شریف واقفی                            |
| ۱۳۰        | مرداد ۱۳۹۵                | شهید حاج داوود کریمی                       |
| ۱۳۱        | شهریور ۱۳۹۵               | شهید رجایی                                 |
| ۱۳۲        | مهر ۱۳۹۵                  | آیت الله خزعلی                             |
| ۱۳۳        | آبان ۱۳۹۵                 | شهید حسن طهرانی مقدم                       |
| ۱۳۴        | آذر ۱۳۹۵                  | شهید محمد منتظر القائم                     |
| ۱۳۵        | دی ۱۳۹۵                   | شهید محسن وزوایی                           |
| ۱۳۶        | بهمن ۱۳۹۵                 | شهید عباسعلی ناطق نوری                     |
| ۱۳۷-۱۳۸    | اسفند ۱۳۹۵ و فروردین ۱۳۹۶ | آیت الله عباس واعظ طبسی                    |
| ۱۳۹        | اردیبهشت ۱۳۹۶             | شهید علی تجلی                              |
| ۱۴۰        | خرداد ۱۳۹۶                | شهید مهدی خوش سیرت                         |
| ۱۴۱        | تیر ۱۳۹۶                  | شهید قاسم میر حسینی                        |
| ۱۴۲        | مرداد ۱۳۹۶                | ویژه نامه حادثه تروریستی مجلس شورای اسلامی |
| ۱۴۳        | شهریور ۱۳۹۶               | ویژه نامه شهدای جنگ جهانی دوم              |
| ۱۴۴        | مهر ۱۳۹۶                  | ویژه نامه شهدای فاجعه منا و مسجدالحرام     |
| ۱۴۵        | آبان ۱۳۹۶                 | شهید موسی کلاتری                           |
| ۱۴۶        | آذر ۱۳۹۶                  | مرحوم آیت الله موسوی اردبیلی               |
| ۱۴۷        | دی ۱۳۹۶                   | مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی              |
| ۱۴۸        | بهمن ۱۳۹۶                 | شهید علی اکبر وهاب                         |
| ۱۴۹        | اسفند ۱۳۹۶                | شهید حسین املاکی                           |
| ۱۵۰-۱۵۱    | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۷   | شهید غفور جدی اردبیلی                      |
| ۱۵۲        | خرداد ۱۳۹۷                | شهید کاظم نجفی رستگار                      |
| ۱۵۳        | تیر ۱۳۹۷                  | شهید محمود قندی                            |
| ۱۵۴        | مرداد ۱۳۹۷                | یادمان شهدای ۲۷ دانشگاه تبریز              |
| ۱۵۵        | شهریور ۱۳۹۷               | شهید خالد حیدری                            |
| ۱۵۶        | مهر ۱۳۹۷                  | شهید احمد قصیر                             |
| ۱۵۷        | آبان ۱۳۹۷                 | سردار شهید حمید باکری                      |
| ۱۵۸        | آذر ۱۳۹۷                  | شهید آیت... صادق احسان بخش                 |
| ۱۵۹        | دی ۱۳۹۷                   | سردار شهید یونس زنگی آبادی                 |
| ۱۶۰        | بهمن ۱۳۹۷                 | یادمان آیت... حائری شیرازی                 |
| ۱۶۱-۱۶۲    | اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۸     | شهید عبدالله اسکندری                       |
| ۱۶۳-۱۶۴    | تیر و مرداد ۱۳۹۸          | شهید صارم طهماسی                           |
| ۱۶۵-۱۶۶    | شهریور و مهر ۱۳۹۸         | یادمان شهدای مدافع حرم                     |
| ۱۶۷-۱۶۸    | آبان و آذر ۱۳۹۸           | یادمان سید اکبر پرورش                      |
| ۱۶۹-۱۷۰    | دی و بهمن ۱۳۹۸            | یادمان هدایت اله طیبی                      |
| ۱۷۱        | اسفند ۱۳۹۸                | یادمان سردار شهید قاسم سلیمانی             |
| ۱۷۲-۱۷۳    | خرداد و تیر ۱۳۹۹          | شهید حجت الاسلام محمد علی روحانی فرد       |
| ۱۷۴-۱۷۵    | مرداد و شهریور ۱۳۹۹       | ویژه نامه شهدای ورزشکار                    |
| ۱۷۶-۱۷۷    | مهر و آبان ۱۳۹۹           | ویژه نامه شهید آیت الله صدوق               |
| ۱۷۸-۱۷۹    | آذر و دی ۱۳۹۹             | ویژه نامه شهدای ادیان توحیدی               |
| ۱۸۰-۱۸۱    | بهمن و اسفند ۱۳۹۹         | ویژه نامه مفخر اینار                       |
| ۱۸۲-۱۸۳    | فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۰   | ویژه نامه شهدای بوستانی و هرزگوین          |
| ۱۸۴-۱۸۵    | خرداد و تیر ۱۴۰۰          | ویژه نامه شهید آیت الله مدنی ویرایش دوم    |
| ۱۸۶-۱۸۷    | مرداد و شهریور ۱۴۰۰       | ویژه نامه شهید محمود قلی پور               |

| شماره مجله | زمان انتشار               | موضوع                                  |
|------------|---------------------------|----------------------------------------|
| ۵۸         | شهریور ۱۳۸۹               | شهادت اصحاب رسانه                      |
| ۵۹         | مهر ۱۳۸۹                  | شهید عبدالعلی مزاری                    |
| ۶۰-۶۱      | آبان و آذر ۱۳۸۹           | مرحوم علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی  |
| ۶۲         | دی ۱۳۸۹                   | شهید حجت الاسلام والمسلمین شاه آبادی   |
| ۶۳         | بهمن ۱۳۸۹                 | شهید صادق کنجی                         |
| ۶۴         | اسفند ۱۳۸۹                | شهید علامه سید محمد اسماعیل حسینی بلخی |
| ۶۵-۶۶      | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰   | شهید احمد شاه مسعود                    |
| ۶۷         | خرداد ۱۳۹۰                | سرلشکر شهید محمد بروجردی               |
| ۶۸         | تیر ۱۳۹۰                  | شهید طبیب حاج رضایی                    |
| ۶۹         | مرداد ۱۳۹۰                | شهید حاج شیخ بهاء الدین محمدی عراقی    |
| ۷۰-۷۱      | شهریور و مهر ۱۳۹۰         | شهید سید محمد صادق صالح حسینی          |
| ۷۲-۷۳      | آبان و آذر ۱۳۹۰           | سرلشکر شهید محمدعلی جهان آرا           |
| ۷۴         | دی ۱۳۹۰                   | شهادت عرفه (سرلشکر شهید احمد کاظمی)    |
| ۷۵-۷۶      | بهمن ۱۳۹۰                 | شهید دکتر سید حسن آیت                  |
| ۷۸-۷۹      | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱   | سردار شهید نورعلی شوشتری               |
| ۸۰         | خرداد ۱۳۹۱                | خلبان شهید علی اکبر شیروی              |
| ۸۱         | تیر ۱۳۹۱                  | سرلشکر جواد الاثر حاج احمد منوسلیان    |
| ۸۲         | مرداد ۱۳۹۱                | شهید سپید سید محمدولی فرنی             |
| ۸۳         | شهریور ۱۳۹۱               | سرلشکر شهید حسن آبتانسان               |
| ۸۴         | مهر ۱۳۹۱                  | شهید محمد سعید جعفری                   |
| ۸۵         | آبان ۱۳۹۱                 | سرلشکر خلیان حسین لشکری                |
| ۸۶         | آذر ۱۳۹۱                  | سردار شهید عباس ورامینی                |
| ۸۷         | دی ۱۳۹۱                   | سردار شهید اسماعیل دقایقی              |
| ۸۸-۸۹      | بهمن و اسفند ۱۳۹۱         | یادمان شهدای امر معروف و نهی از منکر   |
| ۹۰-۹۱      | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲   | سرلشکر شهید حسن باقری                  |
| ۹۲-۹۳      | خرداد و تیر ۱۳۹۲          | سرلشکر شهید حسن اقارب پرست             |
| ۹۴-۹۵      | مرداد و شهریور ۱۳۹۲       | سردار شهید عبدالحمین برونسی            |
| ۹۶-۹۷      | مهر و آبان ۱۳۹۲           | سرلشکر خلیان عباس دوران                |
| ۹۸         | آذر ۱۳۹۲                  | شهید آیت الله حاج شیخ حسین غفاری       |
| ۹۹         | دیماه ۱۳۹۲                | شهید سید حسین علم الهدی                |
| ۱۰۰        | بهمن ۱۳۹۲                 | سردار شهید مهدی زین الدین              |
| ۱۰۱        | اسفند ۱۳۹۲                | یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران   |
| ۱۰۲-۱۰۳    | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳   | شهید شیخ فضل الله نوری                 |
| ۱۰۴        | خرداد ۹۳                  | سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت        |
| ۱۰۵        | تیر ۹۳                    | سردار شهید محمود کاوه                  |
| ۱۰۶        | مرداد ۹۳                  | سردار شهید حاج حسین خرازی              |
| ۱۰۷-۱۰۸    | شهریور و مهر ۱۳۹۳         | سرلشکر شهید ولی الله فلاسی             |
| ۱۰۹        | آبان ۹۳                   | سردار شهید حسن شفیق زاده               |
| ۱۱۰        | آذر ۹۳                    | مرحوم حبیب الله عسکراولادی             |
| ۱۱۱        | دی ۹۳                     | شهید دکتر محمد جواد باهنر              |
| ۱۱۲        | بهمن ۹۳                   | شهید دکتر عبدالعزیز دیالمه             |
| ۱۱۳        | اسفند ۹۳                  | شهید حجت الاسلام مجتبی مینعی           |
| ۱۱۴-۱۱۵    | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴   | سرلشکر شهید خلیان احمد کشوری           |
| ۱۱۶        | خرداد ۱۳۹۴                | سردار شهید محمد رضا دستواره            |
| ۱۱۷        | تیر ۱۳۹۴                  | سردار شهید مهدی باکری                  |
| ۱۱۸        | مرداد ۱۳۹۴                | سردار شهید حاج ناصر کاظمی              |
| ۱۱۹        | شهریور ۱۳۹۴               | سردار شهید حاج عباس کریمی              |
| ۱۲۰        | مهر ۱۳۹۴                  | آیت الله محمدرضا مهدوی کنی             |
| ۱۲۱        | آبان ۱۳۹۴                 | سرلشکر خلیان شهید سید علی اقبالی       |
| ۱۲۲        | آذر ۱۳۹۴                  | سرلشکر شهید منصور ستاری                |
| ۱۲۳        | دی ۱۳۹۴                   | سردار حاج حسین بصیر                    |
| ۱۲۴        | بهمن ۱۳۹۴                 | خلبان شهید سرتیپ جواد فکوری            |
| ۱۲۵-۱۲۶    | اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵ | سردار شهید حاج حسین همدانی             |

| شماره مجله | زمان انتشار             | موضوع                                               |
|------------|-------------------------|-----------------------------------------------------|
| ۱          | آذر ۱۳۸۴                | سالروز شهادت میرزا کوچک خان                         |
| ۲          | دی ۱۳۸۴                 | شهید نواب صفوی                                      |
| ۳          | بهمن ۱۳۸۴               | زندانیان سیاسی رژیم ستم شاهی                        |
| ۴          | اسفند ۱۳۸۴              | سالروز تأسیس بنیاد شهید                             |
| ۵-۶        | فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵ | آیت الله شهید مرتضی مطهری                           |
| ۷          | خرداد ۱۳۸۵              | حضرت امام خمینی (ره)                                |
| ۸          | تیر ۱۳۸۵                | شهادت هفتم تیر (شهید بهشتی)                         |
| ۹          | مرداد ۱۳۸۵              | سالروز ورود آزادگان                                 |
| ۱۰         | شهریور ۱۳۸۵             | شهادت دولت                                          |
| ۱۱         | مهر ۱۳۸۵                | علامه سید حسن نصرالله                               |
| ۱۲         | آبان ۱۳۸۵               | شهید آیت الله سید مصطفی خمینی                       |
| ۱۳         | آذر ۱۳۸۵                | شهید میرزا کوچک خان جنگلی                           |
| ۱۴         | دی ۱۳۸۵                 | شهید آیت الله دکتر محمد مفتاح                       |
| ۱۵         | بهمن ۱۳۸۵               | عکاسان انقلاب                                       |
| ۱۶         | اسفند ۱۳۸۵              | مرحوم آیت الله شهید ابوالقاسم کاشانی                |
| ۱۷         | فروردین ۱۳۸۶            | مرحوم حاج سید احمد خمینی                            |
| ۱۸         | اردیبهشت ۱۳۸۶           | آیت الله محمد باقر صدر                              |
| ۱۹         | خرداد ۱۳۸۶              | بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایستادگی و پیروزی          |
| ۲۰         | تیر ۱۳۸۶                | یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت                  |
| ۲۱         | مرداد ۱۳۸۶              | یادمان شهدای جهاد سازندگی                           |
| ۲۲         | شهریور ۱۳۸۶             | مرحوم آیت الله طالقانی                              |
| ۲۳         | مهر ۱۳۸۶                | مرحوم حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی            |
| ۲۴         | آبان ۱۳۸۶               | شهید حجت الاسلام سید علی اندرزگو                    |
| ۲۵         | آذر ۱۳۸۶                | شهید آیت الله سید حسن مدرس                          |
| ۲۶         | دی ۱۳۸۶                 | شهید فتحی شقایق                                     |
| ۲۷         | بهمن ۱۳۸۶               | یادمان شهدای زن                                     |
| ۲۸         | اسفند ۱۳۸۶              | شهید سید اسدالله لاجوردی                            |
| ۲۹-۳۰      | فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷ | شهید علی صیاد شیرازی                                |
| ۳۱         | خرداد ۱۳۸۷              | شهید سید مرتضی آوینی                                |
| ۳۲         | تیر ۱۳۸۷                | شهید آیت الله سید محمد رضا سعیدی                    |
| ۳۳         | مرداد ۱۳۸۷              | سرلشکر شهید عباس یابایی                             |
| ۳۴         | شهریور ۱۳۸۷             | شهید آیت الله محمد صدوقی                            |
| ۳۵         | مهر ۱۳۸۷                | شهید حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالکریم هاشمی نژاد |
| ۳۶         | آبان ۱۳۸۷               | شهید مهدی عراقی                                     |
| ۳۷         | آذر ۱۳۸۷                | شهید دکتر مصطفی چمران                               |
| ۳۸         | دی ۱۳۸۷                 | شهید آیت الله علی قدوسی                             |
| ۳۹         | بهمن ۱۳۸۷               | زندانیان سیاسی قبل از انقلاب                        |
| ۴۰         | اسفند ۱۳۸۷              | شهید سید عباس موسوی                                 |
| ۴۱-۴۲      | فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸ | شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم                    |
| ۴۳         | خرداد ۱۳۸۸              | شهید سید مجتبی هاشمی                                |
| ۴۴         | تیر ۱۳۸۸                | شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی                   |
| ۴۵         | مرداد ۱۳۸۸              | شهید واعظ حرب                                       |
| ۴۶         | شهریور ۱۳۸۸             | شهید سید رضا پاک نژاد                               |
| ۴۷         | مهر ۱۳۸۸                | شهید محمد جواد تندگویان                             |
| ۴۸         | آبان ۱۳۸۸               | شهید حجت الاسلام محمد منتظری                        |
| ۴۹         | آذر ۱۳۸۸                | شهید عماد مغنیه                                     |
| ۵۰         | دی ۱۳۸۸                 | شهید عارف حسینی                                     |
| ۵۱         | بهمن ۱۳۸۸               | شهید آیت الله محمدعلی قاضی طباطبائی                 |
| ۵۲         | اسفند ۱۳۸۸              | شهید رئیسعلی دلواری                                 |
| ۵۳-۵۴      | فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹ | شهید آیت الله عبدالحمین دستغیب                      |
| ۵۵         | خرداد ۱۳۸۹              | شهید شیخ عزالدین قسام                               |
| ۵۶         | تیر ۱۳۸۹                | شهید آیت الله فضل الله مهملانی                      |
| ۵۷         | مرداد ۱۳۸۹              | شهید آیت الله سید اسدالله مدنی                      |

# شاهد نوید

## پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ ایثار و شهادت



جستجو در نوید شاهد

نخستین پایگاه تخصصی ترویج فرهنگ

## ایثار و شهادت

با پانزده سال فعالیت مستمر

پیشخوان ناب ترین آثار مستند شهیدان  
خاطرات  
تصاویر  
وصایا



### زرتبت شهیدان سربلایه

- برگزیده ششمین جشنواره رسانه های دیجیتال
- کسب نشان بلورین سرآمد پایدار و انقلاب اسلامی



@navideshahed

